کشتند نافع بود واکر بخورند بول وحیض را ادرار کند و درد وهم ازبرای فالج ولقوه نافع

است **ناغخواه** کیاهی معروفست هرکه بخورد ان او صداعت نماید خون درتن او بسیار کند

واکر در زمستان کوسفند را ازان علف سازند نطفه ذکور بسیار شود واکر مکس عسل

دهند قوة کیرد وعسل وموم بسیار شود وناغخواه نافع بود هرکه بسیار دران

نظر کند در پیش نره شود شیخ رئیس کوید هرکه این را بخورد با طلا یب درد دندان

زرد شود وازبرای برص وبهق صالح بود واکر ضماد سازند کبودی ضربه ببرد

از اندام واکر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند درد بنشاند وشراب او نفس هوام را

نافع بود **نرجس** حضرة پیغمبر صلی الله علیه وسلم وعلی آله فرموده که شموا النرجس

فانهم الا من له بین الصدور والفؤاد شعبة من برص وجنون او جذام لا

یذهبها الا شم النرجس شموه ولو فی الانغام مرة صدق رسول الله صلی الله علیه

وعلی آله وسلم وجالینوس کوید اکر کسی را دو نان باشد یکی بفروشد ونرجس

دهد زیرا که نرجس غذاء روحست همچنانک نان غذاء بدنست وابو النواس در وصف

آن کوید **شعر** تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک

عیون من لجین فاترات کان حداقها ذهب سبیک علی قصب الزبرجد شاهد

بان الله لیس له شریک وهمدرین معنی مولانا کمال الدین اسمعیل کوید

بیت رباعیه نرکس که رسم بر سر افسر دارد از عدل تو شاه عدل کستر دارد

دردست عصا ز معرفت دارد کوری بنشاط مکر زر دارد و صاحب الفقه

کوید اکر بصل نرکس را ببرند بریدن حیلتی باد وسوك را بدان فرو بری فرو

بردن صلیبی انك بکارد نرکس مضاعف ازان بروید وبصل او را در حرقه

بندند وقتی که طلوع جوزا باشد وعطارد بروی ناظر وبر سینه زنی نهند که خفته

باشد هر سری که داند دردون دل دارد ظاهر کند واکر بصل نرکس جایی نهند که در لبغا

خار یا پیکان باشد بیرون آرد واکر با دقیق وعسل باشد عمل او قویتر باشد وشکوفه

او بهق وکلف را زایل کند وصداع را



نافع آید وخوردن آن قی آورد اکر مقدار

چهار درم با عسل بیاشامند بچه از شکم

بیندازد زنده یا مرده هرچه باشند

نسرین کیاهی مشهورست واو را شیرین کویند هم بری بود وهم شهری شیخ رئیس

کوید بستانی از برای طنین کوش ودرد دندان نافع بود واکر نوع بری بر پیشانی طلا

سازند صداع را بنشاند وازبرای فواق نافع آید **نعنا** معده قوی کند وفواق

امتلائی را بنشاند باه را بیفزاید عظیم واو عیر منی را قوة دهد وکرم شکم

هلاک کند واکر زن پیش از جماع بخود برکیرد آبستن نشود اکر بر پیشانی ضماد سازند

صداع بنشاند وعضه کلب کلب را نافع بود واکر عصاره را با سرکه بیامیزند اسهال

وصور را قطع کند و اگر حب الرمان خورند هیضه را دفع کنند و غیر او گوید که اگر
نعنع با سرکه بخورند قوت باه را در حرکت آورد و معده را قوی کند هلیون
گیاهی کوهیست که بر سنگ روید شیخ رئیس گوید و صمغ او نافع بود از برای
درد پشت و عرق النسا و غیر او گوید از بهر قولنج ریحی و اصل او از برای نقش
و تبلا نیک است و بر زاو الو بردن آن ... که در کند ساکن شود و در حکایات
دیده ام که در جبال مدینه ارمل هلیون بسیار باشد عامل آن موضع هر سال
از برای حاجت ارمل چند حقه شراب هلیون فرستادی در راه جمعی از دزدان
بر کاروان زدند که آن حقها انگبینست آن را بسیار خوردند ایشان را اسهال افتاد
باز دید آمد چنانک جمله ضعیف شدند و بیفتادند شخصی بر ایشان بگذشت
و ایشان را در آن حال بدید خبر باز محل آورد و حکایت کرد که صاحب ارمل مظفر الدین
زین الدین مرد بفرستاد و ایشان را بیاوردند بر چهارپایان انداخته و در
ایشان هیچ قوت و نیرو نبود اهل ارمل بر ایشان جمع آمده بودند و میخندیدند
و میگفتند هؤلاء شکاری الهلیون بدین صفت ایشان را باز مل آوردند
و ایشان را بشفاخانه ارمل بردن بعضی از ایشان مردند و بعضی سلامت یافتند
و ایشان را رها کردند هندبا هندبا گیاهیست او را بپارسی کاسنی گویند
بقلات تلخ است دو نوع باشد بری و بستانی بستانی او را ورق او پهن بود

و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کرم الله وجهه فرمود که در هر ورقی از ورق
کاسنی یک حبه از بهشت و قطره هست شیخ رئیس گوید اگر نقرس را بدان طلا
کنند نافع بود و ورم حار را ساکن کند و نوع دوم بریست اکتحال بدان بیاض
چشم ببرد و اصل او ضمادی نافعست از لسع حیه عقرب و زنبور و سام ابرص و تب
ربع و حکما گفته اند که اگر کسی را درد دندان باشد یک شاخ کاسنی بستانند و در
ماهی که اول او یوم الاحد بود وقت بهلال آورد و سوگند خورد که درین کاسنی را گوشه
اسپ بخورم وجع زایل شود و هرگز آن



درد بدان نیاید درون نباتیست که آنرا
یمن کارند و سالی بکارند و بیست سال
بدروند اگر طلا کنند کلف را ببرد و نقش
هوام را نافعست ورق وسیلون نباتیست که
او ببر ماند جهة کلف نافع است جالینوس گوید عضه کلب کلبا بوده ایم و نافع است
یقطین بپارسی کدو خوانند اگر خواهند که بزرگ شود او را هیچ آب دریغ ننمایند که درختها
گفته اند اگر خواهند که شیرین بود تخم او را در عسل نهاند چنانک در طبیخ گفته شد
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود از طعام ها کدو و القرع تأکیه فانه
تسکین قلب الحزین بین و از خواص او آنست که مگس در درخت او ننشیند باری تعالی

باری تعالی چون یونس علیه السلام را از شکم ماهی خلاصی داد و برانجا بر آورد شکم ماهی
چنان شد بوده که گوشت در وی پخته شود درخت کدو آنجا از بهر او برویانید تا مگس
بروی نه نشیند تا آنگاه که بدن او سخت شد و او را هیچ آزار از مگس گزید نشد و سلامت
یافت فصل سیوم در حیوان مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه
سیوم است از کلیات زیرا که مرتبه اول از کاینات معادنست و آن هنوز بر جمادی
ماده است و مرتبه دوم نباتست و او را قوة نشو و نمو هست چنانک یاد کرده شد
و مرتبه سیوم حیوان است نشو و نمو هست و هم حس حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول
اجسام بسایط است و او را امهات خوانند و مرتبه دوم مرکباتست و آنرا موالدات
خوانند و حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و در مرتبه سیوم از مرکبات و مخصوص
است بحس و حرکت همه حیوانات در حس و حرکت مشترکند حتی البعوض والذباب والدود اما حس
و حرکت از برای آنک که باری تعالی هر حیوانی را امهلی بقا داده است و بدن حیوان متعرض
آفاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرده که او را قوة حس باشد تا از منافی خبر دارد و آنرا
از خود دور کند و بدن او بماند تا آنگاه که اجل او تمام شود و اگر قوة حس نبودی آتش
در حیوان فتادی و حیوان را از آن خبر نبود تا آنگاه که تلف شدی یا چون گرسنه بودی
او را از گرسنگی خبر نداشتی تا آنگاه که هلاک شدی اما قوة حرکت از برای آنک باری عز و جل
حیوانرا محتاج غذا آفریده است و غذا را او بدو متصل نیست چنانک درخت که در زمین مغروس است

و نیز هر وقت غذای او نزدیک او نباشد چنانچه اقتضا کرد که حیوانرا آلات حرکت بود تا حرکت
کند و بنزدیک غذا رود و اگر این قوة نبودی حیوان محتاج غذا شدی و نتوانستی
نزد غذا شدی تا آنگاه که از گرسنگی تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه برهانه
دیگر چون حکمت باری عز و جل چنان اقتضی کرد که بعضی حیوانات باشند که بعضی را
هلاک کنند از بهر حیوان آلتی آفرید که بدان خود را از عدو نگاه دارد و بعضی را چنگال
عدو را بقوة دفع کند چون فیل و شیر و جاموش و بعضی را آن که قوة مقاومت دارد
ایشانرا آلت گریز داد با بگریزد از عدو و سلامت بود چون ظبا و ارانب و طیور
و بعضی را قوة مقاومت داد و نه آلت گریز او را آلتی داد تا بحصنی متحصن شود پس آن
حصن را بوی داد و نه همچون قنفذ و کشف و باه و حصن آن در زمین بود چون
فاره و حیه و از حکمت الهی چنانست که هر حیوانی را از اعضا و قوی پیش از آن نیافرید
که بعادات از وقوع او بدان موقوف باشد زیرا که زیادت از آن نقصان باشد از
برای این معنی اشکال حیوانات و اعضا ایشان مختلف باشد و امیر المؤمنین عمر خطاب
رضی الله عنه روایت کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و علی آله فرمود ان الله تعالی
فی الارض ستمایت منها فی البحر و اربعمایة فی البر و بعضی از مفسران گفته اند که اگر کسی خواهد
که معنی این کلمات بداند باری عز و جل فرموده در کلام مجید والانعام خلقها
لکم ویخلق ما لا تعلمون باید که در میان بیشه آتش برافروزد و پشت تا نه بیند

که چند نوع از هوام وحشرات وهیچ کردان اتش میشوند وازصور عجیب شکال غریب
که برخاطر هیچ آدمی نگذارد که باری تعالی عز وجل ازان نوع چیزی آفریده باشد تا آنگاه که
ان حیوان مختلف شوند اختلاف مواضع زیراك حیوان نات بحر حیوانات بر نمانند وما
يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ اکنون حیوانات را با عجایب وخواص آن یاد کنیم وان بر چند نوع است
النوع الاول الانسان ودران چند نظر است وهر نظری مشتمل بر ابواب وفصول
النظر الاول فی حقیقة الانسان بدانك انسان مرکب است از بدن ونطق اما بدن
ونفس همه حیوانات با او مشترکند اما قوة ناطقه قوتیست که او بدان ممتاز است از سایر
حیوانات باری عز وجل این نوع را خویش وشریفتر جمله انواع آفریده واو را مخصوص کرد
بعقل تا بدان مصالح ومفاسد اشیا [illegible] شند وصورة او بر شکل مدینه آفریده است ونفس
ناطقه دراینجا والی مطاع وعقل دراینجا وزیر وقوی اجناد او ونفس ناطقه را محل دماغ است
زیراك دماغ اشرف مواضعست وارفع مکان والی را بنشانند ووالی بدان محل مملکت
او وحس مشترك صاحب خبر واعضا خدم او وسایر حواس بریدان او در عالم سفر کنند
وهرچه یابند بحس مشترك رسانند واو بر در مدینه نشسته است اوترا معلوم
کند وبر عقل عرض کند تا ان آنچه ازان جنس بود بیندازد وانچه موافق او بود در خزینه خیال نگاه دارد
تا انگه که بران حاجت افتد وازین وجه گویند که آدمی عالم صغیر است وازان روی که مخاطب
است که نشو ونموست به نبات ماند وازان روی که حس وحرکت دارد حیوانست وازان روی

که مخاطب است

که مخاطب است بخطاب باری تعالی بعبادات ملك را ماند وچون معلوم شد که آدمی
مجمع این معانیست هرکه همت خود را مصروف بود باصلاح بدن باکل وشرب همچون
نباتی بود که او را آب دهند وآن نبات را لونی خوبی وطراوتی باشد [illegible] هیچ [illegible] مصفرا
[illegible] حطاما واگر همت او مصروف بود بجهة حیوان غضبی اما صاحب عظمی بود همچون سبعی
یا اکولی ماند گاو یا حریص بود چون خنزیری یا متضرعی بود چون کلبی از بهر ماکولی یا عقوری
بود چون شیرین یا شکری چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی واگر با این جمله
صفات موصوف بود شیطانی بود مرید واگر همت او مصروف بود بجهة ملکی او داخل
بود بمنزل درآن ازان جمله بود که باری عز وجل فرموده فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ
نظر دوم در نفس ناطقه مردم دراینجا که شدید الاهتمام باشند یعنی گویند
که من گفتم ومن چنین کردم ودران حال ذات خود میدانند وازجمله اعضا غافل
است انچه در بحال معلوم است او نفس است واو مدرك است بجمیع ادراکات
وفاعل جمله افعال است واو مقلدست عهده تکلیف را ومعرض ثواب وعقاب را
وباقیست بعد از موت اما در سعادة واما در شقاوة زیراك نفس در بدن همچون
والیست در مملکت وشهوة واعضا وقوی خدمتکاران اوند ومجبول اند بر طاعت
نفس وقوی باطن صناع مدینه اند وعقل وزیر ناصح است ونصیحت او هلاك بود
پیوسته با عقل مخالف کند وحس مشترك در اول دماغ صاحب خبرست وحافظ

خازنست از انکاه میدارد تا وقتی که بدان حاجت افتد و زمان ترجمان وست و حواس
خمس جواسیس اند هر یکی را بناحیه از نواحی فرستاده است چشم را بعالم الوان
فرستاده و شم را بعالم روایح و سمع را بعالم اصوات و ذوق را بعالم طعوم و حس
دیکر بعالم لمس تا هر یک را انچه معلوم شود بخیال رسانند که صاحب خبر است
وا وان را برساند بنفس که والیست و والی از انجا بحافظه رساند که خازنست تا انکه بدان حاجت
افتد فسبحانه من اسبغ علینا نعمه ظاهرة وباطنة و این نفس بدنی الوجود ست لا آنست
که از حال بحالی نقل میکند از سرای بسرای و در کلام امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه انما الابد ولکن من دار ینقلبون ومن الاصلاب الی الارحام ومن الارحام
الدنیا من الدنیا الی البرزخ ومن البرزخ الی الجنة والنار ثم قرأ ومنها خلقناکم
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری فصل فی الاخلاق الخلق سیئة للنفس
بعد یصدر عنها افعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر ورویة پس اکر او ری فعال جمله
صادر شود عقلا و شرعا از اخلق حسن و حمیده خوانند و اکر از وی افعال قبیح در
آید عقلا و شرعا از اخلاق سیئه و ذمیمه خوانند و فایده اخلاق حسن در دنیا و آخرت
عظیم است روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اثقل ما فی المیزان الخلق
الحسن و قال علیه السلام سوء الخلق ذنب لا یغفر و هرکه جمله اخلق حسن با شیران
جمع کرده باشند باید که ملکی مصالح باشد در میان خلایق تا خلایق با او اقتدا کنند

ربدان

وبدان منقطع شوند و آن خاصیت انبیا است علیه الصلوة والسلام و هرکه
بضد این موصوف باشد شیطانی مرید است و او از میان مردم در بیابد که تا مردم
از دنیا محروم شوند و بدان زیانکار نباشند من اخلاق الفاضلة العفة
معنی عفت امساک بود از شهوة بطن و فرج الا بر وفق شرع و باری تعالی بر اهل
عفت در کلام مجید ثنا کرده والذین هم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد
بن سیرین جوانی خوب صورت بود و بزازی میکرد و زنی از زنان ملوک او را بدید و بروی
عاشق شد و از وی جامه طلب کرد تا بخرد و چون در سرای او حاضر شد بخلوة با تنهت
وازوی در خواست که با وی جمع شود محمد کفت کرامت کن و متوضا بمن نمای تا قضا
حاجت کنم انکاه انچه فرمائی بجای آورم و او را بمستراح بردند فی الحال خود را
بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن او را بدید آن شکل از وی متنفر شد
و کفت دیوانه است بیرون کنیدش بدین حیلت خود را خلاص کرد باری تعالی او را علم
تاویل رؤیا و ورع کرامت فرمود و حال او شبیه حال یوسف است علیه السلام
والصلوة السخا معنی سخاوة موافقت نفس است ببخشیدن اموالی که جنس
او را بدان حاجت باشد و آن اصلیست از اصول سعادة قال النبی صلی الله علیه وسلم
ما جعل الله ولیا الا علی السخاء و حسن الخلق و باری تعالی وحی فرستاد بموسی علیه
السلام که فلان کافر را مکش که او سخیست و چنین کویند که عبدالله بن جعفر بن عبد المطلب

بسیار بخشیدی پس ابناء عم او یعنی حسن وحسین رضی الله عنهما ملامت کردند
اسرفت فی بذل المال فقال بابی انتما وامی ان الله تعالی قد عودنی ان یفضل
علی وعودته ان افضل علی عباده فاخاف ان اقطع العادة فیقطع عنی و انجود کویند
که یکی آن بود که عبدالرحمن بن عمار بر کنیزکی عاشق بود چنانک حدیث ظاهر شد
عبدالله بن جعفر از این حال خبر دار شد طاوس ومجاهد وعطا پیش عبدالرحمن
رفتند واو را ملامت کردند عبدالرحمن این بیت بخواند شعر یَلُومُونَنِي فِيكَ
اَقْوَامٌ اُجَالِسُهُمْ فَلَا اُبَالِي اَطَارَ اللَّوْمُ اَمْ وَقَعَا عبدالله بن جعفر آن کنیزک را
بخرید بچهل هزار درهم واو زنج آمده بود گفت مَالِي وَمَا لِلنَّاسِ تَابَ بِنِ وَاَيْنَ
ابْنَ اَبِي عَمَّار شیخ عبدالرحمن او را خبر دار شد بیامد عبدالله امد عبدالله
او را اکرام تمام فرمود پس گفت کیف حب فلانه فیك گفت ترشح فی اللحم والعصب
والمخ عبدالله گفت اگر او را ببینی بشناسی گفت اگر در بهشت با او باشم بشناسم عبدالله
بفرمود تا کنیزک از پس پرده بیرون آید او را از بهر تو خریده ام و بالله که نزدیک
او نرفته ام چون عبدالرحمن برخاست با غلام گفت که کنیزک همراه او کن وهزار درهم
دیگر بدو ده عبدالرحمن بگریست وگفت این بود دیده اهل بیت را باریتعالی
بنعمال المخصوص فرموده بشرفی که هیچکس را از بنی آدم نیست وچنین کویند
که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود وهر روز هزار درهم از وی طلب فرمود

فرزدق پیش یزید رفت واین انشا کرد شعر اَصْبَحَ فِي قَيْدِكَ السَّمَاحَةُ وَالْمَجْدُ وَفَضْلُ
الْعِبَادَةِ وَالْحَسَبُ یزید گفت مرا در حال مدح میکویی فرزدق گفت ترا ارزان
یافتم بخریدمت یزید گفت که امروز ده هزار دینار بفرزدق ده که ما اسیر تقبلا
حجاج صبر کنیم وچنین کویند که میان یزید بن المهلب وموسی بن نصیر دوستی بود
موسی عامل مغرب بود وسلیمان عبدالملک بر وی خشم کرفت وخواست موسی را
هلاک کند یزید بن مهلب از عراق بفرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت
چون ترا یزید بخشیدم صد بار دیت خود ده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید
گفت بهتر مرا باید داد یعنی کار را ناتمام نشاید گذاشت صد هزار دینار بفرستاد
وعدی بن الرقاع این بیت گفت شعر قلیه عبها من رای الجماله یَخِيلُهَا لَيْسَ الْعِرَاقَ
يَزِيدُ وچنین کویند که معن بن زایده والی عراقین بود شاعری پیش او آمد واو
در بصره بود مدتی گذشت ومیخواست که پیش معن رود ونمیتوانست رفت ومعن
در بستان در کنار آب روان نشسته بود شاعر چوبی بست واین بیت بر انجا
نقش کرد شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فمالی الی معن سوال شفیع
انگاه چوب را در ان آب انداخت که در آن بستان میرفت معن آن چوب را بدید
برداشت چون بخواند صاحبش را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد وچوب را زیر
بساط خود بنهاد چون روز دوم بود دیگر بار آن مرد را بخواند وصد هزار درهم بداد

بستد و بگریخت تا رسید که مبادا از وی باز ستانند دزد سیوم دیگر کوهی آورد که
آن جا نشاید خواند هرچند طلب کردند نیافتند گفت بر من واجب بود که این مرد را
مال دادمی تا وقتی که مرا هیچ نماندی و چنین گویند که مثل حاتم در سخا فرزندی
از مادر نزاده حکایت کردند قول زن او نوار که در بعضی از قحط سال قوت بر ما
متعذر شد تا غایتی که در شبی سرد فرزندان ما را از گرسنگی خواب نمی برد حاتم
برخواست و عدی و عبدالله را مراعات میکرد با حدیث چون پاسی از شب برفت
بخفتند و مرا در حدیث گرفت دانستم که چه میخواهد خود را خفته ساختم ناگاه
کسی دامن خیمه بگرفت حاتم گفت کیستی گفت همسایه تو فلان از پیش جمعی کودکان
آمده ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند حاتم گفت ایشان را به اینجا آور رفت
و دو دفتر را بگرفت و چهار نفر از پس او می آمدند حاتم برخواست تا اسب را
بکشت و آتش برافروخت و کارد را بدان کس داد و گفت آنچه میخواهی میکن ایشان
آنان گوشت میبریدند و بریان میکردند و میخوردند انگاه بخانه میرفت و میگفت
تَعَالَوْا اِلَی النَّارِ انگاه خود برفت و جامه در سر کشیده و بخفت و او گرسنه تا
زمانی بود و هیچ طمع آن نچشید چون روز شد از آن اسب استخوان نمانده بود
و چنین گویند که بجای مهمانی بخانه برو نظر کرد و آن مهمان از بلاد بعید بود سه روز
شرایط مهمانداری بجا آورده روز چهارم خواست که برود گفت اکنون صحبت میان ما

موکد شد

۱۷۳

موکد شد اگر حاجتی داری بگو تا من مساعدت کنم مهمان گفت که از روم محایم
و ملک روم یک روز در مجلس گفت هیچ کس میداند که بسخا بیشتر از من باشد حاضران
گفتند نی یکی گفت در عرب شخصی هست و نام او حاتم طی است او را سخاوت بیش
از ملک الاسبت ملک برنجید گفت اگر کسی سر او پیش من آورد ملک را با او مناصفه
کنم حاتم او را گفت که حاتم را دیده گفت نه دیوانه است و بقوت بیش
از تو چگونه بروی ظفر خواهی یافت گفت بطریق حیل حاتم گفت اگر او را هر دو دست
بسته باشند هنوز بر تو غالب آید متعجب شد حاتم گفت او بقوت منست هر دو دست
را ببند ها اگر بر من غلبه توانی کرد بروی نیز غالب آیی مساهله نمود تا مرد هر دو دست
او را ببست پس گفت ای سر آن حاتم که تو طلب میکنی منم اکنون مراد خود حاصل کن
و ببر و ملک بستان گفت مَعَاذَ الله که کسی ترا باطل کند از برای ملک و دنیا و ملک روم
کجا بسخا مرتبه تو میرسد که او مال می بخشد و تو جان و چنین گویند که کعب بن امامه
از سخیای عرب بوده است و در بعضی از اسفار آب متعذر شد و با وی چندان آب
مانده بود که یک شخص را بس باشد برفیق خود داد تا رفیق نجات یافت و او از تشنگی
هلاک شد و حبیب بن اوس الطائی گوید درین معنی گوید شعر هُوَ الَّذِی خَلَقَ
السَّخَا وَمَاتَ ذَا فِی الْجُمْلَةِ سبة حصر مرصند ید کَعْبَ وَحَاتَمَ الَّذِی یَقْسِمَا
لَطَطَا الْعُلَی مِنْ طَارِقٍ وَتَلِیدِ الشجاعة ومعنی شجاعت اقدام از برای دفع مکان

بحسب اقتضاء عقل وان متوسطات میان جبن وتهور وعمرو بن العاص از معاویه پرسید که در بعضی
اوقات از تو اقدام میبینم وگمان می برم بشجاعت ودر بعضی اوقات احجام می بینم
وگمان میبریم بر جبن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان ومعاویه گفت شعر شجاع اذا
انکسی فرصة وان لم یکن فرصة فجبان وچنین گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم
الله وجهه هر روز روزهای صفین از صف بیرون آمدی در میان هر دو صف بایستادی
واین اشعار را بلند بخواندی شعر الی یومی من الموة اسلوم ثم شتم ثم را
یوم قدر یوم لا یقدر الا داهیة یوم قد قدر لا یغنی الحذر پس با فا بلند
گفتی که معاویه تا یکی مردم مردم را کشند بیرون آی با من مبارزه کن تا از کدام
غالب شود وچنین گویند که عبدود در جنگ خندق سر در زیره ن می آمد مبارزت
وهیچ آفریده مقابله با او اختیار نمیکرد روز سیوم گفت ای قوم نه شما اعتقاد دارید که
هر کس که بر دست ما کشته شود در بهشت باشد چرا از مبارزت احجام می نمایند
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه دستوری خواست از حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم وعلی آله پس فرمود اخرج فی حفظ الله زمانی با یکدیگر بگردیدند
انگاه گردی برخاست وهر دو ناپدید شدند پس آنکه غبار بازنشست مردم دیدند
که عبدود کشته افتاده امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه شمشیر شجاعت
عبدود سر پاک میکرد وچنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر

مسلمانان بقتال ایشان رفتند از صف کفار سواری بیرون آمد وسواری از مسلمانان
بجزء او رفت بینداخت ودیگری بیرون رفت او را بینداخت ودیگری همچنین پس مسلمانان را
از ایشان خوف پیدا شد وکسی دیگر نمیرفت ناگاه سواری از مسلمانان قصد او کرد
در حال او را بینداخت مسلمانان آواز تکبیر برداشتند وشاد شدند سوار باز
جای خود آمد وبایستاد در میان مردم کسی گفت خواستم که بدانم که آن سوار
چه کس است پس از جهت بسیار دیدم که عبد الله مبارک بود رحمة الله علیه گفتم
یا امیر المؤمنین چگونه خود را پنهان کردی با وجود فتحی چنین گفت که باری تعالی بر دست
من ظاهر کرد گفت آنکس که من از بهر او این کار کردم یعنی خدای تعالی را تست حاجت
نیست دیگری بداند الحلم معنی حلم امساک قوة غضبی است از مبادرت کردن
وانحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که اذا جمع الخلائق یوم القیمة
نادی منادیکم اهل الفضل فیقول الناس منطلقون سراعا الی الجنة فتلقاهم الملئکة
فیقولون انا نراکم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما
کان فضلکم فیقولون انا کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیء الینا عفونا واذا
جهل علینا فقال ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین وچنین گویند که عیسی علیه
السلام بجمعی از یهود بگذشت او را بد بسیار گفتند او ایشان را نیکی گفت مردم عیسی را
گفتند که ایشان بد گفتند چرا تو ایشان را نیکی گفتی گفت کل ما یخرج عنده چنین

گویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنهما دشنام داد گفت یا عکرمه ابصر ان
کان للرجل حاجة یقضیها مرد خجل گشت وچنین گویند که امام زین العابدین
رضی الله عنه روزی در مسجد رفت مردی او را بدی گفت امام او را ثنا گفت
مردم قصد کردند که او را بزنند امام منع فرمود انگاه روی با او کرد وگفت
بدی من بیشتر از آن است که تو می دانی اگر میدانی اگر بدان حاجت داری تا با تو
ظاهر کنم مرد خجل شد امام جامه خود برکند و با او داد با هزار درهم مرد گفت اشهد
ان هذا لشاب ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم وچنین گویند که مردی
شعبی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا فاغفر الله لی وان کانت کاذبا
فاغفر الله لک وچنین گویند که مردی اقلیدس را گفت من ننشینم تا آنگاه که سر تو
بردارم اقلیدس گفت من ننشینم تا آنگاه که غضب از دل تو بیرون کنم وچنین
گویند که احنف بن قیس که با و میل رسد در حلم گفت من از قیس بن عاصم آموختم
که روزی بر در سرای خود نشسته بود و شمشیری حمایل کرده با مردم سخن میکرد
ناگاه مردی را پیش او آوردند مکتوف ودیگری کشته گفتند که این کشته پسر تست
واین مکتوف برادر زاده او را بکشت احنف گفت فو الله ما حل حبوته ولا قطع کلامه
ثم التفت الی ابن اخیه وقال ابن الاخ لاثمت بربک وذهبت نفسک بسهمک وقتلت
ابن عمک ثم قال لابن اخر له قم یا بنی [illegible] قماط ابن عمک واذا اخیک ومتولی امک بمایه

فانها غریبة الکرم معنی کرم احسانست بانک اشارة کرده باشد چنین
گویند که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه هر روز در صفین در میان دو صف بایستادی
وگفت یا معاویة الامر یقبل الناس بنا الی التلوّن الامر لمن غلب عمرو بن معاویه را
گفت انصف للرجل والله معاویه گفت از دو هاته ولا رضیت عنک واحق نیاوردن علینا
عدد قد رد وعمرو عاص چون بر علی حمله کرد وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه وکرم
الله وجهه حمله آورد وخواست که او را بشمشیر بزند عمرو خود را از سیب در انداخت
وعورة خود را کشف کرد امیر المؤمنین دست بر دعا نهاد وپای کشید بعد از آن
روزی معاویه با عمرو عاص نشسته بود معاویه بخندید عمرو از سبب خنده
پرسید معاویه گفت از حضور ذهن تو که از او یا علی مبارزة میکردی چون دانستی
که عورة برهنه باید کرد والله لقد وجدته منّا یا کریما عمر گفت اما کنت علی
وقد عاك الی القتال البراء فاحولت عیناک ودر بحرک فاحتملت عندک فوجدتنی
منّا یا کریما العفو معنی عفو فرو گذاشتن عقوبت است از مستحق ان انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرة پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود اذا
اوقف العباد نادی منادی عم من احد اجره علی الله تعالی فلیدخل الجنة قبل
من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس فقال کذا لذ العافون فدخل الجنة
بغیر حساب چنین گویند که روزی در خانه عمار رفت وچیزی نذر دید عمار را گفته

دستش ببر که او اعدای ماست عمار گفت که او را عفو کردم باشد که باری تعالی روز
قیامت مرا عفو کند شعر ماغفرة ولم احقد علی احد ابعث هم بعینی من
حلم العلاق وهو يوافق اللسان الضمير روی ان ابابکر الصدیق رضی الله عنه ذکر
فی خطبته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام مقامی هذا اول وقال علیکم بالصدق
فانه مع البر وهما فی الجنة چنین گویند که جنید رحمه الله علیه بر در صومعه خود استاده
بود مرده را دید هاربی گفت انا بالله شیخ جنید گفت در صومعه در مرد ای آنکس او
آمد با شمشیر کشیده بجنید گفت آن هاربی کجا رفت جنید گفت در صومعه رفت
مرد در خشم شد و گفت میخواهی که بصومعه بری و مشغول کنی تا او فوت شود و در گذشت
آنگاه هاربی جنید را گفت چگونه آن ظالم را دیوانه کردی نه اگر در آمدی مرا هلاک
کردی جنید گفت اما ان خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه من الصدق ومن الله تعالی اللطف
الالطف معنی وفا آن بود که شاه بماید با عهد التزام کرده اند قال الله تعالی اوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا وقال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم المؤمنون
عند شروطهم چنین گویند که مبارک گفت یکبار در غزا با کافری مبارزه میکردم
در وقت نماز بود او را گفتم بگذار تا نماز کنم چون فارغ شوم با سر قتال آیم کافر دور شد
تا نماز کردم و باز عزم قتال کردم کافر نیز گفت بگذار تا من نیز نماز خود بگذارم بگذاشتم
با او آفتاب را سجده کرد و شمشیر برکشیدم تا او را قتل کنم شنیدم که هاتفی آواز داد

مرا گفت اُوفُوا بِالعَهدِ اِنَّ العَهدَ کانَ مَسئُولاً چون آن شنیدم باز گشتم کافر گفت
چه خواستی کرد حال گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که مکن گفت آنکس که ترا فرمود که مکن
مرا فرمود که مسلمان شو در حال مسلمان شد و بطریق مسلمانان آمد شعر
وهو الذ ان الشخص الانسان دیفه بما فیه من البعض و بر الغیرة قلیه مریده قال
النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم من تواضع فی التواضع وهو یستحقر ان الانسان بما فیه
من المحمد ویری لغیره علیه مرة رفعه الله و ابن کثیر از علماء مشهور است و این
دو بیت گفته است شعر بنی کثیر الذنوب ففی امل بنی کثیر دهنه
انسان بار خاطر بنی کثیر بودم وما هکذا قتل من خاف ربه من ذا الیل
من کان سه بعلم علم القرا عو والصدق من حرکلیه ابن کثیر در رعایة زهد
و ورع بود و عبادة و علم در بهر بیزاری بتن ما صفتی را از صفاة خود دفع کند
باری عز وجل او را دنیا رفعت داد و آخرة فلا شك رفعت بدهد اینست بعضی از
اخلاق فاضله و آنچه در مقابل آن باشد رذایل بود و ایراد آن وجهی ندارد در حق
قرون ماضیه که مردم زمان ما درین باب پیش از هم ماضی اند حد ماراه ورع
سیاست به بر حکایتی چند از تحیله اختصار کنیم هو الامساك عَن بَذلِ ما
یَعُوزُهُ الاِنسانُ مِنَ الاَشیاءِ الَّتی لِغَیرِهِ وَالیها وحاجت عن النبی صلی الله علیه
وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیاه الی الدنیا فمن تمسك بغصن فیها

حکایة الی الناس کویند شخصی در مجلس بخیلان بود که کاسه را از آب داد که در آن
حوض قدری آب ماند و در آن آب بخاک انداختی تا کسی دیگر از آن آب نخورد حکایة
بن صبیح کوید که بخراسان پیش مردی رفتیم و چراغ نهاده بود چون یکی در آن بود
و در و رشته در آن چوب بسته بود و چراغ باید بسته او را گفتم که این رشته از چیست
گفت تا این چون که صایع نشود گفتم اگر ضایع شود دیگری بکیر گفت این چوب را
بسیار بخرند تا بدین او رسد دیگری حاضر بود او را گفت بجای این چوب آهن بایستی
تا روغن نخورد دیگر کویند در موصل بلده ای بود که قراش مدرسه را بفرستاد
تا از بهر طبخ چیزی از قصاب قراش در دو کاسه را بشکست وقت دیگر کاسه
بشکل آن باز خرید طبخ دریغ کرد و پیش مدرس آورد فی الحال نگاه کرد و کاسه نو دید
درهم و نفس او گفت که تو مرا حیران کردی آن کاسه مدتی مدید که طبخ در آن
میکردم و روغن بسیار خورده بود این زمان هر طبخ که بخریدم این کاسه نو روغن
از آن خورد و چنین کویند که یکی از بخیلان هرگز چیزی نخورد الا سرکه شعله
و شوق از وی پرسید گفت زیرا که در سرکه فواید بسیار است اول آنکه بهای او معلوم
است و غلام در بهای او خیانت نتوان کرد دیگر آنکه از سرکه چیزی نتواند کرد دوم
دیگر آنکه صوفت هیزم و چراغ از وی منقطع شود و از آن چند کونه طعام پختم
چشم لذتی دارد و حلقوم و زبان و معده هر یک لذتی دیگر کویند که بخیلی بود که بطعامی

او را گفت برای هرگز نمیخوری دیگری بخیل گفت چه سبب گفت زیرا که تو بسیار میخوری
دایما میخواهی و چون نقره در کردی دیگری را بسازی نظر بیند گفت تو مرا مصیبت میکنی
که من خورده دانم با تو مسورت کنم و چون حرام و ستوری طلبم چون الم خورم و در گفت
بخاک کنیم آنکه دیگر که چه کیرم [illegible] حکما کویند نفوس
مختلف است بعضی از آن نورانی بود و بعضی متصل باشند بعالم ارواح و انا نجاهم
کنند و بعضی تیره باشند و مشغول جسمانیات و از عالم ارواح او را خلقی نباشد
ومن النفوس القاصرة کنفوس الانبیاء علیهم السلام چون باد تعالی خواست
که ایشان اقتدا کنند خلق را که ایشان ایشان را فوایدی بسیار است و علایق
و دلایل ایشان دفع نمود تا خلق بایشان اقتدا کنند و درست ایشان معجزات ظاهر
شود تا خلق را استفاده رسانند [illegible] نفوس اولیا چون تابع نفوس
انبیاء بود بدان تشبیه کردند و درست ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات
راه ورده اند از بعضی جادات بدو حاضر آمدن و دارند معجزان [illegible]
[illegible] فراست استدلال باشد از احوال ظاهر بر احوال باطن قوله تعالی إِنَّ فِي ذَٰلِكَ
لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ و قوله صلی الله علیه و علی آله و سلم اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله تعالی ابو سعید خراز کوید در حرم کعبه درویشی را دیدم
از او زیادی بکالست نفس من او را فقیر شمرد و حقیر داشت گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ

فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم و باخود استغفار کردم و تقدیره نست گفت هو الذی
یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات و یعلم ما تفعلون زیاد بن ضبیان امیر [illegible] بود
و عراق عراق و دهقان بود و میان ملاقه رسیدن آن بودم که دست بام [illegible] را بکشم بکوه
در سرایها استاده بود تنها با خود گفتم که این ساعت وقت آن هست که او را بکشم
عزم کردم چون میان مان و مقدار یک نیزه مسافت بود بفراست معلوم کرد گفت کتابی در آن
است استادی گفتم نه گفت تو را اندرو در کتاب خود دبستان خوانند تمام کتاب شنیدم عزم
باطل باطل کردم و مراجعت نمودم کتاب طلب کردم طلب آن عقب من فرستاد و مرا
بگوید [illegible] و قیافت بود و نوع است قیافت بشر و قیافت
اثر کما قیافت بشر استدلال بود بهیات اعضاء آن مخصوص است بقومی از عرب
که ایشان را بنی مدلج گویند فی زندیکی را بود فی عرضه کنند در میان بیست زن و مادر او
در میان نباشد او را از همه نفی کنند بار دیگر در میان بیست زن و مادر او در میان
باشد او را بمادر الحاق کنند و چنین گویند یکی از تجار گفت که از پدر خود مالی بسیار
یافتم و بنده سیاه [illegible] و بعضی اسفار با من بود و بر اشتری نشسته بودم و ایشان
شتر دیگر نشسته بود فال زنی مدلجی بر ما بگذشت و بسیار بما نگریست آنگاه گفت ما
اشبه الراکب بالقائد و در دل من از آن تشویشی پیدا شد تا آنگاه که نزد مادر آمدم و او را خبر دادم
با این مدلجی گفت مادر گفت راست گفت که شوهر من مردی پیر بود و مال بسیار داشت

بشنیدم

بشنیدم که آن مال بعقوق [illegible] بوده و از این بنده سیاه را تمکین دادم تو از او
[illegible] که در امور [illegible] داشت تواضع کرد [illegible]
استدلال کردن بود ببعضی حوادث بر بعضی دیگر بمناسبتی خفی که میان ایشان باشد
و چنین گویند که اسکندر بدیه [illegible] رفت و در آنجا زنی عراف بود و جامه می بافت اسکندر گفت
ایها الملک ملکی یابی طویل و عریض آنگاه [illegible] آن مدینه [illegible] رفت و گفت که اسکندر
[illegible] دل کند او در خشم شد گفت در خشم [illegible] که از رماح [illegible] و نقوش
سوار [illegible] آنگاه بعدها [illegible] چون اسکندر [illegible] من تقریر طول و عرض [illegible]
میکردم و چون تو درآمدی از آن فارغ شده بودم و خواستم که قطع کنم و همچنان
که آن زن گفت و چنین گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس میخواست که بقتال هیاطله
رود عرافه [illegible] بود ملک نزد او رفت تا شناخت آن عرافه پسر خود را گفت بنگر تا چه
چیز بسر گفت عقابی را می بینم که بر نخل نشسته گفت [illegible] عظیم [illegible]
ببین که بر در ملک است چون فیروز درآمد او را [illegible] ملک [illegible] گفت چون دانستی که
من ملکم حدیث عقاب و نخل گفت فیروز گفت ببین که ما الغالب [illegible] ما را بکشند یا ما
ایشان را بکشیم عرافه گفت ای ملک باز گوی باز گفت [illegible] این سخن بگفت و همیان
ایشان آمد [illegible] عرافه گفت [illegible] که ملک گفت چون [illegible] رفتند
ایشان لشکر فرس را بشکستند و [illegible] را هلاک کردند [illegible]

چون نطفه در رحم قرار گیرد و شکل کرو باشد بحرارت رحم غلظ او زیادت شود و پوستی

تنک و ظاهر او باز دید آید همچون خیوی که بر یک ساعت در هاکی بود او لومی پدید آید انگاه

در اندرون او نقاطی باز دید آید همچنان اشیا که رطب که چون حرارت در او اثر کند

در آن انتفاخ و انتقاع حادث شود تا عروق در رحم بدان منشعب شود انگاه آن رحمی

که در اندرون او باز دید آمده باشد در آن منافذ کذر کند تا اندران منافذ غذای جنین

بود انگاه قوت مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند و حصه از ان در میان

بنهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ

و حصه در زیر از برای آلات تولید انگاه رحم را متصل کند بوریدها و شریانها تا غذای

در آن بود و این در مقدار شش روز باشد انگاه پانزده روز چنین باشد و خون

دروی کذرها بود تا علقه شود انگاه بیست و هفتم روز لحم شود و اعراض و اعضا

تمیز پدید آید و مهرهای پشت متصل شود و او . . . انگاه تا سی و هفت روز

سر از دوشها باز دید آید و دستها و پایها از شکم پدید شود و آن عظام بود انگاه

عظام بدر حیض لحم و دم حیض را قوت جاذبه کشد که جذب جراح . . .

که سی و سه علقه بود و چنان گویند که درین مدت در تربیت . . . باشد انگاه در حلقه

حرارتی معتدل باز دید آید و نبات یابد تا ماه دوم تمام شود و چنان گویند که درین مدت

در ترتیب مشتری باشد انگاه باری عز و جل در وی ماده حرارتی بیافریند تا منعقد شود

و تا ماه سیوم در آن بماند و چنان گویند که درین مدت در ترتیب مریخ باشد و در ماه

چهارم برسد اختلاط اعضا تمام شود و ان ساعت صورتی شکل باز دید آید و اشکال

اعضا ظاهر گردد و مفاصل مرکب و اعضا منقسم و عروق ممتد شود و باری جل جلاله

روح در وی آفریند و در وی حرکت باز دید آید تا تمام ماه چهارم و چنان گویند که درین مدت

آفتاب باشد و چون در پنجم ماه شروع کند خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود و در رحم

چشمها و ابروان و گوشها و اصابع و آلات تولید جمله خوب شود و چنان گویند که درین ماه

در ترتیب زهره باشد و اگر زهره . . . حال بود صورتش خوب شود و چون در ماه

ششم شروع کند حرکت بسیار در وی پدید آید و دست و پای جنبانید و دهن

و زبان و لب جنبد همچنین پیدا شود تا این تمام شود و در ترتیب عطارد باشد

و چون بماه هفتم رسد گوشت بر اعضا او بسیار شود و سخت گردد و انگشتان

از هم جدا گردد و جای . . . و قصد بیرون آمدن کند اگر خدا بتعالی

خواهد بیرون آید چه تمام بود و بزید و گویند بجا ماند و درین ماه در ترتیب قمر

و چون بماه هشتم رسد تعب و ثقل بر وی مستولی شود از بسیاری حرکت که در ماه

هفتم کرده باشد و اگر درین وقت از تعب با این تعب جمع شود بیکبار یکی قوتش

شود و نادر باشد که زاید و اگر زاید ثقیل الحرکت و قصیر العمر باشد و چنان گویند که

درین ماه در ترتیب زحل باشد و در ماه . . . و در ماه نهم شروع کند

تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل گردد و قوّة [illegible] عظام و مفاصل

هیدایات و در بدن آدمی چندان عجایب است که اگر عمرهای دراز در آن صرف کنند
و علم تشریح بر آن اطلاع نیابند و از اینجا است که حضرت باری عز و جل فرموده و فی
انفسکم ببین که چگونه در رحم میان ذکر و انثی افلا تبصرون و اشاره سلسلهٔ شهوة
بیکدیگر کشیده و چگونه نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورده و چگونه در رحم حیض را الحاق
خون جمع کرده تا از آن آب گندیده و خون که طبع انسان متنفر شود سریعا چنین عجیب
و اعضاء چنین متناسب بیافرید و چگونه در رحم نطفه مذکر و نطفه انثی چگونه بود از آن
خون حیض غذا داد زیادة شد انگاه نطفه را قسمت کرد بعظام و اعصاب و اوردة
تا له و عروق و عضلات و ظاهر را از آن مرکب کرد سر را گرد ساخت و دو چشم دران
و بینی و دهن پیدا کرد و دو دست و پای را دراز کرد و اطراف او را بانگشتان [illegible]
اعضاء باطن را از آن چگونه ساخت چون دل و جگر و شش و سپرز و معده و دیگر و اعضاء چشم
و شنائه انگاه ببین که عظام سخت را از نطفه تنک آفرید و ستون بدن ساخت
و شکل آن را مختلف از بهر هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد چیزی گرد و دیگری دراز
و دراز و چیزی کوچک و چیزی پهن و چیزی مستدیر و چیزی مصمت و چیزی مجوف
ایشان را حرکت حاجت بود باره بحرکت جمله بدن و باره بحرکت بعضی از ان عظام
او را یکباره بیافرید چنانک یک ستون نیست بلکه عظام بسیار آفرید و مفاصل بیکدیگر

تا حرکت بدین آسان باشد و هر عضوی عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را
از یکدیگر جدا کرد بعضی را بعضی بست با رتنان که از اطراف این عظم رسته بود
و از طرف آن عظم دیگر در طرف این عظم زاید و در طرف آن دیگر را حضرة تا آن زاید
دران حضرة جای سازد و در وی مطبق شود تا اگر انسان خواهد که عضوی از اعضا را
بر وی متبع نشود انگاه ببین که استخوان سر را چگونه از پنج پاره آفرید مختلف
الاشکال انگاه بعضی را با بعضی چنان تالیف کرد که از آن کره حاصل آمد از آن جمع
شکل از برای [illegible] و چهار دیگر از اعلی و [illegible] اسفل و جنبی و دو از جانب
کوشه و بعضی از ان بهر برای خاییدن یعنی دندان انگاه ببین که چگونه گردن را
حامل سر کرده و از هفت مهره مجوف و مستدیر را از حرارهٔ و زیادات
و نقرها تا آن زیادة در آن نقرها جای بیابد و جمله را منطبق انگاه ببین که چرا
پشت را چگونه متصل ساخت بر زانه گردن و از زیر گردن تا استخوان پشت
و چهار خرده است و استخوان سه پاره است و استخوان عصعص از زیر وی متصل
است و از زیر سه پاره است انک به بین استخوان پشت را با استخوان پشت
را با استخوان سینه متصل کرد و عظام کتف با عظام دستها و عظام عانه با عظام
بعظام تهیگاه با عظام ران و عظام ران با عظام ساقها و عظام ساقها بعظام
قدم تا جملهٔ جمعی پنج استخوان شد و میان این مفاصل تا جملهٔ عظام که [illegible]

آدمی هست دویست و چهل و هشت پاره استخوان هست هم بدن از استخوان اند
کرمیک حال مفاصل را بدان خشوع کرده است کرانرا مهبا نیات خوانند انگاه بنگر
رحمت باری تعالی که چگونه اعداد اعظام را بدین مقدار آفریده است که اگر یکی زیاده
بیافریدی و اگر یکی ناقص بود معتبر باید کرد انگاه ببین آلاتی که آفریده است از
برای تحریک این عظام و آن عضلات است و بدن باشد و چهل و نه است و آن
عضله را از گوشت و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفریده است و اشکال
او مختلف بحسب حاجات و مواضع اوست و چهار عضله از برای تحریک حدقه
است و اجفان و اگر یکی ازین عضلات نبوده این چشم مختل باشد و همچنین حال
هر عضوی و اما اعصاب و اورده و شرایین و رباط و غشاها جمله این عجیبتر است
این حال اعصاب مفروش است [illegible] خوبی تصویر آن و احکام عظام
انجه بیکی ظاهر و باطن و ترتیب عروق و اعصاب آن بعضی گفته شود بهفت
اساس بدن آفریده است و شکم را جای کار غذا و سر را جای حواس و چشم را از هفت
طبق از برای حراست هر طبقه از آن حیاتی مخصوص و شکل او را خوب بلکه
او را خانه او ساخت تا او را نگاه میدارد و مژهها و خشاک ازو دور کند و تامل کید
که چون در مقدار عدسه صورة آسمان و زمین مغیبها درج کرد که شهار ابشکافت
و آن ثلج در اندرون آن بود تعب نهاد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرد

اوصدقه

او صدقه گوش همچون وادی در ساخت تا او از جمع کند و بسماع رساند و اندرون
او پیچ پیچ آفریده تا آواز در پیچ جاجا باند مدتی انگاه ادراک ادراک بشامعه
تا سامعه را از ضبط تواند کرد و بینی را در میان روی افراشت و شکل او را خوب ساخت
و منخرین بگشاد و حاسه شم را در آن بوده به نهاد تا استدلال کند بر استنشاق بوی
اشیا و بطریق هوا استنشاق کند و ترویح ان بدل رسد از آن غذا یابد و حرارت دل را
معتدل کند و دهن را بگشود و زبان را در وی نهاد تا ترجمان او باشد از آنچه در ضمیر او
و دهن را بدندانها بیاراست تا بعضی از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن سحق غذا را اصول
تا محکم کرد و بعضی را سرها تیز ساخت تا صالح بود از برای قطع و بعضی را سرها
پهن ساخت و خوش تا صالح بود از بهر طحین و لون او را در سفید ساخت تا جمال
بود و صفا او را مرتب ساخت همچون در منظوم و لبهای او را ساقه و انطباق
و لون او خوب و نیکو تا منطبق شوند و دهن و منفذ او را بان بپوشانند و معین بود در
گفتن و زبان را همچون [illegible] ساخت در انسیابی و دهن طعام را در دهن میکند بجانب
الیمین میکند و آواز را قطع کند از مخارج مختلف تا انواع حروف بازدید آید و طریق
نطق بسیار مختلف شود انگاه ببین که حنجره را چگونه مجری بیاراسته و دو دیوار
ایجا یا ویکی درست او شکل او همچنان جنبشها را ببالا و بپایین تا جمع شود
بانیت بلکه با کلفت و قای چشم تا هر که با او ملاشات آورد آن مخرجها تمام بود

نهند تا از سواد آن نگاه میکنند چون کسی که از دوائی شیشه‌ای نگاه میکند انگشتها

کوتاه چنانکه مضبوط آفریدند چنانکه بهر جانب کرده تا هیچ موضعی نبود

الا که دست بدان رسد تا بوقت حاجت دست افشا [illegible] نگاه بیین که کف

چگونه عریض آفرید و انگشتها پنج قسمت کرد و انگاه سر انگشتی آبله [illegible]

کران دو انملها است تا بهر محل میکرد و اگر خلق اول را جمع شود تا انیم

انگشتها وضعی نهند غیر ازین که هست نتوانند نهاد و نظر را شکل ازیک

که اگر بسط کنی طبق باشد و اگر ازین جمع کنی آلت بود و نخواند اگر چیزی دردمند

باشد و ابهام چون قفلی بود بر دیگر انگاه ناخنها بر اطراف او از برای زینت

و داد [illegible] ساخت تا بدان چیزی های خرد از زمین بر تواند چیدن و بدان

دیگر تواند خاریدن بوقت حاجت انگاه بیین که اعضای اسفل و ظهر و چون

اساسی قوی از ان شکم و چون سرا و دماغ بر بالا او چون کوشکی و بر اساس

ان و پایها بی کوکب از سرای یکرشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکنند

و نا خوا ها از برای آنک تا پای پا بر خیزد و یاری ما بار نشیند و همچنان آن

شتر آفریده بر شکل از ان قبیل که نتوانند که خسید انگاه بیین اعضاء باطن را و خست

هر عضوی بعملی مخصوص دماغ را از برای قوت نفسانی و منبت اعصاب که حس

[illegible] انسان از ان حاصل آید و دل از برای منشاء قوت حیوانی و منشاء

که او از عصب و عصبت بر مذهب اطبا و بر از برای منشاء عروق و تن [illegible]

را از برای تنقیح غذا و معاش کرده و دقیق الفعل و جگر را از برای اعانت کردن غذا بعضی

و منشاء آورده و طحال و مرارت و کلیه را از برای خدمت کبد طحال ماده سودا

را جذب کنند و مرارت ماده صفراوی او جذب کنند و کلیه با [illegible] از ان جذب کنند

تا چون از آب صافی مانند غذا بستانند و مثانه را از برای خدمت کبد تا خون از

سیار اعضاء رساند و امعاء از جهت ثقل و خدمت معده تا ثقل از و بیرون کند و انثیین

از آلات تولید از برای بقا نوع امانیش ماده منی از صلب بلد رسد تا و بطریق احلیل

بیرون کند و اگر همچون تا و دارک نضلات از و بریزد و بلحد نافع بود و چون نطفه رحم

رحم رسد و بلحد نافع نبود چون بود بهوا بریزد و این حکمت باری تعالی خوش بود

و آدمی همون در شکم است چون بدین صفت کمال تمام یافت رحم تنگ آید بحکم

او مولود در ابتدا گشد و الهام بیرون آمدن منعکس شود و طلب تحفت کند و چون

حاصل که خلاص شد ببرید چون خلاصی یابد معلوم شود که پستان ماده را پستان

کانال و در دهان گیرد و چون مزاج او ضعیف است و احتمال نکرد الاغذای لطیف

تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمان انگاه

ببین تا چگونه دانه انهاد در تا خیره اشت که مرد غذا را از تقسیم رسا شد و چون غذا

لطیف ابهرا از شیر لطیف تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای

و سیدن مهمان انجا ببیند تا چگونه و تدابیرها در تاخیر داشت که هر عضوی را از ان تقدیر
نباشد و چون غذای لطیف از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش از آمدن او و تا
طعام رسانند از بیرون و تدابیرها در صفت دادن لباب این بود باید بر شکل و مثل
دیگری تشبیه ما اعظم ساند [illegible] قوتهای مشتقه از بدان که باری
تعالی آفریده از برای تدبیر بدن و چنین گویند که حال بدن و روح و قوتهای بدنیه
مانند معمور و سکان از عجایب صنع باری تعالی که قوتها در او نهاده از آن بیشتر
بعضی از ان که زکیاء حکما ادراک کرده اند گفته شود و آن چهار نوع است [illegible]
القوى الظاهرة و آن حواس خمس است اول اللمس است و این قوه هر حیوانی را
باشد حتی کرم که در گل بود ... چیزی که اگر سوزنی در او فرو برند متألم شود و فایده
این قوه آنست که اگر اشیای موذی بتن او خواهد رسید باین حس دریابد و از ان
احتراز نماید و اگر حیوان را غیر از این قوه نبودی طلب غذا نتوانستی کرد که از مقتضی
حکمت باری تعالی چنان اقتضا فرمود که او را حاسه شم بود و آن شم است فایده
او آنست که روایح بیابد او را که کدام نیکو نداند که از کدام جهة است حکمت باری
تعالی اقتضا کرد که او را حاسه باشد سیوم و آن بصر است و فایده او آنست
که بدو چیزی دریابد که از دور باشد و جهة او را بیابد و اگر حیوان باشد این قدر
حاسه بودی هر کسی که در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانست پس حکمت

او اقتضا چنان کرد که او را حاسه سامعه باشد تا چیزی را که از وی غایت باشد دریابد
که حس چیزی بملاقی دریابد و شم بالغیره دریابد و بصر چیزی حاضر دریابد و بالغیره غائب
بود در نتواند یافت الا بکلامی منظوم از حروف و اصوات پس از این جهة آفریده شد
چهارم که آن سمع است و نوع انسان از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است تا کو
همین که قدر از قوت بوده هم نامرضی داد پس حکمت اقتضا فرمود که او را حاسه
پنجم باشد که آن ذوق است تا فرق کند میان طعم اشیا و اگر حیوان را این حس نباشد
چیزی تناول کند که موجب هلاک او باشد [illegible]
و آن سه صنف است اول خادمه خوانند و آن چهار است جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح جذب کند و این قوه در حیوانات و نباتات
باشد و این قوه مانند شعله آتش باشد که روغن جذب کند اما ماسکه قوتیست
که آنچه جاذبه جذب کند او نگاه دارد چنانک قوة مغیره در وی تاثیر کرده کند
اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه کشید و ماسکه امساک کرد هاضمه آنرا نضج
دهد تا چنان شود که در صلاحیت غذا ندارد و یا زیاده قدر حاجت بود آنرا دفع کند
صنف دوم را مخدومه خوانند و آن هم چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
اما غاذیه غذا اشیا به مقتضی میکند یعنی آنچه در معده قرار گیرد و بگیرد و بعضی
از ان صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن دهد که عظم شود و بعضی

شود دفع غدا بدن حیوان دائم در تحلیل باشد اجزا از ان منحل میشود قوة غاذیه بجبران

باشد اما نامیه در جمله اقطار بدن می افزاید بتناسب طبیعی تا آنگاه که نشو و نما تمام شود

و فرق میان غاذیه و نامیه آنست که [illegible] تا [illegible] حاصل آید و عاذیه

باشد که [illegible] باشد که [illegible] باشد که منافی اما مولده قوتیست [illegible]

[illegible] و قوة [illegible] بعضی طبیعی [illegible]

[illegible] ابشان [illegible] تا [illegible]

[illegible] طلب کنند و [illegible] ابدان [illegible] شرح شود [illegible] نباتیست

که [illegible] و گویند که [illegible] باشد [illegible]



[illegible] کفتند [illegible]

[illegible] کفت که [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

کفت که [illegible] ابو [illegible]

[illegible] دفع کند [illegible] اگر عصاره او در چشم کشند

[illegible] نافع باشد [illegible]

[illegible] آرد [illegible] از زمان [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

مدافعت [illegible] این قوة گوسفند [illegible] زیرا که مبدا آنکه

[illegible] میبا [illegible] میباید [illegible] اما حافظه قوتیست که در وسط

[illegible] دماغ است [illegible] وهم ادراک کند [illegible] و خزانه اوست همچنانکه

خیال خزانه حس مشترک است [illegible] و آن دو صنف

است صنف اول قوة شهوة است و این قوة چیزی طلب کند که او را نافع بود

از جمله آن شهوة ماکول است و آن ماده جمله قوة ها است [illegible] جمله قوتها

باشد [illegible] شهوة [illegible] حاصل [illegible]

که [illegible] شهوت [illegible] جمله [illegible] نفع حاصل آید

[illegible] که [illegible] دارد که [illegible] کنند تا

[illegible] و اعضا [illegible] باشد دیگر شهوة [illegible] این شهوة نبود [illegible]

منقطع شدی سیمان نوع انسان که او را قوة فکر و حفظ [illegible] نبود [illegible]

شهوت [illegible] الحکمة الالهیة شهوة الوقاع همچنین

[illegible] باشد [illegible] دارد [illegible] فراموش کنند

صنف دوم قوة غضبی است و آن قوتیست که حیوانرا [illegible] دارد که غلبه جوید

اگر او را این قوة نبودی حیوانرا که [illegible] تلف بودی

زیرا که [illegible] طبع [illegible] کند [illegible] و امثال ذلک [illegible]

بود بی بشلف [illegible] و اقوا چهار است اول قوتیست

که نوع انسان بدان مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد علوم نظری

و صناعات فکری بود و او را عقل غریزی خوانند و دوم قوتیست که اطفال را

در سن تمیز پدید آید و بواسطه آن ضروریات را بدانند چنانک بدانند

که واحد نصف اثنین و کل اعظم از جزو باشد و او را عقل ملکه خوانند سیوم قوت

است که بدان علوم را حاصل کند بطریق اجمال چنانک بداند که علوم موجب

شرف است و تجارت موجب سود و این عقل مستفاد خوانند چهارم

قوتیست که بدان علوم را تحصیل کند بطریق تفصیل چنانک علوم را بداند و صنایع

بیاموزد و او را عقل بالفعل خوانند هر که این اقسام حاصل کند عقل

او کامل بود و قمع شهوة کند از برای [illegible] و احوال مکروه کند از برای

لذت عاجل را قدام او را انجام او و نکار و عاقبت حیوان باشد که باید و چنان

معلوم شد که از این چهار قسم دوم مطبوع است و دو مکتسب و امیر المؤمنین

علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه فرموده [illegible] رَأَيْتُ الْعَقْلَ عَقْلَيْنِ

مَطْبُوعٌ وَمَسْمُوعٌ فَلَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ [illegible] إِذَا لَمْ يَكُنْ مَطْبُوعٌ كَمَا

لَا يَنْفَعُ الشَّمْسُ وَضَوْءُ الْعَيْنِ مَمْنُوعٌ و پوشیده نیست که عقل

[illegible] سعادت است تا غایتی که بهای ثمر ما تصور یا در و آنرا ایشان

نوع آدمی را تعظیم کنند با سطوة و قوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشان را معلوم

شده است که آدمی چنین تدبیری هست که ایشان را مسخر میتواند کرد و از اینجا

که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و سلم فرموده که اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ

كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ و ليس ذلك لكبر سنه بل لزيادة تجربته من شرف عقله و این

معنی از برای کبر سنه است بلکه از برای آنست که او را تجربه بسیار و اقع شده

و او عقل خود را بسیار بخشیده و در کار دیده [illegible]

[illegible] تفاوت الناس في العقول حتی گویند که طبیبی معالجه بیماری میکرد

یکروز نبض و شیشه بدید گفت امروز چیزی از غذا که خورده مریض گفت

آری کمی از دیگر گفت تا مزاج تو مستقیم شود یکروز دیگر مریض آمد و گفت

شیشه بیاورید آوردند و احتیاط کرد نبض را دید و گفت فروج خورده مریض

گفت مریض گفت آری طبیب گفت هنوز وقت فروج نیست نخورد تا روزی چند

چند دیگر همه مریض داشتند از کار آن طبیب او را پسری بود که با او بیش بیماران

رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار فلان فروج خورده است پدر گفت اینها

مجرد طب نشناسم بلکه بفراست دانستم پسر گفت که چگونه بود آنرا

پدر گفت روز اول که در سرای رفتم آنجا سقاطات میوه انداخته بودند

دانستم که چون مریض میوه بیند صبر نتواند کرد الخ و گفت چون او این بود

دو دقا دو رو غلط دیدم و گفتم مگر میوه خورده است و روز دیگر که بسرای

مریض رفتم بفروج دیگر بوده دانستم که فروج جز بیمار نخورده و ... نبض

ضعف یافتم و در قاروره نجاست از آن جهت گفتم مگر فروج خورده است

این حکایت را پدرم بشنید و خواست که ... پدر پیش ... روز بسرای بیماران

رفت و نبض و قاروره نظر کرد و گفت امروز گوشت خر خورده بیمار بخندید

و گفت حاشا کی چون گوشت خر خوردم ... طبیب خجل شد پدر پسر را از آن خبر داد

او را عزل کرد و گفت چون دانستی که مریض گوشت خر خورده گفت پدر وقتی بسرای

رفتم پالان را دیدم و ... دانستم که پالان و ... اما ...

گفتم که اگر خر زنده بودی پالان ... پشت ... چون ...

پشت خر ... بوده ... اگر ... افتاده ...

و چون ... پدر گفت ای پسر اگر ازین مقدمات

بعضی درست بودی امید داشتمی که از تو کاری آمدی اما چون مقدمات

جمله فاسد است كُلُّ شَيْءٍ إِذَا كَثُرَ ... وچنین گویند که امام

اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه روزی با شاگردان خود نشسته بود

... [illegible] ... داشت امام گفت

... بگوئید تا این مرد خطائی بر شما نگیرد و چون

بخشت

و ... [illegible] ... طلوع الشمس قبل الفجر کیف یکون امام

... با شاگردان ... گفت فارغ باشید که این برخلاف آن است که ما

گمان بردیم و چنین گویند که معاویة بن مروان ... بود از دست او ...

... شهر ... تا ... و چنین گویند که یکی

... ... انقطاع

... گفت ایها الامیر ...

شاید ... غلبه کند هرگاه ... ایستاده ...

... امیر گفت اگر ... باشد ...

گفت ان وقع لنا ... بعقل الامیر ... غیر هذا ...

كي نطق است و معنوانست [illegible]

عن باشارة يا كنايت باشارات ومنها [illegible]

يا شود كه آن آواز خوش آيد [illegible] و هيچ صواب [illegible] شيب شاشد [illegible]

آن بلغمي باشد منفعش شود و آن [illegible] كهولت باشد كه مزاج ضعيف شود و [illegible]

بلغم يا سوخته و متعفن شود [illegible] هر كه ايشان عشق و درد كند آنرا

بكف لمس كند و حال و جع ساكن شود و اگر [illegible] بيتر يا سقطه [illegible]

آنرا لمس كند درد ساكن شود [illegible] چنين گويند كه [illegible]

كه دمده [illegible] در چشم بسيار نگاه كند [illegible] پيدا كند و آن [illegible]

كه [illegible] كند [illegible] ومنها [illegible] و چنين

گويند [illegible] اگر [illegible] عمل قدم او باشد هيچ گياه

نزويد بخاصيت [illegible] چون انسان [illegible] كند او ضعيف شود بخلاف

حيوانات [illegible] خوش و [illegible] كرده و [illegible] شود و [illegible]

[illegible] كرده [illegible] شود و [illegible] كم كرده [illegible] بسيار [illegible] رطوبت

[illegible] هيچ [illegible] و از ايشان [illegible]

كرده [illegible] از بسياري رطوبت [illegible] صفاتي كه

ما را بود زيادت [illegible] كند [illegible] غضب [illegible] تا غايتي كه

[illegible] كه [illegible] شود [illegible] و شطرنج [illegible]

در دست [illegible] و اگر [illegible] نداشته باشد چون [illegible] شوند [illegible] و اگر

باشند [illegible] گويا [illegible] و جماع زيادة شود چنانك

[illegible] زيادت كرده و گوشت آنرا [illegible] بود اما [illegible]

حفظ و فهم و جماع [illegible] ايد [illegible] چنين گويند اگر حايض

[illegible] كرده و اگر نزديك [illegible] در جله [illegible]

آن [illegible] كرده و اگر [illegible] كند [illegible] شود و از حسن [illegible]

او [illegible] دقت [illegible] ساكن شود و اگر زن حايض مصروع [illegible]

صرع [illegible] شود و اگر [illegible] بر [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] كنند كه آن [illegible] كرده و اگر نزديك [illegible]

آید و اکر جامه حایض را بر سر کشی بخسپد ندا از باد مخالف ایمن باشد چنین کویند
اکر کسی را تب ربع بود بول او را که اندک مستاه بوده باشد و در دان دو شیح ... بوده
باشد و بیان نکنند انا در بیرنند تب از او ببرد ... الانسان
اکر موی دندان تمام حینانک از وهیچ نکسلد و در آب مغز و الکند و آفتاب ... را
تا نیز کنند مار شود و اکر یا موی که بر تش در حاجت بهند خاصه عشق کب با سلاح
آورده و اکر با مول کوه کشان در جیب مالند یبره و اکر نسیان بر کسی ... شود
بوی آدمی بکند حین کند برود و اکر در آب بجوشانند و با ... داروان ...
و و ساکن شود ... چنین پوشیده شود و در حج کبوتر بهند و ...
نسیان شود و در آن مکان الفت کیرند و اکر در جای که ... باشد ...
بنشند ... بکیرند ... اکر ... باشد و آن ... بود اکر ...
دهند ... او ببرد و اکر بصر ربع دهند صرع از او زایل کند و اکر از ول
... بود ... باشد اکر بکسی دهند ... شود ... اکر ... باشد
... عقرب ... بود و اکر مقناطیس ... دهن ... ترکند ...
نکشد ... اکر ... او که ... بینند ... که ... رسد
... دندان ... تسیم ... که ... آب ... شود
دندان ... بکویند ... حیات نافع بود ... درد دندان ... استخوان

اکر استخوان مرده بر صاحب تب ربع بندند زایل شود و اکر استخوان مرده ...
... بهند خواب کران بود و ... غالب کرد و اکر از زن مرده ...
و اکر ... ربع بندند صرع زایل کند جالینوس کوید که شخصی را دیدم که ...
را بیان معالجه کرده درست آمد اکر سر او را اکر ... ولادت ...
... بهند هر که آن انکشترین در انکشت کند از قولنج ایمن بود ...
... آن ... بود که درختان ببرند و آن را بسایند بکسی دهند
که از اجذام ... نافع آید ... و هیچ زیاده نشود ... اکر او ...
... در بیستان ... بر ... بندند ... اکر آن زمین ...
و اکر ... خاید ... نشود و اکر ... دهند
... اکر ... کسی دهند ...
... اکر خون او را با ... شکم ...
طلا کنند درجم بنشیند و اکر ... باشد و خون منقطع ...
او را خون بر خرقه نویسند و ... بهند خون منقطع کرد ...
بر عضو ... طلا کنند غالبا ... دفع کنند و اکر ...
زایل کنند و اکر خون ... در چشم کشند سفیدی ببرد ...
جا ... خون ... طلا کنند ... و اکر ...

و بیاشامند شود اگر بعض مرطوب و قوتها اطلاق کنند نیک بود و اگر شکوفه حیوان
با نظر آدمی بخورد و بیند هند از نقش بهتر یاد کرده‌اند اگر عرق کشتی و جهد
کیاری و رابستانی مالند که شیر و ران منعقد شود باشد و در حکم خود و کند به زایل
شود اگر عرق دماغ بر جبین مالند نافع بود اگر شیر زنان با عسل بیا
بیاشامند سنگ مثانه را بگشاید و اگر شیر زنان که دختر آورده باشد
با قدری از زعفران و حب السفرجل بر چشم کشند درد چشم ببرد
اگر بخورند یا بیاشامند صاحب نقرس و درد مفاصل را نافع بود و درد ساکن کند و اگر
بیاشامند نفس القلبی در ذهرهای تا چنگ کند اگر بول کودکان محتلم نشده بود
در ظرفی نحاس با عسل بجوشانند و در چشم کشند بیاض ببرد و اگر صاحب
یرقان بیاشامند حنا نکرده ماند که چه جراحت … زایل شود و چنین
گویند که شخصی را طحال بود داد و گفتند که هر روز قدری بول بیاشامد چنین کرد
طحال زایل شد و در حق دیگر بیا آزموده‌اند مفید بود بیان اول فضله
… از وی جدا شود اگر در چشم کشند … و بلیناس گوید که اگر چیزی از
رجیع انسان و سیر کهنه کنند و بکسی دهند که قولنج سخت دارد در حال
بگشاید و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او بر جراحت عفن پاشند
گوشت مرده را ببرد … و اگر کسی را … باشد از رجیع

انسان بیاشامند بود و … عرق کند از موده خلاص یابد
جمهور حکما گفته‌اند که سبب آن اختلاف اضواء بقاع است
زیرا که چون مزاج به سبب آن مختلف شد صور و اخلاق و افعال جمله مختلف
باشند و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلاف باشد و چون بعد
میان ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر بود زیرا که تفاوت میان شام و عراق
و خراسان اندک بود از میان اهل حبشه و زنگ و ترک و روس و صقالبه
… از دوری آفتاب از سمت رأس ایشان و از برای این معنی مردم
گرمسیر لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد بود چنان
بیرون گرم و دندان ایشان بغایت سپید و اخلاق ایشان از
این معنی با اخلاق سباع ماند اما مردم سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت
بود و لون ایشان سفید و موی ایشان سبط بود و چشم ایشان تنگ
و حواس ایشان کند بود و اخلاق ایشان با اخلاق بهایم ماند و برین قیاس
حال مردم مغرب و مشرق و جاهایی در شهرهای بعید و سبب اختلاف
اخلاق و عادات و صور این است و هر صنفی را عادات و …
بود که گروهی … و دیوانگان … با … عرب مخصوص است
به فصاحت و حکمت کلام و صنف هند بمزید ذکا چنانکه …

... عظیم خردمند است کم عربی ... و عن هند ... ناطق عراقی و عقد

فرس مخصوص ... عقل آنان چون عقل دقیق نبود شیطان فرصت

یافت و اکثر ایشان ... باری تعالی بود مردم بکرامت ...

حضرت باری تعالی ... قوله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ

فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو [illegible] آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ

الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ [illegible] لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ... و بعضی

... اصناف مردم دیانات و ... [illegible] ... عبادات

ایشان یاد کنیم ... اعظم ... اولاد

اسمعیل علیه الصلوة والسلام ... ایشان ... [illegible]



... لسان و حکمت کلام ... حالات ایشان

... بیان عرب در قدیم

... ملت ابراهیم بود ... الف ... مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا

الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ و بعضی بعبادات ملائکه

مشغول شدند و گفتند ملائکه بنات خداوند تعالی قوله تعالی

وَيَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ ... و بعضی بعبادات اصنام مشغول

... گفتند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللّٰهِ زُلْفَى اول کسی که

... احداث کرد عمرو بن لحی بود ... و ... عرب ...

... گفتند که بزمین بلقا چشمه آب گرم است ...

... از ... بلند شود ...

پرست بودند احوال ... ایشان پرسید گفتند ...

[illegible]

[illegible] ... عرب آورد

[illegible]

[illegible]

... و طعام ... که ...

... ولاد ...

ن عباس روایة کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وعلى آله وسلم وبعث
[illegible] النار فرأيت رجلاً قصيراً احمر ازرق يجر قصبه في النار فقلت من هذا
[illegible] عمرو بن لحي اول من غير الحنيفية و وصل الوصيلة وحمى الحامي و[illegible]
اسماعیل [illegible] العرب الى عبادات الاصنام [illegible] عرب را دین مختلف شد
بعضی سنگی میپرستیدند و بعضی درختی [illegible] عزی الکبیر [illegible]
آنگاه در میان ایشان نخل عظیم [illegible] آن [illegible]
اکلت [illegible] ربها [illegible] ما [illegible] فعال [illegible]
بر سنگی [illegible] از [illegible] کعبه [illegible] ساختی و چون [illegible] گفتند که
[illegible] آن سنگ است [illegible] سنگ را میپرستیدند و نام آن [illegible]
بود [illegible] ثقیف آن را میپرستیدند و گویند [illegible] این شکل بود [illegible]
[illegible] صلی الله علیه [illegible] ابو سفیان را و مغیرة بن شعبه را فرستاد
تا آن را باطل کردند و این سنگ [illegible] مسجد طائف است [illegible]
[illegible] درخت بود [illegible] ببطن النخل [illegible] میپرستیدند [illegible]
[illegible] را [illegible] که [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه [illegible]
[illegible] ببطن النخل [illegible] درخت است [illegible] خالد رفت [illegible]
باز خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و فرمود چه دیدی گفت

یا رسول الله هیچ ندیدم فرمود برو و درخت را ببر رفت و برید باز آمد
محمد صلی الله علیه وسلم وعلى آله فرمود چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم
فرمود پس سیوم را ببر خالد رفت که سیوم را ببرد زنی حبشی را دیدم
که موها باز کرده می آید و از خشم دندانها بهم میزند و آن درختها را
بهم میزند و آن درختها را عزی میخواندند چون خالد را بدید شمشیر
بر آن حبشی زد آنگاه آن درخت دیگر را ببرید و باز خدمت حضرت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
تلك العزى لا عزى بعدها [illegible] گویند خلیفه
خواست که شبیب بن ابی شیبه را [illegible] کند بفرمود تا [illegible] او را گفتند
که [illegible] بر نبی صلی الله علیه وعلى
وآله وسلم فرستاد وانگاه گفت یا امیر المؤمنین اشباهها اربعة الاسد
الکالح والجمل الباخر والقمر الباهر والربیع الناظر اما الاسد فاشبه منه
صولته ومضاه واما الجمل الباخر فشبه منه جوده وعطاه واما القمر الباهر فشبه
نوره وسناه واما الربيع الناظر فاما شبه منه حسنه [illegible]
[illegible] چنین گویند که [illegible] شد [illegible]
[illegible] که ماه برآمد عالم روشن شد [illegible]

وگفت إنّ الله تعالى صورك وبورك وعلى البروج ودرك وادان دكويك [illegible]
دمر قوت مثل هذا النعت الذي فت به الحد الباد بين مني به طدفي الآن
ولا الغيب كاذب اذا الرجل الى امثال نزلت و تخفي كويد اعرابي را ديدم جبا
وشكل منكو داشت درخاطر من كذشت كه اعرابي را اين هيات واخلاق بوده
ناكاه اداني بروا شفا چرد وعده گفت يارب ارتفعة اليك الاصوات باصنا
اللغات يسالك الحاجات وحاجتي الى الانسان عند البلاد ان السني اهل
الدنيا وچنين كويند اصحاب سلطانرا كه ميكردند و اعرابي حاضر بود وگفت
يا الله ابن هو من الدنيا بالجور لقد دونك الآخرة بالعدل يا ان وصفوا العرفان
فان نعمل فاقصر كثير ماق وانما نزل قدمهم حيث لا ينفع ندمهم لئن احتللت
الى قلبي بعد العقبا بعدا الملك تعالى نوم قال [illegible] ماذا أقول
وقولي بينك وتخطي وقد كفتني التفصيل والجمل إن كنت قلت لأزالة
شرفوها بأنت كبعد او قلت يأتيك فبي وقد بعد الطاوي صبحي كويد كه كي را
ديدم سكى فقيرة دوست داشت وميتوانست نكاهداشت وگفت باليت
اتبرنا ها الاحتيه ابوه فقال خليق فوها تلم بحبه فقال لاهاقتبليه جميعا هريا
بصياح ديكرى گفت فصيح ذبح اعات اعرابي دروا ومسكويند قابل الله است
خير فلان ما افصحها سالتها عن المطر فقال غيثا ما شاء فانت مافقد نعيم ذلك

موعن كثير بليغ لان الغيث يقال للمطر الذي اشتدة الحاجة اليه وقولك
دل على ان المطركان كانها فوقها دفت حاجتنا الى الغيث الشديد فاما
معدا كفايتنا لا ناقضا ولا زائدا [illegible]
چون او ثابت مواضع بود دراجتماع ناس ازهر قومي يكي بر خواستي ومفاخر
قوم خود ياد كردي و شعرا ايشان را نكفتي واشعار خواندندي كه متضمن
فخر وبزركي ايشان بود ولهذا قوله تعالى فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَاسِكَكُمْ
فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ در بودي كه ميان دو كس تفاخر
بودي هريك مفاخر خود وامثال آن ذكر آغاز كردي انس بن مالك رضي
الله عنه كويد اوس وخزرج با هم بكو مفاخرة ميكردند اوس گفت منا غسيل الملائكة
وهو حنظلة بن راهب در احد شهيد شد واو را ملائكه غسل كردند
ومنا حمي الدين وهو عاصم بن الافلح شهيد شد مشركان مكه خواستند
كه او را مثله كنند ايزد عز وجل زنبوران را فرستاد تا كرد او بيامدند
جاي يك كس كرد نتوانستند نشستند رفت ومنا بليغ الارض وهو ثابت بن حبيب
شهيد شد مشركان او را طلب كردند تا مثله كنند زمين او را فرو برد حنظله
طلب و بنا نيافتند ومن امن اهتز بموته العرش كما قال صلى الله عليه وسلم
[illegible] اهتز العرش بموت سعد بن معاذ خزرج گفتند منا اربعة قرأة القرآن

فی عهد رسول الله زید بن ثابت وابی بن کعب ومعاذ بن جبل ابوزید ومما
من ایده الله فی شعره بروح القدس هو حسان بن ثابت وچنین گویند که
غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را نحر کرد تا گوشت آن اقارب را هر یک
نصفی فرستاد وظرفی بجشیم ابن اثیل فرستاد واو خشم شد او را و دیگری
اشتر را نحر کرد وبر هستانی که آن نفقه کرد غالب دیگری را نحر کرد همچنین
این یکی بگفت دیگری تا آنکه که خبر فاصد آمد چون یکی نر آمد خویشان
او را سرزنش کردند حالو رده گفت هر آن وقت شتر حاضر شود و بیفزود
تا صد اشتر جاوره ند وجمله را نحر کرد وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت
انه هذا فا اهل لغیر الله فلا تاکلوا وانجا بماند تا آنگاه که جمله طیور ووحوش
بخوردند وجریره گفت فرزدق را که در تفصیل امثال این مدح اکثرم
کند واین بیت انا ست شعر تعدّ بایام الوصال وام عجیبة
بعقر نیک الاخزرا لا مفخرا وچنین گویند که مردی حی رسید از آنجا
آب خواست جاریه بیعن آمد وا زبهر او آب وشیر بیرون آورد و مردان
جاریه را گفت این قبیله را چنین جاریه کفتا بن عامر بن کعب لذی لی
فیهم انشاد مثل هذا شعر لعمرک ما یُثنی محراسل من عامر من اللوم ما دمت
علیها جلودها جاریه مرد را گفت تو از کدام قبیله گفت از بنی تمیم جاریه گفت

الذی یقول فیهم شعر تمیم بطرق اللوم من اهدی القطا ها شعر ولو ان
برغوثا علی طریقه جری بها علی فرنیه متکرم علی ضوء قبیم لولت والتصارة
عرب چنان بودی که اگر کسی با ایشان پناه گرفتی او را محافظت کردی چنین گویند
که مالک بن حریم همدانی قصد سوق عکاظ کرد و در راه اژدها دید
خواست که او را هلاک کند رفیقه مالک قوم را گفت شعر یا ایها سابق الجحیم
بجیم جاد ی ماامعه ولیس بمستنقع فما لکم عنه محوش الفارین
السلیح الشجاع قرار الفوا وراه میرفتند بهم هلاک بود هاتفی آواز داد
شعر یا ایها القوم لا ما لکم فلا لکم فلا تسوموا بمثل ما قتلکم
بالفیا واز دست جب برفتند چشمه آب دیدند عذب اشان تفور وقدر گرفتند
میرفتند عکاظ آمدند وحاجت را جا بر دند چون باز میگشتند بجای
آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود هاتفی آواز داد وگفت شعر یا مالک
عنی جزاک الله صالحا هذا وداع لکم منی وتسلیم انما الشجاع الذی الخبیث
من نعمة شکرت ذلک ان الشکر مقوم بیت الشعر واو عادت عرب
آن بودی که چون پس تیز آمدی او را ابیار مشیدی و با خود بردندی تا صحیح
حالی را بجا حفر کردندی او را زنده در آنجا نهادندی وخاک باز جای خود کردندی
چون اسلام ظاهر شد از آن منع کردند بیت المعنی وانجه شیم وکرم

بود و عادت ایشان آن بوده که چون اشتران یکی از اعراب بیمار شدندی فحل
چشم بر کندندی و چون هزار شتر بر شدی فحل بکوردا باعتقاد واشتندی
که چشم بر کندن چشم بد از اشتران دور کند [illegible] و ایضا بودی
که چون اشتری را جرب پدید آمدی اشتران سلیم را داغ کردندی تا جرب
اشتران سقیم برود و قال الشاعر فی هذا المعنی شعر و کلفتنی ذنب
امرئ و ترکته کذی العر یکوی غیره وهو راتع [illegible] و آن
چنان بودی که چون کسی از منزل خود بجهت آمدی اگر مرغی از جانب
چپ او در آمدی و در راست رفتی از آن مبارک شمردندی و بطلب حاجات
رفتندی و اگر از جانب راست در آمدی و بجانب چپ رفتی از آن مبارک
نشمردندی و از طلب حاجات عاجز باز گشتندی [illegible] و آن
چنان بود که چون بقر در آب نرفتی و آب نخوردی ثور را بزدندی تا بترسید
و آب بخورد [illegible] رفتی که آب نخورد بقر را زدندی از برای کرم نیالد
[illegible] شاعر در این معنی گوید شعر انی و قتلی سلیکا ثم اعقله
کالثور یضرب لما عافت البقر [illegible] وضعها عرب این معنی نهاد [illegible]
[illegible] و ایضا [illegible] اگر قضای حاجت خواستندی نظر کردندی
که اگر آنها حاجت بر آید [illegible] خود را [illegible]

[illegible] و آن چنان بود آن که هر گوسفندی که هر بار که بچه کردی هر باری
[illegible] بماده کردی [illegible] ذبح کردندی تا چنانکه [illegible] کردی
[illegible] و ایضا آن بودی که گوسفندی هفت نوبت بزائیدی در هر دو
[illegible] ماده
[illegible] ماده را بکشتندی برای آن ماده [illegible]
گفتندی [illegible] و ایضا بودی که اگر از فحل ده بچه بگرفتندی
[illegible] باعتقاد نداشتندی که این قربت و طاعت تا [illegible]
تعالی فرمود ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة
ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب [illegible] و آن
چنان بودی که [illegible] فرزندی [illegible] تا [illegible]
[illegible] بکشتندی [illegible] هام [illegible] قال الشاعر
فی هذا المعنی [illegible]
[illegible] و ایضا بودی که چون کسی [illegible]
[illegible] کردندی [illegible] شدی [illegible]
که [illegible] کشته شدی [illegible] تا [illegible]
[illegible] شاعر گوید در این معنی شعر فان تقتلوا [illegible]
[illegible] من [illegible] کان [illegible] من [illegible]

و اجنا ن بودی که چون کسی را بکشتندی گفتندی که هامهٔ او میشود و گرد ویران میگردد
و از تشنگی افغان بود قال الشاعر فی هذا المعنی شعر الا لم تدع سمعی
و تعصینی ازبابت حتی یقول الهام اسقونی حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود
لا صفر و لا طیر و لا هامه [illegible] و اجنا ن بودی که گفتندی که در اندرون
مردم ماریست که چون گرسنه شود آن الم میباید از گزیدن آن مار است
قال الشاعر فی هذا المعنی [illegible] شجاع البطن قد یعلمه ما [illegible] من [illegible]
ما اللطم [illegible] و اجنا ن بودی که اگر خواستی که در شهری در آید [illegible]
شهر وبا بودی در آن شهر چهار دست و پا بایستادی و بانگ خر کردی
ده نوبت انگاه در آن شهر رفتی از وبا ایمن بودی و عروة ابن الصعالیک
که در خیبر رود و بانگ و بابوه کنند نفرکن تا از وبا ایمن باشی او گفت
[illegible] لا یعیرنک [illegible] من [illegible] الیهود [illegible] لعمری [illegible]
من حیة الیهودی لباب الجوع [illegible] و قد ذکیت و اسد حامی لذیکم [illegible]
سامع و مطیع [illegible] و کهانه
[illegible] بود که نفوس بشری را حاصل شود بواسطه اختلاط روحانیات
و از آن احوال کاینات معلوم کند بدلالت مناسبات و حرکات اجرام [illegible]
ما قبل آمده جاهلیت کاهنان بسیار بودند و حکایت ایشان معلوم و مشهور است

صورت آنست که بعضی از ایشان دیده کرده و صورت که نقاشی انجا که سیاه باید

سیاه است و انجا که سفید باید سفید و انجا که سرخ باید سرخ و از این معنی
مردم را در آن تعجب کنند شعر فرهاد که قصر شیرین ساخته و معجز است
که بیستون را بکشاد و پاره از این پر بود است و بعضی گویند که شبید و صنعت
اوست و جایی که او عاشق شیرین بود و در آن ایوان صورت شیرین کرده است
در غایت خوبی و چنین که شخصی بر آن صورت که بر دیوار بود مفتون شد
و از جهت این معنی پاره از آن صورت شکسته اند تا بعد از آن کس دیگر
مفتون نشود



امتی عظیم‌اند از نسل عیص بن اسحاق علیه السلام
و ایشان ساکنان عرض اقلیم خامس و سادس‌اند و بلاد ایشان بلاد عریض
واسع است و مملکتی عظیم و غالب الوان ایشان بیاض باشد و شعر ایشان
اشقر و بلاد ایشان صلیب و میل ایشان بلهو و طرب و از آنکه آن طرف



حرارت معتدل در قدیم زمان با اعتقاد فلاسفه بوده‌اند
زیراکه ملوک ایشان حکما بودند و رعایا را تابع ملوک بوده‌اند زیراکه حکما در اینجا

قوت و صلح بودند و بعقل خود و واسطه مجاهده و ریاضت تا جایی رسیده‌اند
که فرق میان ایشان و انبیا بسامع چند بودی و رای ایشان چنان اقتضا کرد
که ملک باید که اعلم مردم زمان بوده باشد و بیشتر از همه بعقل و تحت بدن بوده صلاح
ورزیده‌ها حاصل شود و خلق را بتهذیب نفوس و مکارم اخلاق فرمایند
و اذیت حیوان را دفع کنند و چون در مملکتی خلل پدید آمدی و یکی بر دیگری تعدی
و غصب بدین قاعده بود تا ملکی را از ملوک وقت خبر رسید و قوم قصد او کردند
که دیگری را نصب کنند آن ملک گفت رعایا صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم
و الا مردم که ملک باشم دیگری را هر کسی که خواهید اختیار کنید آنجا ببلاد شام رفت
تا معالجه کند در شام ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی را از قسیسان و رهبانان
و بعد از او را و قوم را بملت نصرانی دعوة کرد تا جمله قوم نصرانی شدند بعد
بسه فرقه شدند بعضی مسیح ابن الله و ایشان را ملکانی خوانند و حضرت باری ایشان
در تنزیل یاد فرمود وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ و فرقه دوم الله
و روح القدس و مسیح و ایشان را نسطوری گویند و در تنزیل آمد که گفتند
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ و فرقه سیوم گفتند که عیسی خداست
و ایشان را یعقوبی خوانند چنانکه در تنزیل آمد لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ
هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ و این اعتقاد نصرانی این زمان است

ایشان ناهمواری بود چون سعانین و سباسب و ذبح و در این روزها
بلهو و طرب و اکل و شرب مشغول باشند و مردم یک پاس نصاری روند و ملک
عزم بیعت کند و در راه او ریاحین بریزند و بالاو شاخ ملک نصرانی بود
کره و یکو و از آنک شبان و انکه ضیبان انگاه صلیبهای زر با ایشان باشند بطارقه
بیایند و بر دست ایشان مجمر زرین بود و در آنجا عود سوزند و ملوک آیند
و با ایشان صندوقی بود که در آنجا تابوت ملکی بود که بدان تمام گذارد و شخصی
آید و با وی طشتی و ابریقی بود و زرین پوشیده بود از زبرجد و در کتاب
آن بود و هر لحظه ملکی آید گوید ... یاد کن چون بدو کنیسه رسد و زیر دا کیه
... خلق و گردن نهند و هر چه باری عزوجل از زمین برسید حواله بوعدهٔ
بود و چون در بیعت وقت انجامد را برکند و مرد زیر پوشانید و دوات
بالا طیس ... تا انکند و گویند و در میان مردم عدل کن چنان که بالا طیس کرد
و انگاه شیخ طشت و ابریق پیش آورد و وضو سازد و جامه نمازی در پوشید
و نماز کند چنانکه عادت ایشانست و کنیسه قسطنطنیه ... بود و صورتی
در آنجا تصویر کرده باشند از دهن او صورت زیت و عسل و آب ... و خمر ...
و آن مایعات را طیب کرده بمشک و سنبل و قرنفل و هر که در بیعت
آن را بخورد و منها الفطا و هم النصاری ایشان را عادت چنانست که در مسا

و مساکن خود صورت حکما و ملوک و رهابین نگارند و حی ... و استادان
ایشان را در صورت کبری و مستی تمام باشد تا غایتی که صورت جانداران
و گیاه و صورت نگارند شاد و دل تنگ و چنین گویند که صورت گری بشهری غریب رسید
و نیت او راست ... بخانه مهمانی کرد و چون مست شد با خود زر داشت دزدان
زر بستدند و او را بجای دیگر بردند و رها کردند چون هوش آمد کس را ندید
بشکایت نزد والی آن شهر رفت والی گفت چه حیلت توان کرد که او را بدست آوردیم
... گفت صورت او را بر کاغذی نگاشته ام والی گفت صورت بر مردم عرضه کنی شاید که باشد



آن صورت را بر مردم عرضه کردند گفتند که این صورت فلان مرد است بر خانه او
آمدند و زر را از وی بستدند ... و منها الحبشه و ایشان چنانست که فرزندان
خود را خصی کنند و بر عبادت خانه وقف کنند تا ایشان بنقد باشند ...

نباشد و ایشان مباشرت منازعت نتوانند کرد و لیکن اسبان نتوانند و ایشان درمیان
ایشان قوت نباشد و چون یکی از ایشان زنی را نکاح کند زن را بر در عیان برهنه
تا بکارت او را زایل کند و شوهر بالا بود تا معلوم کند که بکارت او برده و کسی
پیش از آن نبرده بود و منها اهل الانت و ایشان باشند چنین که شخصی ازو بهره
برده شخص دیگر نیز از او بهره داد و دعا کند تا آن اثر ازوی دفع شود و درمیان
زنان اشراف ایشان قحبی با خانه آورده اند و زن بکر گناه خود نزد قسیس برده
میکند قسیس کسائی کسترانیده بود و هرچه گوید فلان گناه کردم قسیس هر دو تکفیر
در آنجا افشاند چون جمله گناه یاد کرده قسیس کسا را گرد کند و ببندد و بعضی
و آن را استکمال اعتقادات باشد که این زنان گناه آورده اند از ایشان محو شد و منها
الترک امم عظیمند و مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و ایشان از
از دیگر انسانی اشیاء باشند بکثرت عدد و زیادتی شجاعت و غالب طبایع
ایشان غضب و ظلم و قهر بود و مراکز بمریخ تعلق دارند و فعل ایشان چون فعل
مریخ باشد و صعب تواند کردن و بر تحقیق ولادت ایشان از طالع بود یا میزان
و شجاعت ایشان در مرتبه باشد که کودکی از ایشان مقاومت کند با مردی تمام
پیوسته در خصومت غالب بود و درین معنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده است که اترکوا الترک ما ترکوکم و ایشان را دعوت ...



و بعضی بر ملت نصاری باشند چنین که هشام بن عبدالملک رسولی بملک ...
فرستاده دار السلام ... رسول گفت چون به پیش او رفتم نشسته بود و ...
خود خیال میکرد گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند
که این دین که تو داری ضلالت است و میخواهد که تو مسلمان شوی گفت مسلمانی ...
اهل او را بطریقه و حلال و حرام ... گفت روزی چند صبر کن آنگاه بگرد
سر المذبح برفتم و در پشت ایستاده بودم و ... آن پشته ...
... ایستاده ... گفت با صاحب ... که درمیان این قوم جولاهه
و خیاط ... گفتم اگر مسلمان شوند ... اسلام قیام نمایند ...

خوردند فی عادات الترک از عادت ترک معاقبت زانی و سارق شد هرکه
بود زنا یا سرقی و از وی درست شد بجان از ایشان خلاص نیابد ومنها التعجب
جادویی ایشان طریق عجایب ایشان داشت که چگونه است نقل است حکایت
کرد و گفت یک روز همراه بیرون رفت و ملک با او بودم ناگاه بیمار شد و خویشان
و گفتند که آن امیر چیزی بخورده است [illegible] یکروز همه جمع شدند و زن جادو بیاوردند
و سر او بیرون نشاندند و میگردانیدند و چیزی میخواندند ناگاه بن بانگی بکرد و خویشان او
جمله استاده بودند و شمشیرها کشیده چون آواز بشنیدند جمله بانگ کشیدند
و گفتند که جادوی او از بن زن نیست ومنها العادة ملك الطرة [illegible]
که جمله یکی [illegible] سوار شوند و نیزها برداشتند [illegible]
در خیمه باشد [illegible]
میکرد [illegible] کفتند ما را دستوری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دقیق [illegible] فی [illegible] اکثر ایشان [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] باشند [illegible]

آنست که هر صنفی را در چشم ایشان صاحب صنعة را بسته تا هر کس که بصنعت خویش
راضی شوند وصنعة خسیس را عار ندارند که اگر نه چنین بودی صاحب
خسیس چون حجام و کناس و صلاح مثلا بصنعت خود راضی نشدندی
و او را عار داشتندی و نظام صنایع تعبیه کردی پس مهام عباد بنیادی
و عمارة مصروف ماندی زیرا که هر کس کناسی مثلا ننگ آید کرد چون این مقدمه
معلوم شد باب چند در صناعات یاد کنیم
بیان که فلاحت بهترین صناعات است و از برای شرف او باری تعالی از احوال اصناف
فرمود انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها
حبا اول صناعات است و اهل مقدم اند بر جمله صناعات و نسبت فلاحت
با دیگر صناعات نسبت قوة طبیعت است در بدن زیرا که قوام بدن بدو است و فایده
او بر جمله اعضا [illegible] و فلاحت بر دو نوع است زراعت و غراس نوع
اول که زراعت است صاحب الفلاحة گوید که چون باران ببارد در زمین نگاه کنی
اگر از باران خشک شود و در وی شکافها باز دید آن زمین از بهر زراعت نیکو
باشد و چون خاری در آن زمین بروید و اگر بیخ سخت بود دلیل بود بر قوت
زمین و اگر میانه باشد بایست سخت آن باشد و زمین [illegible] لایق گندم باشد
و زمین ضعیف لایق [illegible] زمین [illegible] از بهر [illegible]

قوی یابد وچون یکسال کشتی یکسال بگذارد تا دیگر سال زرع کرده و صحیح تر
باکه او را بنهند و ملاقی رها کنند تا بیاساید و صاحب الفلاحة گوید تخم باید
که از جنوب آن خاک بود اگر دو سال بگذارد بروید ضعیف ضعف شود و اگر
سه سال بگذارد فاسد باشد و اگر فصاد بستاند و آنگاه بر تخم زد برد خوش
و مرغ از آن تخم و اگر خواهند که کرم و مرغ زراعت است را تعرض نرساند
قثاء الحمار بستانند و درست کنند و تخم را بدان ریش کنند و اگر تخم را از آن
در آن آب کنند انگاه بکارند هیچ حیوان و مرغ گرد آن نگردد و اگر خواهند
دانه زرد و بسد تخم را با نطرون و ندهی و سرگین عفن بیامیزند و اگر تخم را
در عصاره حنظل کنند انگاه بکارند هیچ کرم در آن زرع وحب نیفتد
[illegible] اگر خواهند که کدو بر وید که چند خمره باشد
حفره بکنند که یک گز باشد و در آن سرگین کنند و در آنجا کدو بکارند چون
کوفت و کدو را بیرون کرد و جمله کدوها بیرون ندارند الا یکی که آن بزرگ شود چند
خمره و اگر خواهند که قثاء بزرگ شود زمین ده گز بچینین حفره کنند
و چون قثاء بزرگ شود ظرفی پر از آب کنند و نزدیک او بنهند هر چند که بدان
میرسد باز پس می نهند تا انگاه بغایت برسد اگر تخم قثاء در ظرفی کنند که چون
باد بر کوه حبس بندند یا در کوی که در دخی بلوپ رسید چنانکه آن هم ظرف باشد

واگر

واگر وقت تخم انداختن دانه بر سر کاو افتد از آن چیزی حاصل نیاید نوع دوم
غراس است صاحب الفلاحة گوید اگر خواهند که حال زمین بدانند مقدار
یک گز حفره کنند انگاه گل او را برون آرند و در ظرفی از آبگینه کنند که حال
زمین بدانند و آب در وی ریزند و بر هم دیگر زنند انگاه بگذارند تا گل بنشیند
و آب را بچشند که طعم آن دلالت کند بر حال زمین اگر آب خوش باشد زمین نیکو بود
و الا نه بدان که اگر زمین اسفل باشد نیک گرم باشد که حفره کنی احوال او معلوم شود
اما اگر زمین خاک باشد دو گز حفره باید کرد و خاک برداشتن زیرا که حرارت
آفتاب تا این غایت بیش از این نرسد و هر چه بیش از این بود منقعی شود و صاحب الفلاحة
گوید که چون خواهند که درخت نشانند باید که قریب باید المور باشد بیش از اسفار
روز تا شب تا درخت نیکو باشد [illegible] اگر خواهند که انگور
دانه در میان نباشد قضیب از رابطه باید و شکافت که در میان آن هیچ نبود
و چون بیه آن را از آنجا پاک باید کرد انگاه آن را بهم دیگر باز نهند و بیکجای
بندند و آنرا بعضی به سرگین تر با هم دیگر کوفته بیاید اند و در بنشانند که چون درخت
از تمام شود انگور او را دانه نباشد و همچنین هر درخت میوه دار که میوه او را دانه
باشد و اگر در وقت نشاندن با قضیب از چوبین کنند میوه او را دانه نباشد ضعیف باشد
و اگر خواهی انگور بستانی که جهت دواء ادویه دفع حیوانات نیکو باشد

ومقدار چهار انگشت مغز او بیرون کنند وجای تهی اکیره پر کنند انگاه بهم
محکم کنند وبکجا ببندند وبیرون بنشانند فلفلی ازتریاک باصل او بریزند
واورا آب دهند تا بآن که تریاق درو باشد چون درخت نو کیرد هروقت سال
درخت اورا بتریاق طلا کنند که انکور او دوائی لسعها باشد وعراق وشراب
ادهجنین ودرق وبرك درخت او بکوبند وبر لسع نهند فی الحال به شود واکر
خواهند که یك خوشه انکور بالوان واشکال مختلف باشد مثلا سرخ وسفید
وسیاه ودراز وکرد دانه هر نوع تاك بستان وازانجمله بکربتاب مانند رستی
انکاه ساق اشجار را دیستان دان تا کهائی تا انکه در انجانه ویالد که چهار انگشت
ازساق کوتاه تر باشد انکاه اوادجفره بنشان وتقدیری سرکین کهنه درجا
بریز چنانك سر تا کها رایان بپوشد چون درخت تمام برانجا انکور مختلف الالوان
واشکال باشد وهرخوشه بدین صفت بود واکر خواهند که کتابتی برمیوه پان
دید آید انجا که هنوز خام باشد وبر درخت بود آنچه خواهند بمداد بروی
بنویسند چون شعاع ماه بروا فتد ومیوه رنك کیرد ان کتابت بروی بماند
چون تمام باشد مداد محو کنند کتابت بلون دیکر بماند مخالف لون میوه باشد
صاحب الفلاحه کوید چون درختی بار نیاورد اورا بدین سیاست نمایند
چنانکه قبل ازین کفته شد الباب الثانی فی الحیوانات شبانی ار امهات مختلفه

نیزانکه

نیز آنکه غذائی انسانی یا نباتی بوده باحیوانی وغذای نباتی حاصل نکنند لا بشقت
تمام وغذای حاصل شود بالذات یعنی هیچ مال نیست که هرسال بنفس خود دوچندان
شود الا الغنم وحبوب درهرسال اضعاف خود شود ولیکن بمشقت باری تعالی آدم
علیه السلام فرمود فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی انها نعم تراب وکیاه خورده
وهرسال مضاعف شوند یا زیادة فوایداز صوف ولبان وغیر ذلك فصل
اکر خواهند که کوسپند زیادة شوند از اصناف مختلف
جمع کنند تا زیاده شود ابن عباس رضی الله عنه کوید که نزد حضرت
مصطفی صلی الله علیه وعلی اله وسلم آمده کفت که کوسپند من هیچ زیادت
نمیشود ان حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که ما لونها قالت اسود ومن بعده
عضربها انا اختلطی بها البیاض اکر اسفاه در وقت هبوب جنوب باشد اولاد
اناث زیاده شود واکر در وقت هبوب شمال باشد اولاد ذکور باشد واکر خواهند
که اولاد ازملون باشد معین باید که ان لون را در اکثر اوقات در پیش چشم
امهات ایشان بدارند زیراکه چنین کویند که هرکاه که در وقت حرکت جماع
در پیش چشم ایشان هرچیزی باشد بچه بدان لون بود وچنین کویند که یعقوب پیغمبر علیه
الصلوة والسلام اجیر خال خود بود لابان وچون یوسف در وجود آمد یعقوب
خال را کفت مرا دستوری ده تا کله را بر زمین خود برم وانجا رعایت کنم

لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب علیه الصلوة والسلام گفت در میان
گوسفندان تو هرچند در اینجا ابلق است یا سیاه و یا سفید و هر بیشی که سفید
او با سیاهی زند و هر نیزی که تمام او سفید باشد از آن من بود پس بعد از آن
هرچه بدالوان دیگر حادث شود اجرة من باشد لابان بدان راضی شد و هرچه بدان
لون بود از گله بیرون کرد و باقی بیعقوب علیه السلام تسلیم یعقوب
گله خود را از گله لابان جدا کرد و در آن طرف که یعقوب علیه السلام غنم را
آب دادی قضبان درخت بزمین فرو برده بود تا بعضی پوست باز کرده و بعضی
بگذاشته ابلق [illegible] غنم چون آب خوردی اولاد در شکم حرکت کردی چشم
ایشان بدان قضبانها افتادی هرچه که آمدی بر جمله تبع و احلام بودی
و بدین سبب یعقوب را علیه السلام غنم بسیار جمع شد و چنین گویند که
این سخن در توریت مذکور است و اگر خواهد که ماشی فربه شود باید که بخورانند
او را [illegible] بود باری از گیاه شور [illegible] باری از گیاه شیرین که از اطعمه گویند
الباب الثانی [illegible] صید کردن از امهات صناعت [illegible]
که غذای ایشان یا لحمانی بود یا حیوانی و حیوان یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی را
دشوار حاصل توان کرد و لابد بود از فکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ را
از هوا و ماهی را از دریا و حیوان [illegible] سبب [illegible] آورد و درین کتاب بعضی

از مقدمات گفته شد [illegible] چون خواهند که فیل را بگیرند بگیران
باشد که در جنگ [illegible] در شیبه بدان زند که آن باشد که تکیه بر آن کند درخت [illegible]
دا فیل بیفتد [illegible] بگیرند و چون [illegible]
که شیر را صید [illegible] و شبانه [illegible] تا شیر بیرون آید
استاد قصد شیر کند و در دست وی حربه بود و شاگردان در پس او باشند
هرکه از پس او بگیرد چون استاد نزد او رسد اگر شیر بطرف او رد کند و قصد استاد
و از قفایش بگیرند و اگر شیر بطرف [illegible] کند و قصد استاد کند حربه بیندازد و قصد
شیر کند [illegible] چنانکه در شیر شود و او را [illegible] زنند ایشان که از پس
باشد بایستد تا آنکه شیر قصد استاد کند و او مقاومت نتواند کرد هر دو
او را بگیرند



او را بگیرند و اگر صید فهد خواهند کرد [illegible] و در راه [illegible]
بیابد او را بخورد و [illegible] چون مرده بیابند و او را چنانکه خواهند صید کنند [illegible]

بلنکشت وانچه ضبع طلا کنند و مقعد پلنگ کنند که هیچ اذیت بوی نرسد واکر
ماهی بستانند و حرب سود وانبین مضری در میان آتشیدن از رجیع ضباع هر که آن
بخورد بجو و شود چنانک خواهند او را صید کنند واکر بچه بدست انند و مغز با دام
تلخ و مقعدش با او بکوبند هر سبع که از آن بخورد بمیرد فصل فی صید الطیر
اکر کنجد را بکوبید کرد و مغز شهبش با دام تلخ بپرند و بپفشانند تا مرغان آن بچینند
جون بخورند فی الحال بیفتند ابشان را بر دارند و ذبیحه سر ایشان ببرند یا بخود آیند
واکر باقلا در آب کبریت کنند و در دو انکاه بپفشانند تا کلنک بخورد نتواند برید
واکر نان در حوض تیر شند و بنهند تا کلاغ بخورد و بیفتد و صیادان در مرجع جزیره
خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدو را بکیرند و در سر آب اندازند چند روز تا مرغا
بیان مستانس شوند انکاه شخصی آن کدو را بر سر نهند و در آنجا در سوراخ بود
از آن سر با جها هی بکرد و در آب سیاحت میکند مرغان آید هیچ از آن نکریزند
یک یک پای را بکیرد و در آب فرو میبرد و پایش میشکند و رها میکند و آن
می آیند پای شکسته و نتواند پرید و دیگران از حال او خبر ندارند تا او بکیرد
بسیاری از ایشان بکیرد انکاه دام بیاورد و جمله مرغان را پای شکسته در آنجا اندازند
در برد فصل فی صید الحشرات اکر بقلا الحشرات که در سرکه خیسانند صید
انکاه انرا در غدیری در بزند که در آنجا ماهی باشد جمله ماهی بر سر آب آید چنانک

وایشانرا

وایشانرا بکیرد واکر شیشه از زجاج صافی بستانند و ماهیان را در وی محکم کنند
در سر شیشه را بموم صافی در بر سر استوار کنند و ریسمان در آن شیشه بندند
و در میان آب فرو هند ماهی بسیار است بر آن شیشه کرد آیند و فرجی و سرورش
غریب و عجیب در ایشان باز دید آید چنانک ایشان را بدست بتوان بکرفت
واین از اعمال عجیب فصل فی صید الطیر مرغابی جون خواهند که سوسمار بکیرند
اسپانج بر پشت خانه ایشان بیندازند وایشان بپندارند که خانه فرو می آید غلبه
از خانهای بیرون آیند و بکیرند شان واکر خواهند که جیزی از حیوان صید کنند جرسی
بجنبانند و مار جون آواز جرس بشنود بیرون آید واکر مار را بقضیب یکه ضربه
بزنند بر جای خود بمانند و نتواند حرکتی واکر دو ضربه بزنند در حال بمیرد
ابراهیم بن علی کوید که اکر کیکی برید کنند تا در سوراخ کژدم اندازند کژدمان جمله
بیرون آیند واکر مرغ را آهک و زرنیخ در آب جوشانند و آب آنرا با عسل با
شاید بیامیزند و مکس بخورد و تا هلاک شود النوع الرابع فی الحیوانات چو لاحق
نیز از مهمات صناعت است از آن که کفته شده که انسانرا لابد است از ملبس و ملبس
ابتدا نیست یا حیوانی و نباتی مثل پنبه و کتان بود واز او لابد کجا صنعت سازد
ببافد و حیوانی ابریشم و حیوانات واشعار ایشان باشد واحوال تاریخ کویند
حیاکت از صناعات است که آدم علیه الصلوة والسلام

و آنچنان بوده که چون بزمین آمدند برهنه بودند بار صرف از برگ جر و حوا جامه بافت
مقدار و بعضا نشی و آدم علیه السلام بیافت اما خستا این صنعت از بهر آنست
که اصحاب را اکثر اوقات اراذل بوده اند و اگر تصحیح آن میخواهی نظر در جولاهان [illegible]
کن و دیگر فنها را قیاس بدان اگر خواهی که جامه برای تو بیافند چون قرار با حرت
دادی و طول و عرض آن معین بکردی البته آنرا ناقص کند و گاه باشد که از
ریسمان بد وزند و گاه باشد که ریسمان نیکو را بید بدل کند و طول و عرض کم کند
و آنکه قرار داده باشی که یک روز بیافد بر یکماه بیاورد و اگر خواستی تا بیابی آن
بنود پس این صنعت از شرف صناعت جدا [illegible] را بران حاجت
هست و مجاهد گوید که مریم علیها السلام بطلب عیسی میرفت و بجمعی جولاهه [کان]
بگذشت و [illegible] راه از ایشان پرسید و [illegible] کرده اند نفرین کرد و گفت
اللهم حقرهم فی اعین الناس و با وجود انکه [illegible] ملازم است صنعتی
بغایت عجیبست زیرا که فکر دقیق میباید در استخراج اصناف آن از تخطیط
و تطریف و اشکال حیوانات عجیب این صنعت علی عمال نقش بند است
که ناسج را از آن هیچ خبر نبود و این قدر باشد که او میگوید فصل [illegible]
جامه در روم می بافند که از ابو قلمون خوانند و ضع یونانیانست هر لحظه
بنوعی نماید زمانی سبز و زمانی زرد و زمانی سرخ و زمانی ازرق و آنچنانا

بود که از نوعی بود و امر کب بود از سواد و حمرت و صفرت و خضرت و زرقت چون
ترکیب کنند این الوان او و آفتاب مقابل او شود هر زمان برنگی دیگر نماید
و مطعف موج صنعتی عجیب آید و آنچنان بود که نساج خیوط ابریشم [illegible]
بهیآت موج انگاره اصل ثوب را رنگ کند چون خیوط را الوان دو رنگ کند
خلاف لون بر هیآت موج نماید و چنین گویند که ملک چین بفرمود تا
از بهر او جامه بیافتند و در وی صورت حیوانات و آنچنان بود و صنعتی
در غایت خوبی چنانکه [illegible] فرستند به بعضی ملوک و آنرا با اهل چین است
عرض کرد جمله معترف شدند که این جامه در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد
الا یکی و صانع آن گفت که درین جامه یک عیب هست که جمله اهل چین را
زبان دراید و دران جامه صورت طاوس کرده اند که عقود [illegible] بنقار [illegible] [شتم]
است هر کس که جامه را ببند گوید که اهل چین بد ربسته اند که طاوس
عقود [illegible] بر نگاند داشتن ملک را این پسندیده آمد و آن جامه را
بخلیفه فرستاد [illegible] صنعت بنا نیز از امهات صنعات [است]
زیرا که انسان را لابد است از جایی که در آنجا مسکن سازد و جهه آنکه در حرر [آن]
متالم شوند از آفتاب و باران و اگر بر خیام اختصار کند از عدو و حذر ایمن
نباشد و حکما گویند لذت طعام ساعتیست و لذت نکاح ساعتیست و لذت

بناها هر جا که کند بطالع نیکو نگاه کنی شادی بدل رسد و هر دو مرد بسکی
خود چنان باشند که سلطان در معز خود الباب الخامس فی البنا حکما چون
خواستندی که شهری و یا دیهی بنا کنند و موضعی فاضل طلب کردندی و آن
منازل خلق بودی بر ساحل دریا واطراف جبل که جهت شمال بودی و ابواب
نزدیک جانب مشرق کشادندی تا چون آفتاب برآید موضع را روشن
کند و کدورة هوا از آن دفع کند و اساس سرای را اساس بدن
استنباط کرده اند زیرا که اساس سرای همچون حجر است و غرفه خانه همچون
دماغ و پشت سرای همچو ظهر و پیشخانه را همچون سینه و در سرای همچون دهن
و معبرهای او چون ابقان و دهلیز همچون حلق و صحن چون سینه و ناودانها روزنها
و غرفها چون کبد و بادگیرها چون بینی و خانه زمستان چون دل و مطبخ چون معده
و شرابخانه چون کبد و ناودان چو مثانه و چاه چون امعا و دیوارها چون استخوان
و اجذاع چون اعصاب و مناطق چون لحم و ستونها و درها و روزنهای خانه چون حواس
سردابوان سرای چون وسط دماغ و غشاها چون پرده و صاحب الدار
چون نفس و خدمتکاران چون حواس و اما گرمابه را وضع چنان است که چنین
گویند که جنی نزد سلیمان آمد و گفت که از بهر تو سرایی بسازم که در خانه
اول تابستان و در خانه دوم بهار بود و در خانه سیوم زمستان و در خانه

دیگر

دیگر پاییز سلیمان علیه السلام درشگفت ماند از بهر آن گرمابه ساختند
خانه اول سرد بود و خانه دوم معتدل و خانه سیوم بغایت گرم و خانه چهارم
متوسط این سه هوا فصل فی البلاد العجیبه چنین گویند که مدینه ایست در جانب
مغرب نزدیک به بربر سوا را زمین کرده بر کوه مدینه جبل فرج است
وطول او صد گز و آن را مدینة النحاس گویند و چنین گویند که این مدینه را ذو
القرنین بنا کرد و کنگره را از نحاس مدفون کرده و در میان این مدینه سنگی است
که چون از دور آید همچنانکه مقناطیس آهن را هر که دران مدینه در رفته
بودی غالب آمد و آن سنگ و ما را چون کشند و ابو حامد اندلسی گوید
که این مدینه را سلیمان علیه الصلوة والسلام بنا کرد بدلیل آنکه
خدای تعالی میفرماید وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و بعد از سلیمان چون جن با
لقا مستولی شدند اگر کسی بر بالای سور آن شهر رود چون آنجا برآید
و او در آنجا افتد همچنانکه سنگ از بالای در افتد و در حال خنده بروی غالب
شود و این مدینه را در بیدا بنیشت و حدیث آن مشهور است و چنین
گویند که چون فراعنه مصر هلاک شدند مملکت با زنان افتاد و چون پادشاهی
دلوکه بود و در عهد دلوکه ساحره بود نام او تدوره او را گفت که ما را حالی
نمانده که مملکت بشمشیر نگاه داریم از بهر ما صنعتی بساز که دشمن قصد ما نتواند

کردند و بعد از بهرها او خانه ساخت و در لقا منصور بنگاشت بر دیوارها
که هرگاهی که عدو بقصد مصر او کردی آن تصویرها بر دیوار بحرکت آمدی و اگر آن تصویرها
چشم برکندیدی یا پای بشکستندی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون ملوک
این حدیث بشنیدندی قصد مصر نکردندی و لقا بدرا شانه بدار گفتندی این
حکایت در خواص مصر آورده اند و مشهور است و از بناها عجب منار اسکندریه
است بر دو الاسکندریه [illegible] چون مرکبی از مراکب دشمن روانه شدی در بمینا پدید آمدی
مردی بدان موکل بودی در حال مردم را خبر دادی تا از بهر جنگ مستعد شدندی
و آن منار باقی بود تا زمان عبد الملک بن مروان شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان
شد و چنان نمود که از فرنگ گریخته ام و مسلمان میشوم نزد ولید بن عبد الملک
و استخراج دفاین کرد از زمین مصر و شام در مرتبه تمام یافت نزد ولید ملک را
بگو و نگفت که در زیر منار اسکندریه کنوز است اگر بفرمائی من آن را بیرون
آورم و منار را بجای خود کنم چنانکه هست ولید با او قومی را بفرستاد
تا یکنیمه منار را خراب کردند فرنگی دانا اهل اسکندریه برخاست چون حیلت تمام شد
فنی در مرکبی نشست و با فرنگ برفت منار را بدین هیات رها کرد که در زمان
ما هست و آن عمل باطل شد ابو بکر خطیب چنین گوید که در تاریخ بغداد که چون
منصور بغداد بنا کرد در سرای خود قبه ساخت بعلو هشتاد ذراع و در آن قبه

سواری بود و نیزه در دست چون از جای خارجی بیامدی آن سوار از آن قبه
اشارت بدان جانب کردی بعد از آن چند روز خارجی برسیدی و آن سوار
از آن قبه بیفتاد در روزی که باران عظیم بود و باران سخت در رسید و آ



و آن قبه شکسته شد و آن قبه علم بغداد و ملک بنی عباس بود و از وقت بنای او
تا سقوط او [illegible] سال بود چنین گویند که اندلس بمدینة الملوک خانه بود
و آن را بیت الملوک خواندندی هر پادشاهی که وفات یافتی تاج او را در آن خانه
نهادندی و بر آن تاج نام او و مدت عمر و ملک پادشاهی او نوشته بودی
و بر آن خانه دری بود مقفل هر که پادشاهی بنشستی قفلی بر آن در بنهادی
و وصیت کردی که بعد از وی هیچ کس آن در را نگشاید تا بعد از هشتاد و سه پادشاه
بیکی رسید [illegible] خواست که آن در بگشاید تمام مردم بر وی جمع شدند

دمنع کردند او کمان برد که مگر درانجا مال بسیارست چون آن در را بکشو
ودر القفا دید اشکال عجیب بود بر آن خانه نوشته بر سنگ بپارسیان نشسته
ودر سر دیگر بر آن خانه نوشت که ملک ما باقی بود ما را مرکه این در بسته
و جنان در را بگشود ملک از ما رفت او نیز پشیمان شد و هم در آن سال
عرب قصد آن بلاد کردند و بگشودند [illegible] و منکری
از صناعاتست که منفعة آن عالم باشد زیرا که هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن
یاد را و ذرات آن مدخل نیست ابن عباس رضی الله عنه گفته که چون آدم
علیه السلام بر زمین آمد با وی مطرقه بود و سندان و کلبتین اول حرفی
که بساخت تیشه بود تا چوب خرما بران بتراشد و بعد از ان کاردبود تا گوشت
ببرد و اول کسی که شمشیر ساخت پسر مهر بود از بنی قابیل یکی بنام قابیل
و دیگری را توبل پس از طرفان بن برهمن ملک هند صاحب الحکمة شمشیر ساخت
[illegible] از جمله زره است که باری عز وجل داود علیه السلام
الهام کرد فرشته داد بدو که یکی را بدیگر میگفت نعم الرجل هذا یعنی داود علیه السلام
ان ذکرکت لو لم یاکل من بیت المال داود علیه السلام از باری عز وجل
وجل درخواست او را صنعتی ازمود تا کل از آن بود باری عز وجل او را زره
بیاموخت ثمّ قال الله وعلّمناه صنعة لبوس لكم لتحصنكم من بأسكم وجو

کویند

کویند که قفل ازین سازی نقلی بساخت که وزن آن با مفتاح دانگی بود و قرشه قفال
دار یکی ساخت وزن آن طرح قراضه و مفتاح واگر خواهند که نرم آهن
نگاه کنند آنرا بر آتش نرم کنند تا سرخ شود آنگاه بر سبت زمین نهانند
و علیله حفرکرده بران افشانند تا فولاد شود واگر خواهند که فولاد آهن
نرم شود نرم کنند تا سرخ شود آنگاه آزاد وره ومقتری اندازند یاد تا سرد شود
آکوده سه بار مکرر چنین کنند آهن نرم شود واگر آهن را به غنم و بول حال آب
دهند حرارت او هیچ التیام نپذیرد واگر خواهند تیغ زنگ نگیرد رصاص بر سیاه
وروغن بسایند وروی جلا دهاگینه آنگاه بر تیغ طلا کنند هرگز زنگ نگیرد
واگر تیغ را چون آب کنند تا آب دهند صمصام شود وهرچه بدان زنی ببرد
واگر خواهند که کارد برش ابرد اورا بزاج آب دهند واگر خواهند که آهن زنگ
نگیرد اورا در طبرزد گل آب دهند که هیچ زنگ نگیرد و مطلق بماند [illegible]
[illegible] در دو گوی از صناعات شریفست واز امهات صناعات زیرا که
فایده آن عامترست اهل عرب الآن حرکات سازند واهل بلاد سقورت
عانها وانبایه رخیه و الاعمال عجیبه از کشتی است چون حضرت باری عز وجل
خواست که قوم نوح را غرق کند وحی فرستاد بنوح نبی علیه السلام بصنعت
کشتی و تعلم بود که آنرا بر شکل مرغ سازد و جثه آن چون سینه مرغ و عقب آن دنباله

[illegible] ست وطاهر چنین کرده اند که آنرا چون دیگر
[illegible] و آن وضع اهل خطا نرست و آنچنان بود که شیشه سر
بسازند لطیف و در یک جانب او بکوه ترکیب کنند و بر یک جانب [illegible]
سفالینها و خیال آب در سر آن سبوی نهند و خود بمیان هر دو [illegible]
چنانکه قوایم مرتفع شود و بیکره و هیچ رسد انگاه از او دفع کنند [illegible]
روانه کنند که بکره میکرد و بعضی زیادة بسفل تر رسد [illegible]
و انجنا باشد که صندوقی بسازند که طول او دو گز باشد و عرض او یک گز و بالای
صندوق و تیر بران قبه سوارئی بود قید دست او نیز و بر پهلوی قبه شمعی
باشد و در زیر تخی خانه او تاجت الشراب کویند و در زیر جهت الشراب قدحی بود
که او را قدح عدل کویند و ابجت الشراب بیان قدح ابنوسی بود و در وسط
قدح عدل جاده بود و در میان جاده چرخی بود که بر میل کردد و بمیان میل چرخی
که چرخی دیگر پیوسته بود و آن چرخ بر میل بود قایم بود و سوار بر سر آن میکند
بود و در زیر چرخ قدح عدل حوضی بود او را حوض ابنوسی بود و این قدح
سرده بود و در صندوق که حرکت کنند و در قفا صورة سلیمان بود و قفل
دو و بسته و در زیر تخته حوضی بود و از این حوض ابنوسی بود و صورة ساقی چون شراب
دران قدح ریزند که چند صنعت است او انجا به تخت الشراب ریزد و از تخت الشراب

عدل آید انگاه از قدح بچرخ ریزد و چرخ میل را بکرداند و میل کلاب و کلاب
چرخ دیگر را و آن چرخ چون بکردد میل و سوار را بگرداند انگاه شراب
دران حوض برد که زیر چرخ است و از انجا بدان کفذر رود و شراب از انجا بحوض
ریزد و از ان حوض در سر رود و بصورة ساقی رود و چون صورة اشباب
پر شود گران گردد و در ریزند در را بکشاید و صورة بیرون آید
و شراب در قدح ریزد که نزد او نهاده باشد و چون خالی شود باز بجای خود
رفت و سوار که بر قبه باشد ساکن شود و اشارة نزد یکی از حاضران شود و آن
قدح شراب بوی دهند و صورة صندوق شامی که گفته شد برین طریق است

کصورة بود بیشود



ومنها و انجنانست که سریری بسازند که پادشاه بروی نشیند [illegible]
از ان او زمین جا بلند دکرد برکرد آن سریر بایستد انجنانست که سریر باشد [illegible]

باشد از راست و از چپ و از پس و از پیش و در میان صورة تا سیلی باشد و کرد
و ریسمانها یک طرف بر صورة بسته باشد و طرف دیگر فرو گذاشته در طبقهٔ زیرین
چون ملکی بر سریر نشست در حال فراش در طبقهٔ زیرین آن ریسمانها بکشد آن در
کشوده شود و آن صورتها از طاقها بالا آیند سلاح پوشیده کرده بر کرسی
بایستند و ما دام ملک نشسته باشد ایستاده باشند و چون ملک برخاست
فراش آن ریسمانها بکشاید و فرو گذارد و صورت   و منها

آنچنان بود سریری بسازند و در زیر آن سریر چرخی و میلی قائم بود و بر آن
میل صورتی بود و در دست شمعی و در زیر صورة حوضی بود پر آب و بالای
و در حوض آبنوس بود تا چرخ چنانکه دیک الان ابنوسه بزیر چرخ میرود و
چرخ را میگرداند چون چرخ بگردد میل بگرداند و میل صورة را بگرداند. و صورة

صورة شمعی افروخته باشد تا کرد و شمعها افروزد که کرد بر کرد سریر باشد و
بر صورة آنست و آنچنان باشد که صندوقی بسازند بر شکل حجره ای یا سرای
بر تک بود با خرد و فراخ و در آن صندوق چهار طیفور یا سرپایه در مقابل
یکدیگر و در میان صندوق میلی قائم باشد و بر آن میل چهار سوراخ بود و بر سر آن
میل صورتی نشسته باشد و بر سر میل و مسطره بود هر یک آن ذکر را
قطع کنند بمقدار قطع صلیبی در اطراف مسطرها اشکلات مدور بود صورتها
چهارگانه مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند چون میل بگردد شوکات او بر طاقها
… آید و چنانکه صورت کرده آید از طیفور براید و چون ساکن صورة شود
… که بود … حکم کند و صورة آن صندوق اینست   و بر
در بین صورة که در بود که احوال عجیبه کردی یکی از اعمال او آن بود که صورتی کرده بود
در بین در راست ایستاده بود هر کس که در بر وی آن صورة بگشود و چون باز آمدی در را
… و صورة کرده بود … او آمد … گفت استاد خوب ساخته
… صورة را لکن یک چیز … گفته آنچه چیز است گفت …
… چشم او بود … حرکت میکردی گفت راست گفتی … در حال …
کرد

بازرگانی انتفاعات شریعت و آنرا باد شاهی که مملکت خواند و مصالح خلق
و انتظام امور ایشان موقوفست با بازرگان زیرا که آنچه مردم را بدان
حاجت افتد از غذاها و داروها و قماشها جمله در یک موضع جمع نشود
و اگر بازرگانان نیاوردندی هر کرا حاجت افتادی بیایستی رفتن بدان موضع
که آن متاع بودی و حاصل کردن و در آن زحمت بسیار بودی و عز و جل از بهر
مصالح خلق جماعتی را برجمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب
بحار اختیار کرده اند تا از بهر آن متاع مشرق بمغرب برند و از مغرب
بمشرق آورند و مرد باید که هر چه برد از هرجا کند و عاقبت آن مال و ربح
غرق شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان ظالم از وی بستاند و احسن احوال
او آن بود که عشرات یا قاریب او رسد فسبحان من جعل عقلهم نسیا

الصلاح العباد و حکما در قدیم الزمان چون بعضی با اولاد خویش را سعید
حکمت بدو بدندی اشارت بتجارت فرمودندی تا ایشان را سبب معاش
احتیاج نیفتد کان سبب آن بود که در اصل اهل حسب نشوند باید کرد و ار کرت
ایشان یکی آنست که مطالع را بطالب اول باید فروخت که از سلیم توفیقست
و آنچه در وقت بیع بالغ شد و گفته اند که هر که با خود در باید بفروشد و دریغ
در آن نورزد و گفته اند ابتدا باید که بهترین در رقیقها یعنی بس از زنان
الحمر و بهترین لا انجیر بود بس مهربان و بهترین برحد ناطریوی و بهترین
فید رنج التعریف بود بس ابو اسحاق بن شیرازی و بهترین عقیق جگری باشد
کندی گویند و بهترین الماس بلور بود بس از آنکه با سرخی زند و هر جوهری که صفت آنچه
در وسنی از این جواهر که گفته شد مختار باشد خصوص العبید الحرار بهترین
بندگان ترک بود و بس رومی بس سیاهان که ایشان از حبشه و زنج آیند و بهترین
حالی آنست که عاقل و فرمان بردار بود بهترین کنیزان آنست که او را شرم
و عفت و ازدیاد مجامعت رغبت کم بود و از حیوانات انسی و وحشی بهترین آن
که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی و سهلی آنست که الفت گیرد
و مستانس شود و چنین گویند که حسن مسطر و هر در ریاضت جمع نشود
الا که اتفاق افتد بعنایت نعمت باشد و بهترین باز ازرق بود بس اشهب و بهترین

شاهین سیاه است غزالی بس سفید و بهترین باشد غزالی بس سفید و بهترین
اسبان کمیت بود انگاه ختلی انگاه شغرا انگاه [illegible] و بهترین
بلخی است و آن سیاه بود و بهترین سنگین پس صندلی پس [illegible] پس [illegible]
عنبر اشهب است و احتیاط کند تا [illegible] و موم با او امیخته بود و بهترین کافور [illegible]
ریاحی و بهترین ریاحی و قیصوری و احتیاط کند تا رخام ابیض و مصطکی با او
امیخته بود و بهترین مشک تبتی و بهترین آلت از هندوستان [illegible]
[illegible] سیاه نشود [illegible] بهترین خانه آن بود
که تام و صحیح بود و بهترین حریر [illegible] و بهترین لون او [illegible] بود انگاه
ابیض و بهترین حریر [illegible] خوارزمی بود منقش انگاه ساده و بهترین [illegible]
آنست که [illegible] سیاه [illegible] مرتفع و بهترین [illegible] آنست که تام
وضیق و بهترین پوستینها آنست که موی آن [illegible] و بهترین [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] باشد و بهترین سمور آنست که سواد او شدید باشد و بهترین [illegible]
انگاه [illegible] و بهترین سنجاب خوارزمی و بهترین قرطاس [illegible]
[illegible] و بهترین قند آنست که [illegible] و بهترین فرش قالی بود
انگاه [illegible] شلشتری   بهترین تیغها هندی و قلم اهوازی
و بغدادی مصری و کاغذ سمرقندی انگاه بغدادی و بهترین سرجها [illegible] انگاه [illegible]

انگاه

انگاه شاشی کاغذ دمشقی و حجازی و بهترین راس المال بازرگان را دیانت بود
زیراک تا قدم بر صراط است چندانک بازرگان در همه عمر اندک خیانت کند [illegible]
[illegible] بیکبار بستاند یا [illegible] حرفه کند با ظالم نکیرد و اندرین باب را برو حکایت
مختصر کنیم   چنین گویند که یکی از تجار امانت را رعایت کردی [illegible]
[illegible] تا یکبار کیسه اطلس [illegible] بود [illegible] ضایع شد بازرگان
از آن در عجب بماند زیراک هرگز او را زیان نیفتاده بود یکروز بر بام سرای خود
رفت و بدید که کیسه زر بر بام افتاده بود چون نیک تفحص نمود انکس که آن کیسه [illegible]
پیش خود نهاده بود [illegible] پنداشت که گوشت است [illegible]
در بام خانه او انداخت   دیگر [illegible] که بازرگانی در کشتی بود [illegible]
کیسه زر [illegible] حاجتی [illegible] کیسه زر بود [illegible]
کشتی بود [illegible] و بر بالای [illegible] و کیسه را بدندان بگشود [illegible]
در آب می انداخت و دیناری در کشتی مردم کشتی قصد کردند که [illegible]
[illegible] بازرگان گفت بگذارید تا آنچه [illegible] بکند [illegible]
آن زر در آب انداخت و [illegible] در کشتی و آن [illegible] بازرگان گفت
[illegible] که من [illegible] بودم و آب [illegible]
نصف و این حال [illegible] شده بود [illegible] آب بود در آب رفت [illegible]

میکویند بوده ابشت الرابعة في الاعمال الاصابع بدانکه حساب صنعتی بی‌تکلف است
و بیان حاجت است از تمام مطلب بدانکه در هر دو دنیا وقت آن انواع آن بسیارست
اما بدین نوع اختصار کرده آید تا مراد قایده آن عام است و حکایت کویند که اکر
تا مکنی اصابع را فت حساب است و وضع عقود اوازین باب مراتب حساب
کرده آید بالقوه وجمل اصابع را با فزده لا الی فاین صنعت را بان عدد را جهارم
بها ده اند احاد و عشرات و مآت و الوف و احاد و عشرات ان با ین دین کاصابع
اساس است و احاد و عشرات و بشمار اند در حساب خنصر و بنصر و وسطی آن
و وسطی از بهر احاد و سبابه و ابهام از بهر عشرات و خنصر و بنصر و وسطی
از بهر مات و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار را با انکشت نکاه توان
داشت انکاه بوده تتبع بسند و در کرمان اغاز کنند فصل في اخرج الضمایر
چون خواهی که بدانی که انکشتری در کدام انکشت است بکو تا ابهام بشمارد که
انکشتری در آن بود انکاه بکو تا مضاعف کند انکاه بکو تا ده در پنج ضرب کند
و مجموع را در خاطر بنگاه دارد انکاه بکو تا ده ازو اندازد اکر یکبار بود در حساب
بود و اکر دو بار بود انکشتری در ابهام بود و اکر سه بار بود در وسطی و اکر چهار
بار بود در خنصر بود و اکر پنج بار بود در بنصر بود و چون خواهی بدانی جزی پنهان
کرده آید جنس کیست بکو تا او بخود بشماره تا ان شخص که صاحب حساب است

انکاه در چهار ضرب کند و پنج ان مجموع از ان بیندازد انکاه باقی را در ان ده ضرب کند
مجموع را بنماید انکاه ده ازو انکاه بکو تا بی‌حسی [illegible] اندازد و هر بار که می انداز بکو تا
نی میکره جون دیکر نتواند انداخت ببین تا با توچند است از دی بشمار تا عدد برسد
جنس آن چیز بوده و چون خواهی که بدانی که عددی که در ضمیر خلق است چند است
بکو تا عددی در ضمیر تصور کند پس بکو تا نیمه آن عدد بر وی افزاید انکاه بپرس که کسر دارد
یا نه اکر دارد بکو تا تمام کند و بزیادتی این کسر یکی نکاه دارد و اکر کوید که کسر ندارد
بکو تا نصف این مجموع که دارد بر وی افزاید و بپرس که کسر دارد یا نه اکر کوید
کسر دارد و بعد ماتا تمام کند و از برای این کسر دوم نکاه دارد و اکر کوید که کسر
ندارد در هیچ مکبره بکو تا نه نه اندازد و از بهر هر که نه اندازد چهار با میکرده یاد دارد
کسی که با شست پس کسر چون دیکر نتواند انداختن بشمارد آن عدد که با تو بوده
که عدد ضمیر با شد فصل في استخراج الضمایر دو شخص با هم در یا و رفیقه
بایکی دو رغیف شد و با دیکری سه رغیف مرد دیکر ایشان همراه شد
پنج رغیف است با آن سه کس بخوردند آن شخص سیم پنج درم را به ایشان داد و کفت
این سیاه را میان خود قسمت کنید انشمان خورده اند صاحب دو رغیفین دو درم
بدان راضی نشد و این هر دو مجمع کرده کفتند صاحب دو رغیف را یک درم
بود و چهار درم از آن صاحب ثلاثه ارغفه بود شخص باری تعلیق فرزخت قول او ضد

انکشت جهار

وعمرو بن ابوصعد کی مشتری را گفت دو قطعه بده یا ده موضع میل را طول بخواه
کی بدانست کی آن تمام است چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند آن جمله
حق اوست چهار حرف را با جمع گرفت تا از چهار یک حرکت کند چهار کی طالب
وچهار کی طبق هشت درهم باز چهار او یک ساخت دو کی درده وکی از ده
چهار درهم اجرت طلب کرد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند این درهم
مستحق بود خردی مرد بیرا با اجرت گرفت تا از چهار یک جای کند ده کی بده درهم
تما کی یکند پا از ونه درهم مطالبت کرد چون با اهل خبرت رجوع کنند گفتند
هشت درهم مستحق بود و چیزی ازین معنی گویند که زنی پیش حضرت امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه آمد گفت مرا برادری متوفی شد وششصد درهم رها کرده
یکدرهم بمن رسید حضرت امیرالمؤمنین علی پای بر رکاب نهاده بود که سوار
شود فرمود که برادر تو دو دختر رها کرده است و زنی و مادری و دوازده
برادر ومادری گفت ارنی مزید حق تو بیش از یکدرهم نیست و فی الحال سوار شد
وچنین گویند که فیلسوف هند چون شطرنج را وضع کرد ملک هند او را گفت
که چه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت مضاعفه رقع شطرنج مرا درهم بده یعنی
خانه اول یکی وخانه دوم دو و خانه سیوم چهار همچنین تا آخر ملک گفت ظلم
من درحق خود فاسد کردی چه عقل را این قدر که خواهی [illegible] گفت

خزاین ملک

خزاین ملک هند با این جایزه وفا نکند الغرض این را جمع کند ملک گفت علی التحقیق
غریبتر از وضع شطرنج است چون عنصری این حکایت بشنید خواست که به مقابل
این سلطان محمود را مدح گوید که این مدیح او را دعا نیز بود و بطول عمر که اگر تضاعیف
شطرنج را بدان قسمت هر بیتی ربع درهمی باشد و آن اینست [illegible]
شاها چو تو بسال بود مملکت بدی ... وانگه هزار سال بفزاید دوان بالی سال
هزار ماه و هر یکی صد هزار روز ... روز هزار ساعت و ساعت هزار سال
[illegible] کتابت الانشاف صناعتی و چون کلام با نبات
بود الا بمقدار که در قوت حافظ بماند و آن در معرض نسیان بود با رعایت علی
الی و حاشیه کلام نهایت فهم کند اختلاف علوم اسلاف درنیابند و قواعد
معتقد آن و حکم گذشته ضایع نشود و ازین معنی باری تعالی عز من قایل عبارت
فرمود عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند
و مسایل و مقامات را مستحضر بود و اشعار و امثال و اخبار و آیات
قرآن بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و حکایات حروب و علم شعر و علم
عروض و حساب و بلاغت نیکو داند تا این معنی بقدر حاجت صرف کند
همچون عطاری که پیش او انواع عطرها و ادویه باشد و اگر پیش او چیزی که محتاج
الیه باشد نباشد نزدیک دیگری باید رفت و عمر درین صنعت و در معظم

کوید مرد یا یکبار در سفر دیدم مرا نمیشناخت من او را گفتم صنعت تو چیست گفت
مردی جولاهم آنگاه مرا گفت صنعت من کتابت است گفت کتابت پنج قسم است
کتابت رسایل و کتابت خراج و کتابت اخبار و کتابت القضا و کتابت الشرط کدام
کدامی گفتم کاتب رسایلم گفت اگر ترا دو دوستی باشد و هر دو را شوهر کنند نزد او چون
نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت بیان و فرق ندانم گفت أَعَزَّكَ اللهُ
رسایل نیستی گفتم خراجم گفت اگر خراجی که فراخی زمین را مساحت کنی چون گفتم
عمود را گفتم عمود را بر عطوف بزنم گفت پس دهقان ظلم کرده باشد گفتم عمود را
مساحت کنم و حاصل آنگاه عطوف را مساحت کنم بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم
نیستم گفت اگر لا الله کاتب خراجم هستی گفتم اخبارم گفت اگر دو لشکری باشند
یکی را یک شکل مثلث بالائی و دیگری را یک شکل مثلث زیرین ایشانرا در هم چون
چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم ابلق الاعلی و ابلق الاعلی گفت اگر معنی صحیح نیست بگو تا
وازان یکی دو بیت گفتم نیستم گفت أَعَزَّكَ اللهُ کاتب اخبارم نیستی گفتم
کاتب قضاام گفت اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد بارکنیزکی و از زن
دختری دارد و از کنیزک پسری زن بسر زن را بگیرد و گوید پسران من است
دختران کنیزکی چگونه را فعرا تفصیل کنی اگر کاتب حاکی گفتم نیستم قضا هم
نیستی گفتم کاتب شرطم گفت أَعَزَّكَ اللهُ اگر شخصی به دیگری خیانت کند بر وجه آن

دیگری زخمی سر او زنند و در وی مرحله وصل آید چگونه حکم کنی گفتم نیستم کاتب شرط
هم نیستی مرد بر تا اصفهان گوید گفتم من جولاهی‌ام این دانش از کجا بودم مشغول
شوی او بعد او ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوصل خطوط
بیان داند خط ... لب ع ع بوع سه دع ک
و ... لام حای اب ح ده دیح ط ی ک لم ن س لا دار
وم ح ی ع ل الدع بوحار سلاخ ف ص ق ر ش ت ث خ د ض ظ
ع قلم سریانی ... ماده انت لادع دکها سایر صلاب ج ده دنح
ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ خط
... د ب ع اب ح حرع کح ط ل ل سالک س لس ه ابج دهر
و دح ط ی ک ل م و لمای سرطا نح ه ی یع بع سوع ف ص ق
ر ش ت خط ... اب ج ده و ز ح ط ی کلمن س ع ف
ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ فی الرسالة عجیبة سلیمان بن
داود علیه السلام بر بلقیس نوشت نامه و بر هدهد داد تا نزد
او برد این نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ یعنی این کلمه است و نهی و امر و تهدید
و تحقیت ... را تقدیم داشت زیرا که کبر بر ملوک غالب باشد ...

یکی هم الزام سهل بود عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک
عالم کس نیست که این راجه معیشت تا عاقبت معلوم شد که غرض این تأت
ـت بوده است که از بهر فرزند خود گفته است بلیر وبیرون عن سالم وادیم
ظلادم بین العینین والانف وحجاج بن مهلب بن ابی صفره را بقتال
زنادقه فرستاده بود واورا بتقصیر منسوب میکرد در حرب ایشان مهلب
بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرأی لمن یملکه لا لمن یبصره
وهم بمعتصم نوشت وخود یاد کرده معتصم بفرموده تا جواب او بنویسند هر کس
از اختیار نکرد وکاتب را گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابک والسلام
ماوراء وچون ولید عبد الملک کنیسه دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید
نوشت که کنیسه را خراب کردی وپدرت خراب نکرد واگر خراب
کردن بواید پدرت برخطا بود واگر خراب نکرده تو برخطایی ولید در جواب
او نوشت وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه
غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا آتینا
حکما وعلما کسی از بهر مروان بن محمد بنده سیاه فرستاده بعد بمروان
عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید بنوشت لو وجدت
لونا اشر من السواد وعددا اقل من الواحد لبعثت به الیک وبعضی عمال خلیفه

از دشمن عاملی بخلیفه نوشت ونصرت طلب کرد وخلیفه جواب او نوشت کفیت
والدعی فی لخال الکتاب ودخل فی البرکات وهانا اسرع الیک من الریح
فی الهبوب والماء من الانبوب ونوح بن منصور السامانی بولی الدوله نوشت
صاحب جیحان واز وی مال طلب کرد وعلی الدوله تاخیر میکرد ونوح باو نوشت
ان لم یاتنا الاموال لنا بجنده فکتبت یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدا
لنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین وبعضی عمال خلیفه رعیت
بر وی خروج کردند خلیفه نوشت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مردی را دید
که پنهان آمده بود وسخن او را می شنید بفرموده تا او را بزنند ومحبوس کنند
وانجا بملک نوشت فلان استرق فاتبعه شهاب ثاقب کوری را بانذ کوری
بگرفتند کاتب ملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتبی حلیه مردم
ضبط کردی مردی حاضر آمد بغایت کریه الخلقه کاتب حلیه او را ضبط
نتوانست کرد بنوشت باعثک بهذه الحدایه من ایات الله وغیرها فوجهه
یتلی الی آیات الله وتشفع از ابیات الحسابیه مامون عامل مصر را
بگرفت طاهر بن الحسین ابرها شفاعت مامون بر بالای او رقعه
او نوشت اخی انت ومولای فارضه ارضاه ضاد انت تهواه فانی انا اهوا

ولیک اقدر علی ذالک اتولاک الله واو را رها کرد واهل کوفه را بتفاصیل شکایت
میکردند منصور بر رقعهٔ ایشان نوشت کما تکونون یولی علیکم ودر ولایت
خراسان دیهیست که آنرا رایگان خوانند شخصی آنرا از سلطان خوارزمشاه طلب
کرد جهت معیشت سلطان بر سر رقعهٔ او نوشت که رایگان برایگان
نتوان داد و وکیل حسن بن سهیل بحسن نوشت در آن دفتر که او
مال بسیار تلف میکرد که لا خیر فی السرف او بر بالای رقعهٔ او نوشت
لا سرف فی الخیر و مردم را معیشت تنگ شده در عهد ناصر جمله جمع شدند
و بانگ بر آوردند و شادی بمردن آمد و رقعه بدو دادند ودر آنجا
معاش طلب کرده بودند خلیفه بر بالای او نوشت إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ
لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا وشاعری ناصر را مدح گفت ودر آن قصیده
گفت که شعر من به از شعر ابی تمام است و تو بیش از معتصمی ادب و موصل
بیش از یعقوبیه مستعصم موصل ابو تمام داد یعقوبیه بدو بر بالای
او نوشت شعر لَوْ كَانَ حَقَّهُ يَا سَهُ فِي رِجْلِهِ لَحِقَ الْعِزَّ الَ عَلَيْهِ
فَلَمْ يُبْقِهِ الْأَرْبَتْ الباب [illegible] فی العروض عروض میزان شعر است
و بعروض صحیح را از فاسد توان دانست واجزای شعریه ضمنست سبب
و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوعست خفیف وثقیل اما خفیف دو حرف باشد

که حرف اول متحرک بود و حرف آخر ساکن چنانک من وعن وثقیل متحرک بود مثل
لک و وتد مجموع باشد یا مفروق و وتد مجموع سه حرف باشد دو متحرک
و بعد از آن ساکن چنانک الی وعلی و مفروق دو متحرک و میان ایشان ساکن
چنانک قال و باع و فاصله بر دو نوعست صغری وکبری اما صغری
سه متحرک بود بعد از آن ساکنی چنانک ذهبا وخرجا وکبری چهار متحرک بود
بعد از آن ساکنی مثل ذهبنا وخرجنا و بیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود
الا در قوافی مخصوص و هر مشدد دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک لفظ
بود نه خط زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف بود واصول
افاعیل هشت است و دو خماسیست فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن
فاعلاتن مُسْتَفْعِلُنْ مُتَفَاعِلُنْ فاعلاتن مَفْعُولَاتُ و هرچه بعد ازین تکرار
از آن زحافات کنند و زحاف جائز بود و کسر جائز نبود و خرم در آن باد باشد
و معاقبه در اسباب با اول جزو بیت بود و اول جزو بیت را صدر گویند و میانه را
حشو و آخر او مصراع را و اول مصراع دوم ابتدا و میان او حشو و آخر او ضرب
و هر بیتی را عروض بود و ضرب بود و مجزو یا مخذ باشد و ذکر آن کرده
می آید با وزن و مثال البحر الطویل واصول او فعولن مفاعیلن است
چهار بار و بیت او اینست شعر الاحسا [illegible] سمیا یدارین قد مره به

لقصر من عهد کسری و شابور الوافر واصل او فاعلاتن چهار بار و بیت او اینست
ان تولی و یوهم هذا الطوال دل من رجسم طار قاصدین امرنا من و من البسیط
واصل او مستفعلن فاعلن است چهار و بیت او اینست شعر یا حار لا
ارمین منکم بداهیة لم تلقها سوقة قبلی ولا ملک الکامل واصل او مفاعلن است شش بار
و بیت او اینست شعر اذا عصیت ... علی احد جالهم الملوک لا احلها
فقبیوا الهزج واصل او متفاعلن است شش بار و بیت او اینست شعر و اذا صحوت
فما اقصر عن ندی و کما علمت شمائلی و تکرمی الرجز واصل او مفاعیلن است
شش بار و بیت او اینست شعر لقد ساقتک من لا اخراج اطعان کما سا
قتک یوم البین عزلان الخفیف واصل او مستفعلن است شش بار
و بیت او اینست شعر دار لسلمی او سلمی جار قعر بین ایاته مثل الزبر
الرمل اصل او فاعلاتن است شش بار و بیت او اینست شعر ابلغ النعمان عنی
مالکا انه قد طال حبسی وانتظاری السریع اصل او مستفعلن مفعولات
دو بار و بیت او اینست عصص فی ما تاه بالاتال ذی منزل مستوحش
الحیال المنسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن است دو بار و بیت
او اینست ان ابن زید لا زال مستعملا للخیر یفشی فی مصرنا العرف
المضارع اصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار است و بیت او اینست

سراد مانی دانی

شعر ادمانی دانی سعاد ما دنی فلو اجعل ادبنا حیتی [illegible] اصل
او مفاعیلن فاعلاتن دو بار و بیت اینست شعر و بالعاب لیلی
من دریا ناد ولا وحلت عاویه بالحال المقتضب مفعولات
مستفعلن مستفعلن دو بار و بیت او اینست شعر یا اخوان
تدحاج لی ما عادلی من یدرک ما عهد الصبی فیما خلا
المجتث مستفعلن فاعلاتن است دو بار و بیت او اینست
شعر الدار ان منها حمیص بطون والوجه یحکی هلالا فی السماء المتقارب
فعولن است هشت و بیتا و اینست شعر فاما تمیم
بن مرة فقا ... القوم ... منا ما [illegible] دوائر
ع است طویل و بسیط و مدید واز یک دایره اینست و اخر مختلف
خوانند زیرا که اجزای این مرکب از اجزای خماسی است و سباعی
وطویل را مقدم دارند زیرا که اول وتد است و آن در بحر دیگر
مقدمی نیست زیرا که اول او سبب است دو وتد و ... سبب است اما مدید
منفک شود من عیلن فی فعولن واما بسیط منفک شود من عند
عیلن فی مفاعیلن طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط و [illegible]
اینست [illegible] واما فافرد کل ... دایره باشد و آن دایره

موتلف گویند زیراکه این دو بحر مرکب بود از اجزاء سباعی مکرر با اجزاء
خماسی بود و اسرا مقدم داشتند زیراکه
اول
از دو اجزاست و او فک کرده شد
از کامل زیراکه اول از فاصله
بود و چون خواهی که کامل را
از وافر فک کنی از علن فک
علن توان کرد از متفاعل و اگر خواهی که از وافر کامل فک کنی از علن فک
توان کرد از متفاعلن و این صورت اوست و هزج
هزج و رجز و رمل دایره آنست و آن را دایره
خوانند زیرا که هریک اجزا ها بشابه که
باشد از دوایر آنک سباعیست
و هزج را مقدم داشتند از برای معنی که یاد کرده شد
و چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک توان کرد و از مفاعیلن
و چون خواهی که رمل را از هزج فک کنی از لن فی مفاعیلن فک توان کرد
و همچنان و بعضی را از بعضی فک توان کرد و صورة او اینست اما سریع

آمد خفیف

و منسرح و خفیف و مضارع
و مقتضب و مجتث در دایره بود و این دایره
را مختلف خوانند از بسیاری بحرها را
از بحران جمع کرده اند درین دایره بعضی
از بعضی فک توان کرد
از و کس ربع بود از وکس سار و بعد
خواهی که منسرح از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم فک توان کرد
و اگر خواهی که مقتضب را از سریع فک کنی از اول مفعولات اول فک توان کرد
و اگر خواهی که مجتث را از سریع فک کنی از این علات از مفعولات اول فک توان کرد
و این طریق بحرهاست چون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی این صورت
اما دایره
متقاربرا متفقه خوانند زیرا که
اجزاء او متفقست و خماسیست
و بر اصل خلیل بحری اندرین متفقه
منفک نشود و از بهر آن دایره مفرد آورده است و بر اصل او غیر خلیل
او محدث منفک نشود از موضع لن فی فعولن از برای آنکه کی لن فعولن

نغز شود همچنان بعد از متقارب ترتیب کند و بیت ازینست شعر
جاءنا سالما سالما غازنا بعدما کان ما کان من عازم   و حد و دو شعر
بج است اول متواتر و آن آنست
در میان اجزای خفیف باشد دوم
متدارک است و آن است که در
اجزا او دو حرف مجموع است سیوم
مترادف و آن آنست که در اجزا ر
او دو ساکن بود چهارم متکاوس است و آن آنست که در اجزای او فاصله کبری
و عیوب شعری ضعری باشد پنجم متکاوس است و آن آنست که در اجزاء او
فاصله کبری بود و عیوب شعر بج است اول اقوا است و آنچنان
که حرکت در روی مختلف بود چنانکه گوید شعر فاملی خالصة لعبد مناف
و حال مکه میزان عجاف دوم اکفا است و آنچنان باشد که حرف
روی مختلف باشد اما در مخرج متفق باشد چنانک ظهیر گوید شعر
نصرت دین شد بشعر شاه مشید و ... قافیه او طرز و سیوم ایطا
است و آنچنان باشد که قافیه مکرر شود چنانک چهارم تضمین و آن
چنان باشد که قافیه بیتی به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید چنانکه

گوید

[illegible]

گوید سایل هواداران عبادان ما و پس از آن در بیت دیگر گویند لعباهم
و تضمین مشهور آنست که بیتی مشهور در شعر خود درج کند کمال
اسمعیل گوید   زگفته قدما بیتکی بجا هم گفت
که هست تضمین او ستاین شعر دران   ادب مکیر و فصاحت
مکیر و شعر مکیر   نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز   و پنجم
اسنا داست و آنچنان بود که شعر بیتی مردف بود و بیتی سقفا
چنانکه هم کمال اسمعیل گوید   بر قامت بخت
مرا درین کار درست و درین قصیده بیتی اورده است که آخر او
کار درست و این باب علی بسیار است و اینجا بیش ازین احتمال نکند
الباب الثانی عشر فی الموسیقی   موسیقی از صناعاتیست

که موضوع او جوهر روحانیست و آن نغم ایقاعات متناسب
که انسان را آن بود که در نفس نشاط پدید آید چنان که در حرکت آید یا شاید
که در مردمی طرب پدید آرد چنانک بکرمانند و اول امر چنان بوده که حکما از وضع کردند
از بهر بیماران زیرا که بشب الم مرض و ثقل از برای بیماران بیشتر زیاده شد
خواستند که بیماران بدان الحان مشغول کنند تا الم بیماری بر ایشان کمتر شود
وضع او این بود انگاه بتدریج الحانی استخراج کرده اند که در عزاها استعمال
کنند و آن موجب گریه بود تا مردم بگریند که هر مردم حزین چون بگرید الم
حزنش کم شود انگاه الحانی استخراج کردند که آن موجب زیادتی شجاعت
بود تا آنرا در معرکه استعمال کنند و یکی از حکما را پرسیدند که
سبب التذاذ نفس باصوات مختلف میشود با اختلاف نغما چیست جواب
داد که نفس ترو بسرود در حرکت آید چنانک از ایشان اندیشاست در
بشره بان دیده آید و باشد که اعضا را در حرکت آورد و باشد که برخیزد
و رقص کند و تو دیدی که چون بغرد فرو شود چنانک نفس کشند تا
اجزای دوخان بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است و بیرون دو
حال اگر بدین حال کلمات منظوم جمع شود که مفید معنی بود
که لایق حال سامع باشد تاثیر آن عظیم تر بوده و باشد که بجایی رسد که

تا اطلاع عقل بکنارد چنین گویند که شخصی بر اهل عالی بود و شنید که کسی
با آواز خوش غنا میکرد و جیزی از صلاح و موزخت و مطابق آن ادا اثال
بیت میخواند ستبقی لهم فی مضمر القلب والحشا
سریرة ود یوم تبلی السرائر خود دانا بایم و از اللاحت لمالو آن معنی
غیرت که این بیت حکمت داوند الان اسی رسید کجا چنین گوینده
تا الیف نغم همچون نظم شعرست چنانکه شعر محتاج بفیت لیس اصلا
فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض تا لیف نغم محتاج بود ایضا بسة
فطرت و معرفت بود و اصطلاح آورده و با معرفت ایقاعات هرگاه که در مردی
این علل اتفاد نفس باد و پدید آید همچون شعری که وزن آن زاید
بود و لطیفه را اند دیدی مخرج بود و امثال آن هر که شعر نمی
گوید که یک مصرع و ساقی آن دگر نبود گواهی باشد جنانک عقل
و دلالت فطنت تفسیر آن سهل بود لیکن قوت طبع که قابل آن معنی بود
از او حاصل نتوان کرد و گر در فطرت نیفتاده بود چون طبع ملایم
آن معنی بود هر حال را از فرح و غم ادا ایی بیفتد که ملایم او بود
بالک هر کلمه آنرا ادا ایی دهد که آن ادا بان کلمه خوش آید معنی
استادان بود که در هر مجلسی ادا ایی آورده که ملایم آن مجلس باشد

چنین گویند که استاد ابو نصر بن طرخان الفارابی را که اول حکیمیست
که در اسلام بلند پایه آمده و جمله علوم را نیکو دانستی و علم
موسیقی را بغایت نیکو دانستی و ملوک او را طلب کردندی زیرا که
اکثر نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت در شهرها
رفتی و چون او را بشهری بشناختندی از آنجا سفر کردی تا آنگاه
که بعضی ملوک او را بشناختند و نزدیک خود حاضر کردند آورده‌اند
دعوت را از وی خواستند و از بهر ایشان ساخت چنانکه جمله
طربناک شدند نوعی دیگر بزد چنانکه جمله بگریستند و آنگاه نوعی
دیگر ساخت جمله در خواب شدند و ایشان را آنجا بگذاشت
و برفت و این حکایت مشهور است اگر آواز خوش با آن جمع
شود بغایت تأثیری عجب دارد و چنین گویند که شخصی زنی مطربه
دوست میداشت مطربه قولی بر این بیتها کرده بود و بگفت
و آن بیت اینست
عاذل الهوا علی
العاشقین البکا ولاسیما عاشق اذا لم یجد یبکی در آن شخص
ازان اثری عظیم باز دید آنگاه مطربه را گفت هرچه بخواهی
بگو تا بدهم از زر بازی گفت جان میخواهم در حال

بیفتاد

بیفتاد و دهن باز کرد و چون نگاه کردند جان در تن او مفارقت
کرده بود و چنین گویند که صوت‌های او را سکینت با آواز خوش
و صفحه خوب کنیزکی آب بر دست منصور خلیفه میریخت از لذت
آواز او بیفتاد و ابریق را بینداخت منصور آن کنیزک را
بدو بخشید و بفرمود تا بدان طریقه دیگر آن را نگوید
و همچنان نفوس انسان از غنا و الحان متأثر شود حیوانات
نیز متأثر شود زیرا که چون خواهند که شیر را صید کنند
او را بغنا داوا دف و شبانه از بیشه بیرون آورند و چون
خواهند که فیل را صید کنند او را بآواز غنا و ملاهی مشغول کنند
آنگاه خیال او را ضبط کنند و شتران در شبها و تاریکی
چون آواز حدی شنوند و خوش بروند و تعب بار بر ایشان
سهل شود و یکی از ملوک را مغنی استاد بود خواست که صنعت
خود ظاهر کند بفرمود تا اشتری را پنج روز آب ندارند آنگاه
آب بر وی عرض کردند و مغنی در غنا شروع کرد و اوتار خود
بجنبانید اشتر آب خوردن بگذاشت و بسماع غنا مشغول شد
و گردن بالا میبرد و پیش می‌آورد تا آنگاه که مغنی از غنا فارغ شد

انجاه در آب خوردن شروع کرد و افلاطون گوید که هرکه با خوف
باشد و خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که باستماع اوازخوش
مشغول شود زیرا که نفس چون حزین شود او را بنشاط بنوید چون
اواز خوش شنوند و منبسط کردد [illegible]
بدانکه طب از صناعات شریفه است و از فواید آن هیچکس مستغنی
نباشد زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نباشد و بر اهل خرد
پوشیده نماند که حیات را ای المال است که هرآنرا قیمت نتوان کرد و در
صحت زندکانی منغص باشد دار افضالیت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و علی آله فرموده و مقدم کرده العلم علمان علم الابدان و
علم الادیان و چنین گویند که موسی علیه الصلوة والسلام بیمار شد
و طبیبی گفت که فلان دارو این مرض را صلاح است موسی گفت که مرا
بدان حاجت نیست بار خدای عز و جل خود شفا فرستاده وحی آمد که ای موسی
میخواهی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ایم باطل کنی بحرمت من که شفا
نیابی تا انجاه که دوا را استعمال نکنی و آن هم از لطف باری تعالی
است بر خلق زیرا که در حال بیماری اگر هر بیمار مفوض بودی با طبیعت
آن بیماری کم خلاص شدی و مثال آن چنانست که دو کس با هم منازعت کنند

اصلاح خواهد از آن دیگر اما اگر ایشانرا بهم باز گذارند فساد بیشتر
واقع شود از صلاح زیرا که خراب کردن آسانتر بود از عمارت اما اگر ثالثی
در میان ایشان مصلح بود هر چند زودتر منازعت منقطع شود و غرض
از طب معاونت طبیعت است از آنکه حفظ صحت بشکالت و اگر وقع
مرض بود بضادات و شیخ الرئیس گوید اسمع انی وصیتی واعمل بها
فالطب مجموع بنص کلامی ما تشتهیه بحفظ صحة موجودة
واعلم فیه شفا لکل سقامی لا تکثرن من الجماع فانه ماء
الحیاة یراق من الارحامی لا تحقر المرض الیسیر فانه کا
النار یصبح وهی ذات غرامی واجعل طعامک کل یوم مرة
واحذر طعاما قبل هضم طعامی لا تحبسن الفیء وکثرة کلما
کثیره سما الاسقامی لا تشربن عقیب اکل دائما
او ما تکن عقیب شرب مدامی ان الحمی تکون الطبیعة مستعد
شاف من الامراض والالامی زاد الطبیعة مثل آبعث باطنا
فلیس منه الجرم الحمامی ایاک یلزم کل شیء واحد
فیعود نفسک المرض بسقامی فالطب جملة ان اتانه
عقده واحل طبیعة الاجسامی [illegible]

درآمد بار قیمت و باشد که متفکر شود چنانکه عاشق از غم عشق بمیرد
و باشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ جنید بغدادی علیه
الرحمة والغفران فرمود که مردی را دیدم که آستین کودکی گرفته
و تضرع میکرد و کودک او را میگفت تا چند ازین نفاق میکنی مرد
گفت تو میدانی که من صادقم کودک گفت اگر صادقی بمیر مرد
بیفتاد و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی گوید که جوانی را دیدم
ایستاده بود بر بامی عالی و با آواز بلند همی میگفت [illegible]
مَن مَاتَ مِن عِشقٍ فَلیَمُت هکذا لَا خَیرَ فی العِشقِ بلا مَوت
سویة انگاه خود را از بام در انداخت و جان بداد [illegible]
[illegible] شخصی باده صرع بود و در حالت صرع بودی
و تازی سخن گفتی و در حالت صحت هیچ از آن ندانستی و بودی که از وی
حال عاشقان پرسیدندی و گفتی بکشان تا انجاه که صرع آمد
بنیوش [illegible] شخصی را پدر خود
جهل و بنان بدزدید و جمله را بداد و کاردی بخرید او و در تقدیر
تا مدتی بود و شطرنج دوست میداشت چون بدانستی که پیش کسی شطرنج
هست نقد بهر ستادی و طلب کردی تا انجاه که پیش او از آن بسیار

جمع آمدی [illegible] و باشد که شخصی دایم دبش خود
کند تا انجاه که اندکی بماند [illegible]
و باشد که حرف بر کسی غالب شود تا انجاه که خود را هلاک کند و کسی را
بقرین این نیخ بود تا جایی که خود را آویخت [illegible]
[illegible] و باشد که او را هیچ قرار و آرام نباشد تا انجاه که گفتار
طلب کند و خود را تز و او اندازد تا او را بخورد و این از جمله امور
عجیب است [illegible] الکلب در بوی
بر معصوص غالب شود با ناف سک کند و اگر او کسی را بگزد او نیز
همچنین معصوص شود و در بول او چیزی شود چون [illegible] بکند
قابل علاج نباشد [illegible] سکوه [illegible] تشناسد
لا جیب حاذق بشتر مسکر را دفن کنند بصورت مردگان و بسیار [illegible] که مرده
[illegible] و انچنان باشد که یک جانب او در وی کج باشد و او را رجیم
شیطان گوید [illegible] و انچنان باشد که رشته از یاری
چندان آورد و دراز شود [illegible] شخصی را [illegible]
پیدا رشد نکان بود که ماری بحلق او فرو رفته است و از خوف بیمار
شد بقراط دانست که آن وهم است ماری بگرفت و با خود داشت

تا آن شخص را مفتی داوند وچشم او ببستند و بفرمود تا قی کند
چون قی کرد ماری آنجا انداخت آنگاه چشم او باز کرد وگفت ماری بیرون
آمد و این از معالجات لطیف است ومنها ما حکی من الحکیم جالینوس
وایچنان بود که جالینوس را در آخر عمر چشم پوشیده شد آنرا
معالجه بسیار کرد وهیچ نیفتاد ترک معالجه کرد تا یکروز
طبیبی در راه میرفت وآواز میداد که هر که محتاج طبیب است من او را
معالجت کنم جالینوس گفت تا او را حاضر کردند چون در آمد چشم
جالینوس را بدید فرمود تا شیر کاوی بیاوردند و در ظرفی نهادند
وجالینوس را معکوس بر بالای آن ظرف بیاویخت وآتش در زیر
آن ظرف میکرد تا بخار شیر بچشم جالینوس رسید چشم باز
کشود و باصره او درست شد آنگاه آن مرد را گفت که این معالجت
از کجا کردی مرد گفت در فلان جا بکلوخی استنجا کرده و ماری بر آن
کلوخ قی کرده بود واثر آن بدماغ تو رسید و در باصره خلل با ن
دید آمد وآن اثر از بخار شیر خلاص کرد وگفت میدانی که من
کیستم گفت نه گفت من جالینوس طبیبم گفت اگر می دانستمی
که این مکان جالینوس است آنجا نگذشتمی فسبحان من جعل

فوق کل ذی علم علیم ومنها ما حکی ان بعض الملوک [illegible]
[illegible] طبیبی گفت چون بیمار شود مرا خبر کن زن بیمار شد طبیب
در آمد و زن را دید وگفت این مرضی است مخوف وکسی از این خلاص
نیابد ومرا جهل دو روز بیش نکشد زن بغایت دل تنگ شد ومیگریست
وچیزی نمیخورد تا لاغر شد آنگاه بفرمود تا با او مباشرت کرد وآبستن
شد وسبب مرض آن بود که زن بغایت فربه بود ودر رحم او تخم بسیار
شده بود وچربه در آنجا متعلق نمیشد چون آن فربهی زایل کرد زن حامله
شد ومنها ما حکی ان بعض الصبیان خرجت الدم واطبا از معالجه آن عاجز
شدند حکیمی بفرمود تا طحلب بسیار آوردند بفرمود تا آن غلام از آن
بسیار بخورد وچون تشنه است چیزی بفرمود تا او را بیند اختند و
در حلق آدمی آکنده بشوق آنگاه بفرمود تا قی کند چون قی کرد بدیدند
که در میان آن علقی بود و بمعده او منشب شده بود وچون طحلب بیافت
بطبع معده رها کرده وبامیان طحلب آمد ومنها ما حکی [illegible]
[illegible] وشیخ الرئیس در همدان بود او را بدید گفت
این را انحراف مزاج نیست لیکن عاشقست گفتند بگو بفرمود تا نام
جوی که بقرب او باشد وقایل مُوَدَّه ومُحَبَّت باشند جمع کنند آنگاه نبض

او را احساس کرده و نام او یك یك میبرد تا چون بنام معشوق رسید
نبض او در اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت فی الحال بدانستند
گفتند علاج او چه باشد گفت او را جفتی با او باید داد و اگرنه هلاك
شود [illegible] مادر را گفتند
چگونه عاجز آمدی از معالجه آن گفت عاجز نیستم اما از چشم می‌ترسم
گفتند مگر از جذام است پس بفرمود تا عقرب بسیار جمع کردند در شیشه
و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت ببستند و عقارب را رها کردند
تا او را در آن خلوت نیش بسیار زدند و ماده خباثت از لدغ ایشان
روانه شد و از جذام سلامت ماند استاد پدر ابن برفت [illegible]
[illegible] گویند یکی از پادشاهان را وفات رسید و قوم
او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود او را طبیبی میگفتند
ای قوم تعجیل مکنید تا من او را ببینم آنگاه معالجه او کرد [illegible]
بلی از صورت چیزی دیگر خواهد بود گفتند خوش باشد غلامی [illegible]
بفرمود تا چوبی برداشت و آن مرده را بدین چوب سخت میزد [illegible]
او را ضرب بسیار چنانچه نبض او را دیدم که بحرکت آمد و گفت ای قوم
مرده را نبض جنبید آنگاه چوب دیگر بزد حرکت نبض زیاده شد [illegible]

دیگر بزد

[illegible] دیگر بزد [illegible] آنگاه اطبا را گفت که چگونه [illegible]
[illegible] قطع کرده [illegible] و این حکایت [illegible]
[illegible] و طبیبان گفتند [illegible] حاصل کرده گفت
[illegible] از عرب [illegible]
[illegible] شد و شیخ الرئیس ما او را بدین صفت معالجه کرد [illegible]
[illegible] یکی از ملوک را [illegible] سخت
باد دیده آمد چنانکه اطبا در معالجه آن عاجز آمدند طبیبی بیامد
که علاج او کند [illegible] معالجه [illegible] روزی پیش [illegible]
ملکی نشسته بود [illegible] اصحاب ملک را گفت [illegible]
بجای [illegible] دشنام شروع کرد [illegible]
ملك [illegible] فریاد [illegible] در غضب رفت حرارت غریزی [illegible]
او ظاهر کرد و ماده بلغمی را دفع کرد [illegible] نایل شد [illegible]
[illegible] دیگری از رؤسا را فواق
عادت شد [illegible] هرچند معالجه میکردند زایل نمیشد طبیبی پیش
او آمد و گفت [illegible] که پیش من آمدی [illegible]
[illegible] آن [illegible] شنید فریاد [illegible] برخاست [illegible]

اندر حال قوّت ساکن شده ابو الفرج طبیب گوید که چون ماده
حرارت در معده حاصل شود قوّت حیوانی خواهد که آن را دفع کند و آن
ملازمت نشود چون آن را گفتند چیزی لازم نیاید و در غضب دفع
قوّت حیوانی معارض کرد و از دفع چیزی منصرف شد و خواق
زایل گشت الباب السادس عشر فی علل الفروجیه بدان صفت مشاطگان
باشد مردان و زنان را بدان حاجتست زیرا الحسن در رجال و نساء
مطلوبست اگر حاصل کنی با نصیب الحسن افتاده بود مشاطه آن را
بغایت رساند و اگر نباشد مشاطه مراد را چیزی از حسن حاصل کند
الفصل الاول فی التسمین اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول ملازمت
باید نمود بغذاهای چرب و شیرین و رطب شیرینه و خوردن آب معتدل
و کباب و خواب و آسایش و فراغ و حمام پس از آنکه طعام منهضم شده باشد
و استعمال بالمعود و طرب و شیخ الرئیس گوید که گوشت بط
فربهی آورد و گوشت دجاجه و کبک همچنین بغایت فربه کند باشد
و مغز بادام و فستق و ماننده آن باشد و اگر اراده خواهی که فربهی
آورد و نیک و دواها کند بستان نور فندق مقشر و سمسم
خشخاش و حب الصنوبر و حب السمسم و حبة الخضرا این جمله را بکوبند

دبا دهن

و باد دهن که او را بیاموزند انگاه در شکر کنند و بر آتش عرض کنند تا
منعقد شود و بر اعضا طلا کنند و شبانگاه از آن بخورند الفصل الثانی
فی ... شیخ الرئیس گوید بستانند دانه ریخ و اطراف او ببینند
و در سایه خشک کنند و در روغن بنفشه بار بجوشانند
تا غلیظ شود و انگاه هر موضع که خواهد بدان طلا کند موضع منقط
شود انگاه موی را جا بروید و اگر روغن حمص را بستانند که رفش
در آنجا بروید بسایند و از آن چند نوبت استعمال کنند موی بروید و اگر
سام ابرص بسایند خشک کنند و بسایند و طلا کنند همچنین اگر خواهی که موی
نروید موی را بر باید کندن انگاه موضع را با فیون و سرکه و شوکران
طلا کنند و اگر ادویه را با سرکه بپزند بهتر باشد و اگر خواهی که موی زایل
بستانند ... دجاجه و انه ریخ یک جزو آن را بجوشانند تا آنکه که آب
از غلیظ شود و اگر در آفتاب نهند بهتر باشد آن که ... مغز ...
نه کاهو موضعی را بدان طلا کنند موی از آنجا ساقط شود فصل ...
اگر خواهی که موی سیاه کنی بستان ... طلا ... و انار ...
کن ... بیان کن چنانکه ... درم ... بستان
... درم ... انداز و درم ... آب ...

پس از آنکه در حمام رفته باشی تا هر دو آنرا بسرش در دوا کنی چهار ساعت
د [illegible] کنی و بالای آن حنا تا خشک بشود و بدان خضاب کن بعد از آنکه
موی را [illegible] شسته باشی و خشک کرده و شش ساعت بگذار تا رنگ بگیرد
و در رنگ و اگر خواهی که موی را سفید کنی شیر پستان و بدان موی را طلا کن
و همچنین سرگین خطاف بغایت نیکو بود و اگر با مرارهٔ کاف جمع کنی بهتر باشد
خاصه کاف سفید و دخان کبریت همچنین موی سفید کند و اگر این دارو
[illegible] استعمال کند خوب بود و اگر مجموع را با هم استعمال کند خوبتر
باشد بعد از آنکه بکبریت تبخیر کرده باشد و اگر خواهی که در روی [illegible] خوب
باشد بستان دقیق باقلای سفید و دقیق شعیر و نشاسته و کتیرا و
بذر البطیخ [illegible] بشیر [illegible] کن در شب ازو طلا کنی و بامداد آنرا
بآب [illegible] خشک بشوی ده شب بدان مداومت نمائی روی را
بغایت خوب کند و اگر خواهند که رنگ روی سرخ شود بستانند
خردل [illegible] آنرا با شیر بسایند و روی بدان طلا کنند
[illegible] و اگر خواهند که سفیدی از چشم زایل شود بجمیع [illegible]
[illegible] بستانند و [illegible] اکتحال کنند سفیده [illegible] بود و اگر [illegible]
[illegible] اکتحال کنند هم زایل شود [illegible] و اگر خواهند که

زرد

که زرد است از چشم زایل شود عصاره [illegible] زهره رمان بستانند و زرد چشم
[illegible] شیرین و بدان اکتحال کنند مکرر که زایل شود و اگر خواهند که سرخی از چشم
زایل شود چند نوبت [illegible] کبوتر [illegible] اکتحال کنند و اگر خواهند که [illegible]
[illegible] دفع کنند بستانند [illegible] و [illegible] را [illegible]
[illegible] با شراب [illegible] و [illegible] و این دارو [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] ملوث کنند و در بینی نهند چند نوبت
نافع بود [illegible] و اگر خواهند که [illegible] زایل کنند ببین تا سبب
او چیست اگر سبب او فساد دندان بود که بوی از آن آمدن باشد دندانرا
پاک کردن و دندانرا علاج کردن [illegible] و اگر فساد معده باشد
[illegible] باید که [illegible] از چیزهای غلیظ و [illegible]
[illegible] اختیار کنند و [illegible] و پیش از طعام [illegible]
[illegible] کنند و اگر خوردن سیر و [illegible] مداومت نماید
نافع بود [illegible] اگر کسی خواهد که دفع [illegible] کند [illegible] سفید
[illegible] اقراص کند با توتیا یا [illegible] بغایت نافع باشد و اگر
[illegible] عظیم بود چون [illegible] طلا کند زایل [illegible]
و اگر کسی خواهد که [illegible] بعضی [illegible]

عنابی و بزر الفجل و قوة کنندش و خردل حماما و برصی که کهنه
الجماد طلا کنند و در آفتاب نشیند و اگر بهق اسود بود فصد باید
کرد و بطبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار و [illegible] طلا سازند بکرات
و مزاجین چیره بود حول حمام مداومت نماید و غذای رطب خورد
[illegible] اگر خواهی که برص را زایل کند معالجه [illegible] بود
که در بهق ابیض گفته شود و قی کردن مداومت نماید و باید
که غذاهای تقویت خورد و بدین چیزها طلا کند شیطرج و کلنج
مویزج بطون الا [illegible] اجزا مساوی بطبیخ [illegible] بول انکه موضع
دالك کرده باشی [illegible] طلا کنند و اگر برص یا بهق [illegible] مار سیاه
طلا کنند سود دهد و اگر کسی خواهد که ثالیل را زایل کند [illegible]
[illegible] خام [illegible] شیر [illegible] ثالیل [illegible]
کنند [illegible] و آن
[illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] مردان و میان ایشان انگشت بطریق [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] باشد
[illegible] آن آسان باشد [illegible] آید [illegible] ذکر کردن آن و بعضی

و بعضی [illegible] باشد [illegible] الفصل [illegible] باید که [illegible]
[illegible] اگر در آب سرد منغمس شود و اگر در آب گرم [illegible]
علاج آن [illegible] و الا باید که بعلاج مشغول شود که [illegible]
اگر علاج خواهد کرد [illegible] که بسبب [illegible] مادة ضعف
[illegible] باید که [illegible] سقنقور [illegible] جهة باه [illegible]
سقنقور [illegible] و بزر البصل و بزر [illegible] و بزر [illegible]
و لسان العصافیر [illegible] سقنقور [illegible]
[illegible] از هر یك سه درهم زنجبیل و شقاقل [illegible]
[illegible] دار چینی و جوز بوا [illegible] از هر یك [illegible]
[illegible] سقنقور [illegible] درهم اسقیل [illegible] سه درهم [illegible]
دارو [illegible] عجین کند و شربت آن یکدرم
[illegible] یا عسل [illegible] اما روغن جهة باه [illegible]
[illegible] درهم [illegible] یکدرهم [illegible]
[illegible] درهم [illegible] نیم درهم [illegible]
نصف درهم [illegible] نصف درهم [illegible]
[illegible] بکوبد و صره [illegible] روغن [illegible]

[illegible] و [illegible] و تقطیب آن [illegible] را بدان [illegible] بغایت مفید

بود [illegible] فصل [illegible] سبب آن کثرت

جماع و مباشرت بود باید که مدتی ترک کند تا کیفیت خالی [illegible]

و حکما گویند هر که جماع اندک کند بدنش اصح بود و عمر دراز [illegible]

حیوانات و [illegible] و عصافیر [illegible] حیوانات عمر دراز می باشند

و گنجشک کوتاه عمرترین [illegible] علاج [illegible] طریق یاد کرده شد

[illegible] و اگر قدری مشک در آب [illegible] و قضیب را بدان

طلا کند در وقت مجامعت لذتی عظیم یابد و [illegible] غایت

لذت [illegible] کند و اگر [illegible] باشد زنان

او را دشمن دارند و نیز نطفه در رحم نرسد و آبستن نشود و محمد زکریا

گوید که [illegible] باید مالید چندانکه سرخ شود و [illegible]

آب [illegible] باید ریختن و اگر [illegible] را بروغن زنبق

بسایند و [illegible] طلا کنند بزرگ شود اگر مدتی بدان طلا کردن

مداومت نماید بزرگ شود [illegible]

هو تحصيل الرجال حركة من الامعاء لا يحصل الا بالمني كما يعرض

النساء في فم الرحم بقوة [illegible] صاحب تحفة الغرايب گوید که

[illegible] که [illegible] بر کیرند [illegible] کفتار [illegible] بر کند و بار و عرق نهد

[illegible] صاحب این [illegible] آنرا مجرب [illegible] و این علت از وقت

واقع شود [illegible] بکلی بکاهد و [illegible]

[illegible] و صاحب این علت را [illegible] نافع بود و [illegible] مقعد

[illegible] که [illegible] باشند [illegible]

[illegible] و این عیب بغایت زشت است باید که

پیش از مباشرت [illegible] و [illegible] قابض

خورده بود [illegible] و [illegible] کند [illegible]

[illegible] و [illegible] باشد یا صمغ

عربی [illegible] بر کیرد وقت مباشرت نافع بود

[illegible] اگر زن فربه باشد [illegible] باشد مقعد

[illegible] باز دیده آید و این عیب بغایت صعب است باید که مرد

[illegible] نکند اگر جزوی از نطفه در رحم رسد آبستن شود و نتواند

زائیدن و اما اگر [illegible] باشد و [illegible] بر [illegible]

[illegible] باید کرد و باقی آن و اگر [illegible] و بکارت [illegible]

[illegible] و سعد و [illegible] الاحمر و ورق [illegible]

وآنرا در باب [illegible] باید برشمایند و بعضی [illegible] تا کی [illegible]

[illegible] در [illegible] گرد آیند و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دشمن [illegible] مشغول و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] کرده باشد [illegible] حاصل شود [illegible]

[illegible] گفته اند که [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] بطلیموس حکیم در [illegible]

که علم النجوم [illegible] باشد که شخصی [illegible]

[illegible] که او را نفسی زکی صافی [illegible] باشد [illegible]

و احکام راست آید و [illegible] این ایام را این هر دو حاصل نشود که

بعضی را نفس صافی است و قواعد ندانند و بعضی قواعد میدانند

اما نفس صافی ندارند که لاجرم احکام ایشان راست نمی آید و احکام

نجومی هفت نوع است اول حکم بر دیانت و پادشاهی و آنرا در قرانات

علوی توان دانست که در قرب هزار سال یکبار بود دوم بر استمال

ملک از قومی بقومی و آن از قران توان دانست که هر که دویست و چهل سال

یکبار

یکبار بود و سیوم حکم تبدیل پادشاهی و پادشاهی و آنرا از قران

توان دانستن که هر بیست سال یکبار میشود چهارم حوادث

که هر سال افتد از غضب و حدث و مرض و غلا و امطار

و امراض و سلامت و آنرا از طالع سال توان دانست پنجم

هوا [illegible] که بجمله دو [illegible] و آنرا از طالع اجتماع و استقبال

توان دانست ششم احکام موالید و آن از طالع ولادت

و تحویل سال توان دانست هفتم استدلال بر امر مخفی

ما استخراج ضمیر و آنرا از طالع وقت توان دانست و آن

قومی که این علم دانستند احوال و احکام ایشان راست آمد

و از احکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود و منها حکم منجم

نمرود بن کنعان حکم کرد که درین سال مولودی باشد یعنی

ابراهیم علیه الصلوة و السلام و او را شانی عظیم بود و خلایق

[illegible] بود در آن سال هر مولودی که [illegible] حاکم

شان بود که او را هلاک کنند [illegible] ابراهیم را از

شر ایشان نگاه داشت و منها حکم منجم [illegible] حکم

کرد که در بنی اسرائیل [illegible] هلاک [illegible] باشد

بعز موده تا اولاد بنی اسرائیل را صد هلاک میکردند و آنچه بود که
سبب هلاک ایشان شومی بد باشد یعنی یونس علیه السلام و منها احکام
جاماسب است او وزیر گشتاسب بود او حکم کرده
بخروج عیسی علیه الصلوة والسلام و حضرت پیغمبر ما علیه
الصلوة والسلام و خروج ترک و خرابی بلاد و قتل بطریق آن
و کتاب احکام جاماسب مشهور است و منها حکم منجم شاپور
ابن اردشیر حکم کرده که ملک او زایل شود و بدرجه
ساکین رسد و با ملک خود رسد شاپور پرسید
که علامت تمام شدن ایام محنت چه باشد گفت آن بود که بر
طبق آهنین نان از زر خورد چون ملک او زایل شد روی
بر دشت و آنجا مزدوری میکرد روزی دهقان دید که خواست
یکی از کشت های آب بیاید تا بیاید و ای بهر او نان چاشت
آورد و دهقان از زشتی چوبی آب بود شاپور بیلی در دست داشت
... حکم ... کرد شاه پور ... بیل را
... ...
... تا نان خورد ... منجم یاد ...

نان و زرین بر طبق آهنین بر خواست و بزرگی یکذاشت تفصیل
ملک کرد و دیگر ملک باز یافت و منها حکم منجم الاسکندر
حکم کرده بود که وفات اسکندر بر صیتی باشد که فرش آن آن
آهنین باشد و هوای آن از زر و چون اسکندر به بلاد شهر
روز رسید هوای آنجا بغایت گرم بود و در رفتن او رنا
آمد و نیشوان است بر جهار پا نشستن از اسب فرود آمد آن
زمان با ایشان فرشی نبود که از بهر او بگسترانند آفتاب
او را زحمت بود زرهی همراه ایشان بود آنرا فرش او ساختند
و سپری از زر بر بالای سر او بداشتند تا مانع آفتاب بود اسکندر
چون این بدید بیهوش شد و هم آنجا وفات یافت



و منها حکم منجم هارون الرشید حکم کرده که وفات او بر ...

طرس باشد هرون گفت ما هرگز بدان مقام نرویم تا اینجا که رافع
بن حوثیه بر خلیفه عاصی شد داهرا و قوی شد خلیفه را خود می
بایست رفتن از بصره دشمن و بعات متحیر بود از برای رفتن
خراسان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین مصالح کلی از بصره
منجمی ترك نتوان کرد و ما جمع کنیم بین مصلحتین چنان رویم که
میان ما و طرس چند فرسخ باشد چون به پوشنا بود رسیدند
بکشتی می رفتند از راه بیفتادند چون روز شد بره طوس
فی الحال خلیفه را تب آمد خواست که او را از اینجا نقل کنند
نتوان نشست و هم آنجا وفات یافت و منها حکم منجم الحجاج او را منجم برد
گفت احتیاط کن که ملك من بدست خواهد افتاد احتیاط
کرد گفت می نماید که ملك تو بدست ملکی افتد که نام او یزید
حجاج گفت این یزید بن مهلب باشد و این یزید را ما دار بود
دار را گرفت و خواهر از ... حسد بفرمود تا عذاب او را میکردند
روز هزار درهم از وی میگرفتند ... یزید از حبس حجاج بگریخت
... حجاج از دنیا برفت
[illegible]

این حکم را بنظم کرده است — احدایی من القران العاشر وعز
بابلد قبل تحسوا الیه قبر — یا بالك ان ... اللیالی تکرهها — صعبها
جبل الحسام الماسلطعر — من نطفة نطق الا ... حکمهم بسیل
المریا اوکا غبار النائر — سقفا الخوش عند بهم مطعوسی
طباعهم طبیع الحزیز الحادر — لا یطلبون سوی الرماکانه حل
... من کالقصر ... — وسکن بالحجاز منبعیه وامیر علی ...
معنی الزمان الحایر — لا اسیعلیك ... بلو ابیها والسیف
بین اعاظم وکابد — کم من قتیل بالعلی — اودیج جر من
عرش ناحیر — فالویل اذا نزلوا بلاد ربیعه — فاسی
وحلها ورمایت الحایر — فاذا تقضی هذا القران اسم سلطان
سیف وصوفات شرایر — فسیبهم یعنی جموع فی الزمان الحایر
فاسمع جمیع وصیتی ما دعی لها — اقول من حکم الله الناس
ومنها حکم من جمل الخطاء سلطان اتش با خطا مصاف کرد
و خطا بقوم کار میکردند مصراوان آورده که آن قوم که درپیش
قسم استاده باشند و در وقت جنگ غلبه ایشان را باشد خطای
بچیدند بر و مسلها تا نزا خبر نه تا چنانکه خراسان بایستادند

اتفاقا جمله آورده اند که سلطان الپ بگشتند و معهما حکم نجم الکرباج
ایرانی در اختلاط وقت و اختلاط [illegible] المحاصره کرد و اختلاط با ملک
الوحد بن و منجم [illegible] او را بگفت که امروز [illegible] کن که در یوم
جنابت اکم امروز [illegible] مرد ملک اختلاط شیعی ایرانی برخاست
بعزم اختلاط کرد عادت قطره [illegible] که کذشته و آن قطره را برخاسته
بودند و جمعی مرکبین نشسته با کسی که [illegible] برانجا بکذرد
سفید دیکر [illegible] است اول کسی که برانجا بکذشت الرانی بود پیشخدمت
در حال بدیدند و او را بگرفتند و در اختلاط [illegible] بکرفتند
در مجرب نشاندند و قول منجم درباب [illegible] شد [illegible]
[illegible] ابن منجم گفت که امروز قصد
نشاید کرد [illegible] احتیاط [illegible] و ملک [illegible]
[illegible] که قصد راجب بود [illegible] مجمع در [illegible]
[illegible] عادت ایشان است [illegible] درست [illegible] ملک
[illegible] تا خون بیاید آنکه [illegible] درست ملک [illegible]
[illegible] مجروح کرد و معلق بماند و قول منجم
درست شد [illegible] کویند یکی با

تیری بوده

تیری بوده و منجم حکم کرده بوده که او را حاجی [illegible] برسد که از آن خوف هلاک
ملک [illegible] که او را بقلعه برده‌اند با شاد [illegible] و حادم [illegible] کرد که
[illegible] هیچ آفریده را نزدیک آورد تا آن مدت بگذرد چنانکه کرد تا
[illegible] که [illegible] درست داشت و بدان سبب [illegible]
[illegible] آن کار [illegible] و هلاک شد و حکم منجم درست شد
[illegible] و معنی اصطرلاب [illegible] یونانیست
و معنی آن ترازوی آفتاب است و آن آلتی شریف [illegible]
[illegible] بر اکثر [illegible] نجومی [illegible] استاد حاذق استعمال
کند [illegible] احکام نجومی از آن استخراج تواند کرد [illegible]
[illegible] دقیقه است [illegible] نجومی [illegible]
از آن حاصل شود لیکن در او وقت عمل باشد و بیشتر [illegible] اصطرلاب [illegible]
[illegible] اختصار کرده باشند [illegible] آنست [illegible]
[illegible] تصور شود که وضع او [illegible] است و استخراج آن جز [illegible]
[illegible] و در اینجا بعضی از اعمال [illegible] او یاد کنیم [illegible]
[illegible] باید که اصطرلاب بدست راست بگیرد [illegible]
اصطرلاب سوی آفتاب کند و عضاده را میگردانند تا انکاه که شعاع آفتاب

الاقصی واخر تیر بیرون شد و آنخط که طرف عضاده برو افتد ارتفاع
آفتاب باشد و همچنین اگر ارتفاع کوکب خواهی اگر در روز غیم بود و
شعاع آفتاب ظاهر نبود ولیکن جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را
میگردانند تا آنگاه که چون نگاه کنند چنان شود که از سوراخ زیرین
بسوراخ بالای بگذرد جرم آفتاب یا جرم آفتاب افتد و آنخط
مشرقی تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود و خط نصف النهار
غایت ارتفاع کواکب اگر شب باشد چنانکه ذکر کرده شد انگاه آن
موضع که آفتاب یا کواکب در آنجا باشد از بروج معلوم کنند و درجه
آن از عنکبوت همه بر مثل ارتفاع وقت نهند از مقنطرات مشرقی
یا مغربی هرکدام که باشد انگاه نظر کنند تا هر جزو که بر افق شرقی باشد
که آن طالع باشد فصل [illegible] معلوم
نماید که آفتاب در کدام درجه است انگاه اگر روز بود جزو آفتاب
اگر شب باشد مری کوکب را بر مثل ارتفاع وقت نهند از مقنطرات
انگاه اگر روز بود نظیر جزو آفتاب کند و اگر شب بود نظیر جزو
آفتاب کند و بداند که بر چند خط افتاده از خطوط ساعات
زمانی آنقدر باشد آن ساعت زمانی بود گذشته از روز یا شب

فصل [illegible] قوس النهار و اللیل و ساعاتهما جزو آفتاب را بر جزو
افق مشرقی باید نهاد و مری نشان کردن انگاه عنکبوت را بر خلاف
توالی بگردانند تا آنگاه که جزو آفتاب بر افق مغرب افتد انگاه کنند که مری
از مکان خود چند درجه زایل شده آن مقدار که باشد قوس النهار باشد
و همچنین جزو آفتاب بر افق مغرب نهند و علامت بر مری کنند
انگاه عنکبوت را بگردانند بر خلاف توالی تا آنگاه که جزو آفتاب بر افق
مشرق افتد انگاه نظر کنند تا مری چند درجه از مکان خود زایل شود
آنقدر باشد قوس اللیل بود و اگر قوس اللیل و قوس النهار را بر پانزده
قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعت مستوی روز تا شب باشد
فصل [illegible] ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که نزدیک
طلوع فجر باشد باید گرفت انگاه شظیه کواکب را بر مثل ارتفاع
وقت ما بین نهاد از مقنطرات وانگاه نظر کردن تا نظیر جزو شمس
بر چند درجه استاده از مقنطرات غربی اگر [illegible] افتاده
فجر طالع بود و اگر بیشتر باشد هنوز طالع نبوده فصل [illegible]
عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد وانگاه کردن تا هر جزو که
عضاده بر چند جزو از اجزای ظلمت افتاده از مثل [illegible] ارتفاع

النهار باشد آفتاب برده باشد ده اصبع باید فزود واگر اصابع باشد
و سر عصاده را بدان حد باید نهاد تا ز ظل وتنگاه کردن بآن سه
دیگر بود کدام از اجزاء ارتفاع افتاده آن ارتفاع اول عصر شام باشد
چون ارتفاع آفتاب بدان جزء رسد اول عصر بوده فصل
فی معرفة ارتفاع الشخص الذی یمکن الوصول الی اسافله عصاده
بر چهل وپنج جزء بنهند از اجزاء ارتفاع انگاه اصطرلاب برابر
دارند و در مقابل سر آن شخص بایستد واز سوراخ عصاده
زیرین وبالائی نگاه میکند وپیش می آید وباز پس میرود تا انکه
سر آنرا ببیند انگاه از مکان وقوف خود تا اصل آن چیزی مساحت
کند ومقدار قامت خود بدان افزاید که آن مقدار ارتفاع
آن جزء باشد فصل فی ارتفاع الشخص الذی لا یمکن الوصول
الی اسافله ارتفاع آن شخص بگیرد انگاه ظل آن ارتفاع
معلوم کند بر موضع قدم علامت کند انگاه یک اصبع بر ظل
افزاید یا از و نقصان کند وارتفاع این طالع بمقدار را بطلبگاه
نهند وتقدیم وتاخیر میکند تا انگاه ارتفاع شخص یکبار
دیگر بار بگیرد ودر موضع قدم علامت کند انگاه ما بین القدمین

بستاند وآنرا در ده ضرب کند آنچه از آن حاصل آید ارتفاع
شخص باشد الباب الثامن والعشرون فی الاعداد والوفق این صنعت
از صنایع عجیبه است وآنچنان بود که مربعی بسازند ومشتمل
بر مربعات ودر آن مربعات اعداد نهند چنانکه طول وعرض
وقطر آن متساوی بود وهر سطری از آن مساوی سطری دیگر
وچون خواهند که این شکل بسازد که معلوم کند که عددی که در این
مربع باشد منها را جذر است انگاه بداند که نصیب هر ضلعی
از اضلاع او چند است انگاه اگر عدد فرد بود وسط او را معلوم کند
وآن یکی بود واگر زوج باشد واسط کرده این هم بداند تا عدد
باشد اگر خواهد که شکل سه در سه بسازد خانهاء او نه است
یکی بدان افزاید ده شود آنرا در همان اعداد مربع ضرب کن چهل
وپنج شود واین مجموع عددی باشد که در این مربع باشد واگر خواهی
که نصیب اضلاع بیرون آری چهل وپنج را بر سه قسمت کن که
نصیب هر ضلعی پانزده است وچون خواهی که واسطه بیرون
آری مجموع اعداد را که در این مربع افتد بگیر یکی از اول یکی از ثانی
ویکی از اجزاء اگر عدد فرد بود یکی بماند واگر زوج بود دو بماند

فصل در ترکیب اعداد در بیوت مربعات و آن دو نوع است مربعات

ازواج نوع اول در مربعات افراد ب ح ب اگر این شکل

خواهی اول عدد یکی است

و آخر نه و اوسط پنج است

و او را در خانه میانین باید

نهاد انگاه آنچه در طرف

راست رجب است او بود

شش در راه ... در بهلو ... در زاویه دیگر که مقابل او بود

و نظر انگاه که آن عدد که از پس آن دو بود و آن هفت بود ما

و سه هفت را در خانه وسط بنهد آخر و سه را در مقابل او

بنهد از صف بالای پس از ان دو باشد و هفت و دو ...

زاویه آخر بنهد و هشت در مقابل او در زاویه دیگر انگاه

یکی ماند و نه یک را در زیر هفت بنهد و نه را در زیر چهار

چنانکه نموده میشود و شاعر در این معنی گوید نظم شکلی نهاده اند

حکیمان در زکات اعداد ان بر من جخا هم هی بزشت

میعاد وضع حمل و نان رخلای عرش با عدل مصطفی و طلاق

در بهشت عند عرب بنال و دو لخغان حرخ نقش مهین

کعب بگیرای نکو سر هشت شکل پنج در پنج هر صف او شصت و پنج

باشد مجموع ان ٥ ٢ ٣ و عدد که درین شکل بود پنج ا ٢ ٥

و اوسط این عدد ١٣ بود و او را در خانه میانین بنهاید و انگاه

٢ ٤ را در جب او باید نهاد و برو وضع رفتار فرزین انگاه

١١ بر بالای ١٣ بباید نهاد و ١٧ زیر ١٣ انگاه او را در جنب

١٣ بنهد بر وضع رفتار فرزین ١٠ را در مقابل او نهاد ٧ را

بالای ٥ او و ١٩ را بالای ... پس آن مربع که در میان این مجلث

پوشیده باشد و ع الخانه بماند بر اطراف بود ٦ ١١ و در زیر ده بنهد

از صف آخر و ١ را بر بالای ٢ و صف اول انگاه و ٩ را در خانه

اول بنهد از صف دوم ٧ را در خانه آخر بنهد از صف

اول انگاه ٤ را در خانه اول بنهد از صف سیوم و ع را در خانه

آخر بنهد از صف سیوم انگاه ٢ و ٨ را در زاویه بنهد از صف

آخر و ١٥ در زاویه از صف اول انگاه ١٣ در خانه سیوم بنهد

از صف اول و ١٣ را در مقابل او بنهد از صف آخر انگاه

یکی را در خانه اول بنهد از صف چهارم و ٢ در آخر این صف

بنهند بدین طریقه

[illegible] [illegible] چهار در

چهار جمله اعداد او دوم

باشد در هر صفی از وی

و چهار بود و اشکال اعداد

تا شانزده پیش نوشته و چون این شکل خواهی نهاد یکی را در خانه دوم

بنه از صف دوم و دو در خانه از صف آخر و ده را در زیر

آخر بنه از صف دوم و ده را در زیر بنه از صف آخر و [illegible] در زیر

آخر بنه از صف سیوم و [illegible] را در خانه دوم از صف اول و ۳ را

در خانه سیوم از صف آخر و ۱۰ را در خانه اول از صف دوم و [illegible]

در خانه اول از صف اول از صف اول و ۳ در خانه سیوم از

صف سیوم و ۵ را در خانه دوم از صف آخر و ۱ را در خانه آخر از

صف دوم و [illegible] را در خانه اول از صف سیوم و ۱۵ را در خانه سیوم

از صف اول و [illegible] را در خانه سیوم از صف دوم و ۹ را در خانه

اول از صف آخر بدین صورت کرده میشود [illegible] کرد

کود تهی بگذارد باید که هر صف از وی ۱۱ باشد و عدد ۱۱ و ۳ و ...

اشکال اعداد که درین مربع بود تا ۳ و به سد و در نهادن این

شکل اوّل باید که مربع دا خل

را بر کند اعداد اطراف باشند

چنانک از پیش رفت و آنرا

به وضع عمل افراد نهاده اند

و سطر وی ۱۶ را در خانه

پنجم از صف دوم بنهد و ۱۴ در خانه

سیوم از صف چهارم انگاه و بالای ۱۶ را باید نهاد ۱۱ را بالای

۱۱ را ۲ را در خانه ع از صف سیوم و ۵ را در خانه سیوم از صف

پنجم انگاه ۲ و ۵ را در خانه سیوم از صف چهارم و ۴ را در خانه پنجم از صف

دوم و ۳ و ۸ را در خانه دوم از صف سیوم و ۶ را در خانه چهارم

از صف پنجم و ۲ را در خانه پنجم از صف چهارم و ۴ و ۳ را در خانه اول از

صف پنجم و ۱۱ را در خانه اول بنهد از صف دوم و ۱۵ را در خانه آخر هم

از صف انگاه ۷ را در خانه دوم از صف او و ۶ را در خانه مقابل

او در خانه دوم از صف آخر و ۱۱ و ۲ را در خانه آخر از صف سیوم

و ۸ را در مقابل او در خانه اول از صف سیوم و ۳ را در خانه آخر

از نصف دو دایم در خانه ۱۱ از نصف آخر دلو ۱ در خانه از نصف اول حوت را
در خانه اول از نصف جوزا دلو ۳ را در خانه ۳ از نصف اول [illegible]
در مقابل او در خانه آخر
و حوت ۳ از خانه [illegible]
از نصف آخر دو در خانه
او در خانه [illegible] از نصف
آخر پس تمام شد بدین
صفت که نموده شد و اگر خواهد بدین نسق صعود کند و هر شکل که خواهد
بیابد بدین ترتیب و قواعد که یاد کرده شد [illegible]
[illegible] در خواص این اشکال اصحاب حکمت مبالغه تمام نموده اند
که گفته اند اگر رعایت مراعات کرده شود فواید آن بغایت ظاهر
شود شکل [illegible] از برای عسر ولادت
و خلاص محبوسان نافع بود و چون باخود دارند اگر آفتاب با قمر در درجه
شرف خود باشد این شکل را بر صندوق اقمشه نقش کنند و غیر آن این
باشد [illegible] چون آفتاب بدرجه شرف رسد بنویسد باشکال
بشرف رسد بر صندوق اقمشه و کتب و غیر آن [illegible] محفوظ

ماند

ماند و اگر آفتاب در حوت و قمر در سرطان باشد بنویسد و نزد ولی
ملوک و بزرگان مقبول بود و اگر با کسی خصومت یا منازعه کند [illegible]
باشد و [illegible] این شکل را [illegible] گفته اند یعنی میان [illegible] و حوت قمر را
در میزان رسد [illegible] در [illegible] متصل بود [illegible]
یا بر خاتم نقش کند [illegible] خصوصا
زنان [illegible] چون زهره در [illegible] و در [illegible] حوت باشد و قمر [illegible]
این شکل [illegible] زعفران بنویسد [illegible] دهند تا [illegible]
[illegible] اخلاق پسندیده باشد و بنویسد در زمانی که آفتاب
در حمل بود و قمر در سرطان [illegible] دهند اورا دوست دارد و چنانکه
[illegible] کرد و چون مقارنه مریخ با زحل باشد بنویسد
[illegible] در کسی پنهان کنند میان اهل آن خانه خصومت افتد
و اگر [illegible] که قمر در سرطان باشد یا ثور ناظر با آفتاب
صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و اغنیا [illegible]
سفر و [illegible] اشجار و خراب [illegible] [illegible] بنویسد
آنکه که قمر ناظر بود و عطارد در خانه خود باشد و نظر باید که نظر
مودت بود و صالح بود از برای طلب اعمال خلیل مثل کتابت و [illegible]

عموره بنفسه و مناظره با اطبا و حکما و صلحا بود از برای طلب حاجت
از این جماعت ما را برای طلب علم حکمی و آموختن حساب و تجارة دالد
پوشاک نقش کنند بهتر باشد الباب الرابع عشر فی الطلسمات
بدان که طلسم صنعتی مرکبست از قوة سماوی با اجسام عنصری
مخصوص با شکال و اوضاع و غالبا ظهورها بالخوارق العادة و اخبار
طلسمات بیش از آنست که در آن شکل باشد و از حکایات عجیب یکی
آنست که افلاطون در کتاب سیاسات آورده است که حکیم جلیلی
حکیم مردی شبان بود و کوسفند می چرانید در آن زمین شکافی
بود و در آن شکاف رفت در آنجا صورت اسبی دید از مس و در وی چون
آن اسب شخصی مرده و در آن انگشت او انگشتری بود از زر آن
انگشتری از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد و روزی
میان شبانان نشسته بود و شبانان او را نمی دیدند و در حق او سخن
بد میگفتند از آن عجب بماند نگاه کرد نقش انگشتری با جانب کف بود
آنرا بگردانید و نقش را با جانب پشت دست کرد فی الحال سخن بد قطع
کردند پس چند بار آزمایش کرد چون نقش در پشت دست بود او را
میدیدند و چون در کف بود او را نمی دیدند فرصت نگاه داشت و پادشاه

شخص را هلاک کرد و جای او نشست این حکایت بعینه افلاطون
آورده با آنکه او در تاثیر طلسم اعتقاد ندارد و گوید که از قبیل
خرافات است حکایة غریبة کنند از نظام الملک بن علی بن
اسحق رحمة الله علیه در سیر الملوک که گفت جعفر بن یحیی برمک
ندیم سلیمان عبد الملک بود گوید خلیفه مرا طلب کرد از خراسان
چون بطرکستان رسیدم عامل طرکستان مرا خدمت کرد بسیار
روزی با وی در کشتی نشسته بودم او را خاتمی بود که نقش آن یاقوت
بغایت خوب بود چون نظر من بر آن افتاد بفراست بدانست که مرا آن
خوب آمد از انگشت بیرون کرد و بوسه بدان داد و در پیش
من انداخت برداشتم و بوسه دادم و گفتم نه از آن جهة در آن نگاه
کردم که مرا در آن رغبتی هست لیکن از بهر آنکه بغایت خوب رضا
نیست و لایق نباشد که مهمان در قماش صاحب خانه طمع کرد
انگاه برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم که بسل می باید کرد و بعد آن
در یافت گفت اگر خواهی بر انگشتری بیرون آورم گفتم شاید بفرمود
تا غلامی برفت و درجه بیاورد و سر آن بگشود و از آنجا ماهی زرین
آورد بدریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی بر بالا آمد و انگشتری

در دهن او بود بستند و این داو بسیها شخصی از قزوین گفت در
بازار میرفتم لعبتی میفروختند از صفر با خود گفتم که آنرا
بخرم بسر مرا بآن بازی کند گفت آنرا بخریدم چند وقت در خانه
ما بود گفت روزی آن لعبت را بکرفتم و در حسن صنعت او نگاه
کردم با خود گفتم این مثال ظاهرست برستاره ساخته اند
از برای عبادت این بیاید انداخت را ز دست بانداختم بر هوا بپای
ایستاد و یکبار دیگر انداختم همچنان بایستاد دانستم که دران
خاصیتی هست نیز بر داشتم و آنرا بشکافتم و در اینجا [illegible] دیدم
دانستم که آن مثال را از برای معرفت گنج ساخته اند و درین
در مرقع طلسمی چند آورده شود

ستاره [illegible] روز شنبه و بباید که قمر [illegible]
[illegible] باشد یا در حمل یا ناظر بود بزحل نظر سعد و در اینجا صورت
مردی ایستاده دو دستها بر داشته و در دست راست ماهی
و در دست چپ او سر [illegible] و آن نقش را خاتمی از سرب ترکیب کند
و در زیر نگین پاره مو با جسم نهند و این وقت در انگشتری کند
خاصیت او آنست که قدر او آشکار [illegible] هست [illegible]



آتش در دهان او صواب
بود و از هیچکس از تب
بوی نترسد و از سبع
حشرات ایمن بود
اما باید که جامه
سیاه بپوشد و بر [illegible]
نشیند و از قتل حیوانات احتراز کند تا قوت عمل زیادت شود

باره یاقوت بستاند روز پنجشنبه و قمر ناظر
بمشتری بود از قوس یا حوت و در ساعات اول یا دوم و در اینجا
صورت مردی بسازد
بر کرسی نشسته و جامه
زرد پوشیده و در دست
او [illegible] و زیر پای کرکس
این صورت نقش کند
انگاه این نقش را بر خاتمی ترکیب کند از برنج و در زیر نقش پاره [illegible]
نهند و روز پنجشنبه در انگشت کند از انکه آفتاب برآید تا [illegible]

او آنست هرکه آن او را انکشت کند دعای او مستجاب شود و میان خلایق
محبوب کردد و ایمن و باید که جامه سفید پوشد با لالای پیچ لعه باهو
و بلفظ عزد و هر صلح را سی کند ... تمام دهد

باب انجز مساویح ... روز سه شنبه و قمر مریخ
بود در حمل و یا در عقرب ... مرد ابرهنه نقش کند
و بر دست راست او
نیق ایستاده و موی او
کذاشته و پشت دست
مرد دیکر دن او باز
می کره دیر الکلام این



جز لیسد انکاه این ... بر خاتمی نهند از آهن و در انکشت کنند ...
ولت که کفته اند از خاصیت و آنست که در چشم مردم با هیبت باشد
و محبوب تر دائماً و ارباب صلاح و ایمن بود از اذایت وحوش
و حشرات و باید که هیچ بدم ایشان ملوث نشود و اطفال اکل نکند
و کوشت نخورد و مسکرات نتد ولا تقرب الکلاب والمیت تا تمام اثر
تمام و زیادت شود ... بستانند

صاحب دور

... صاحب دور ... قمر ... بود با آفتاب ... نقش کند
صورت مردی ایستاده و در دست راست ... باشد



چپ او تازیانه ... در زیر پای او اژدهای باشد انکاه ...
بر خاتمی نهند از زر و در زیر آن نقش چیزی بنهند از انکشت و فیل
زهره انکاه چون آفتاب بالا در دست کند از خاصیت او آن باشد
که پیش ملوک و سلاطین با حرمت و جاه باشد و مقضی الحاجات ...
مردم با عزت ... باشد و صاحب ... باید که احتراز کند از کوسپ
و مجامعت زن و چشیده آب نوره و جامه سرخ پوشد ...
زرد ... بستانند ... لاجم

وقمر در حوت باشد یا میزان و برو نقش کند صورت زنی برهنه

دو کودک در آغوش او مشتمل دو مرد

در پس زن کودکی شمشیر

بر دوش نهاده و در زیر

قدم ایشان این حروف

نقش کند ح ع ع لا الخ



این نقش را بر ... ترکیب کند از عاس و در زیر نقش ... از غاك

عاس و سد ... از خاصیت او آنست که از سکارہ این باشد

نزدیک ملوك و خواتین مقبول و عزت در زنان او میل عظیم باشد

و احتراز نماید از آنکه در آب شود و سیاحت نماید و ماهی خورد

یا میل زنی کند که موی سر او سفید باشد یا بوم را کشتن اگر ...

از حضرت باری عز و جل چیزی طلب کند مستجاب شود اگر آنرا با موم

صافی بهم ... و آن موم را در آب اندازد و آنرا بدهد به دو تن دهد

در میان ایشان الفتی عظیم دهد باز دیده آید

بستاند باده از سنگ و ... و دو زر جاو ...

قمر در سنبله یا جوزا باشد بر صورت مردی نقش کند بر وی جامه ...

... بر دست راست او قضیب

و بر دست چپ او کوزه او را

اگر شایسته باشد دو بال پهلوی

او و بر سر او تاجی چون

تاج خروس دو بال ...

حروف در زیر قدم او چشمه آب و جانب راست او این حروف نقش

ره ه ه ا الخ و آن نقش را بجا ... از سرب ترکیب کند و در زیر آن

انگشتری او ریسمان کیا ... که ماهی یا بجان صید کند و آن مشهور است

خاصیت این طلسم آنست که هر که آنرا انگشت کند هرگز ... فراموش

نکند و هر چه طلب کند زود بیابد و باید که احتراز کند

از دروغ گفتن و نوشتن و قضاء حاجت ایستاده کردن

در کوه یا بر پل کردن و باید که نخود و ترب نخورد

بستاند از ... دو ... و شنبه باید

که قمر در سرطان مسعود باشد و برو نقش کند صورت زنی

در پشت دو کاکل و در دست راست او تازیانه و بر سر او

چون ماه ... حروف در زیر پای او ... انگاه بر خاتم او

از سیم ترکیب کند هرکه آنرا در دست کند اعمال غریب ودقیق
احداث کند وجاه وی
بودی کار بکند اما باید
که بدن وجامه او لطیف
باشد وبالله وان گوشت
گاو خوردن احتراز کند

واین باب این صنعت گویند اگر کسی که انیق علم بیگانه باشد این
صورة از قبیل لعب پندارد اما بباید که آنست که نسبت شکل
با شکل چون نسبت طبع با طبع بود واحداث آن صورت چون احداث
آن مولود بود و دران وقت همچنانک طالع ثابت بود یا
مولود کوکب ثابت بود یا صورت دران وقت وشکل نیز
بکین لیشا این بود که گفته شد این صنعت
مرکب بود از قوی روحانی واجرام اعنصری واین صنعت
ترک را در قدیم الزمان که ایشانرا کلدانیان گفتندی استعمال
کردندی واعتقاد ایشان چنان بودی که جواهری که آنرا با اجسام
تعلقی نیست دو قسم است قسم اول خیریت که آنرا ارواح

وملائکه خوانند وقسم دوم شریر شمرند وایشانرا شیاطین
خوانند واعتقاد داشتی که این ارواح در اجسام هر روحانی
در عالم وجودی وتنائی قربانا منها دمنه بنا تمامکه بتقریب باشند
بعالم ارواح واعتقاد داشتندی که صاحب این صنعت چون
صنعت تمام کند روحانیانرا تواند دید ومخاطبه کردن
وقادر باشد بر امور عجیبه از تحصیل مال وجاه ودفع امراض
صعب ودفع اعدای قوی وامام فخر الدین رازی در بعضی
مصنفات خود آورده است که صوفی رو خود سید که اولیا
عبدالله انیق گفتند هر طعام که از وی طلب میکردندی در
حال حاضر میکردند وهردم از ان معجز بودند ما گوئیم میکردیم
گفتند که اکسیر بخی داند اما هم بدین طریق زر حاصل میکرد
فی اعمال الحب طالس یمانی گوید اگر خواهی که میان دو کس
الفت ومحبت باز دید آید وکمی را مسخر کنی وقت نکاه دار
تا آنگاه که قمر در برج جمع شود پس پاره حریر اسود بستان
وبر انجا صورة مرغ ویس شکل بکال وانجا نام او وجادرش بران
خرقه بنویس انگاه آن خرقه را بتغییر کن بعود وعنبر وکافور

آن خرقه را بخلیه کی بسوزد وخشت یا کافور را آنرا سه
شب بجمر کی در برابر او هست او اکر خطا هست بود و اکر تبه بر
بماند بر شمع چون انجمس خارج شدی آن خرقه را بصاحب عمل دهد
بچند بار با او بچند محبوب مسخر او شود و آن حرف اخیره
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فی اعمال البغض خواهی که میان دو کس جدائی افکنی چون زحل
در برج در درجه جدائی باشد و قمر بدو متصل و ساعت زحل باشد
بستان دو درهم اشق و دو از ... واتا جمع کن و بجمره بستان تخ
بر سطحی عالی در اکر خشب باشد و اکر نه رنه بادی بکر داند و آن بجوهر
بر جمره افتاد چون دخان از آن برخیزد بکو فرقت بین فلان
بن فلان وفلانه بنت فلان اهیا احیا شراهیا یغرقونیا اکی بدی
اکر بدی قوث هوث هوث با ادعاع الطنطیرات بحق ... شا
هیتا الا ان بجعلوا عداوة فلان بن فلان علی بغض بن فلانه
ابن کما د، راهفت بار بکوید انکاه بجمرها عنبا شید و بجا آورد

بکشاد و بجنبانند که ندو دیکر البته آن دو شخص از هم متفرق
شوند فصل فی عقد الشهوة اکر خواهند که کسی را بر بندد قفلی
بسازد از نحاس که آنرا کلید بود و قدری از خیط قنب سخت
بستاند در وقتی که طالع دلو باشد یا برجی که زحل در آن
برج باشد و بر آن قفل چهار عقد نقش کند برین مثال
ونام آن دو کس وما درشان ببرد
و بهر عقد نقش کند و همچنین میکوید تا عقد تمام شود انکاه
خیط قنب را محکم بر آن پیچد و چهارده کره بر وی بزند و بهر بار
که نام ایشان و مادرشان ببرد انکاه قفل را تغییر کند
بورقا بردح دو ورق آس و حب الغار از هر یکی سه درم
انکاه بکوید بستم فلان بن فلانه را علی فلانه بنت فلانه چهار
ده بار این اسم بخواند یا صاعا وها کسومی هایاتا ایر صادونح
السمرئی بادعو نعون باسم لسان المیزن مسلخا تا آمین آمین انکاه
آنرا در موضعی پنهان دفن کند و در وقت عمل باید که قمر مطالع
ناظر بود هر که باشد فی تسلیط النوم اذا کان الطالع برجا ثابتا
لیلیا استخوان پاره از دست راست مرده بستانند ... یجی

یعنی نام و بر خفته افشانند تا که آن بر وی باشد بیدار شود فی
الطایف الحیل چون طالع برج نهادی بود منقلب این حروف
بنویس و بر وی بند ده طاع ده یوه ه ه ع ه ه د وفصل فی الطایف
الحیل فی خلاص النفس چنین گویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس
خشم خواست که خراب کند و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید
ارسطاطالیس را اکرام کرد و احترام نمود زیرا که استاد اسکندر
بود پس گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو
تکبر می نمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت من در حق
ایشان قبول نکنی و آنچه من گویم بخلاف آن کار بندد اسکندر
گفت چنین کنم چون قوم ارسطو را بشفاعت بردند اسکندر را ارسطو گفت
میخواهم که این مدینه را خراب کنی و اهل آنرا هلاک کنی اسکندر
قبول کرده بود که خلاف آن کند ایشان را هیچ تعرض نرسانید و چنین
گویند که کسری بر کسی خشم گرفت و او را محبوس کرد بعد از مدتی
پرسید که چه خورش او را تعهد میکنند گفتند باربد هر روز بهر او
طعام میفرستند کسری بر باربد خشم گرفت باربد گفت ای
ملک آن تعبیه که او را پیش ملک هست و بسبب آن در حق او ابتدا کرد

مرا بران داشت

مرا بران داشت که از برای او طعام فرستم گفت زهی دهر
حال کسری بفرمود تا او را خلاص کردند و چنین گویند که
هرمزان را اسیر نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بردند
و هرمزان والی ناحیت اهواز بود و اسلام بر وی عرض کردند
قبول نکرد بفرمود تا گردنش بزنند هرمزان شربتی آب طلب
کرد عمر بفرمود تا آب بیاوردند چون کوزه بدست گرفت
گفت مرا چندان امان ده که این آب بخورم عمر بفرمود که
امان دادم هرمزان آن آب را بریخت و گفت هرگز این آب را
نخورم و وفا کردن بعهد تو امیر فرضست عمر رضی الله عنه
بفرمود تا شمشیر از وی دور داشتند چون از قتل ایمن شد گفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ
عمر گفت مسلمان شدی بی وجهی نیکو چرا تاخیر کردی گفت
نخواستم که گویند هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد
و چنین گویند که کسری در روز اول در وقت سوار شد در حال
مردی یک چشم دید و چون اول شد بفرمود تا او را عذاب کنند
مرد گفت ای ملک مرا ان بهر چه عقاب میکنی زیرا که اول بدید

پیش من آمدی و روزها بر من شوم کردی هرمز گفت ای ملک تو
بر من شوم تر بوده ای کسری گفت چگونه گفت زیرا که من پیش
تو آمدم و بشود الاخیر تو و تو پیش من آمدی اینک مرا میر شد
کسری بخندید و بفرمود تا او را خلاص کردند

بازرگانی گفت از دمشق می آمدم و در راه خرجینی با من بود
و در آنجا جامه داری و در القماشه دان هدیها بود که از برای فرزندان
و خویشان خریده بودم شبی خفته بودم و خرجین بود و
در زیر سر بود ناگاه کسی آنرا از زیر سر من بکشید چون بیدار شدم
دیدم که دزدی خرجین را بگرفته بود من برخاستم که از پی او بروم
رسنی در پای در پای من بسته بود دزد برفت و خرجین برد
چون بعد از مدتی بخانه خود رسیدم و در خانه رفتم اهل من
که از سفر ما چه آورده ای بیار راستم گفت که دزد برده زیرا المدیاوی
نداشتندی گفتم چیزی چند آورده ام و در میان بار است تا ایام
که کشایم و عزم کردم که ان بار را دیگر بجز هم کسی در انغال و ریزد
و گفت امانت من باز دهید گفتم این چه کسست گفتند مردی پیش
ماه و یعنی نهاده است خرجینی مرا از خانه بیرون آورده نهاده بود

گفتم

گفتم این آن هست و حکایت بگردم و در خرجین بیت ادیم بود
ایدون رسنی که در پای من بسته بود و در آن ادیم بپیچیدم و با آن گرفتار دم
چون دشمن بدید حال معلوم کرد بخندید و هیچ نگفت و برفت

چنین گویند که شخصی حیرت و افسار دراز گوشی در دست
داشت دزدی از افسار آن سر دراز گوش بیرون کرد و بر سر خود نهاد
گفت دراز گوش را بکش و پس مرد در پی او میرفت چون از
بازپس نگریست مرد دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی گفت
دراز گوش تو ام من مادر خود عاق بودم یا ایزد عز و جل مرا بدعاء
مادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد باز بصورت خود نقل
کرده مرا

چنین گویند که صیرفی در خانه خود میرفت و نهاده
الابیس او همی رفت تا کیسه زر بدزدد چون صیرفی در خانه رفت
دست صندوق و کیسه را بر صندوق انداخت و بیقتا رحاجت رفت
و کنیزک را گفت آب بیار چون کنیزک طرف آب رفت دزد در آمد
و کیسه زر بر داشت و برفت و این حکایت با یاران خود بگفت
صیرفی این ساعت جاریه را ببرند و گویند زر تو ببرده دزد گفت
بروم جاریه را خلاص کنم چون به در سرای رسید صیرفی جاریه را

میبرد دزد دیر بود و صیرفی بیرون آمد دزد گفت من غلام
همسایه توام خواجه سلام میرساند و میگوید که کیسه زر اینجا
رها کردم اگر جای دیگر برم ضایع میشد صیرفی گفت کیسه کجاست
دزد گفت اینک با منست از آستین بیرون کرد و باو نمود و گفت
که کیسه بمن بسپارید و کیسه بستان صیرفی در خانه رفت
که بیاورد دزد برفت   چنین گویند
که دزدی با زنی پیر را جوید و در کوچه‌ها رفتی و هر جا که دری گشاده
دیدی بازنان آنجا رها کردی اگر در خانه کسی بودی هر چه دیدی
برداشتی و اگر کسی بدیدی گفتی بانوی پادشاه اینجا آمده است
تا او را بگیرم   جمعی در جامع مصر نشسته
زنی را دیدند که نشسته بود و میگریست از حال او پرسیدند که چه
حالست گفت زنی جوانم و شوهرم ده سالست تا بسفر رفته است
در سفر وفات یافته و قاضی میگوید که گواه بیار که شوهرت مرده
و مرا گواه نیست و مرا بشوهر نمیدهند یکی از حاضران گفت مرا ده
دینار بده تا نزد قاضی گویم این منست و او را طلاق میدهم تا قاضی
ترا بشوهر دهد زن چهار درم بیرون کرد و بدو داد مرد گفت

که در حال

که در حال قاضی این چنین مرد نیست مرد بستد و با او نزد قاضی رفت
و گفت این شوهر منست ده سالست که غایب است پیش قاضی اقرار
نمود زن با قاضی گفت کسوه و نفقه ده سالست که میخواهم و من
نتوانستم که بگیرم حال چون است بفرمود تا مرد را حبس کردند عاقبت
بده دینار توسط کردند به چهار درهم که بمن داده بود بکلام
قاضی ضمانت کردم و چنین کردند زن را شوهر غایب بود و آن دوستی نامرد
بود هر وقت بطلب او رفتی او را بخانه آوردی یکبار رفت تا دوست را
بیاورد چون او را بیاورد و در خانه رفت شوهران سفر باز
آمده بود و زن بیحیا با درخانه رفت و شوهرش از پی او در رفت شوهر
گفت این مرد کیست زن گفت این نوکر قاضی برخیز تا بخانه قاضی
درم ده سالست که رفته و مرا بی نفقه گذاشته همسایگان
و خویشان گرد آمدند و شفاعت کردند و نوکر قاضی باز گردانیدند
و چنین گویند زنی با ترکی
آشنایی داشت و ترک را غلامی بود خوب صورت او را روزی
بطلب زن فرستاد چون زن غلام را گفت من ترا عزیز یار
از خواجه تو دوست‌تر دارم و غلام را در خانه رفت و ترک منتظر بود

برخاست تا از پی غلام بیاید بدو سرای رفت و گفت غلام که اینجا آمد
کجا است زن گفت با غلامان ایشان درین سخن بود که شوهر
زن برسید و گفت که این غلام اینجا چکار است زن باشارة گفت
چیزی مگو تا ترا بر روا چون ترک برفت شوهر را گفت این غلامی
چون ما را میزد غلام درخانه ما گریخته آمد و من او را در خانه
پنهان کردم و ترک آمده بود و طلب او میکرد تا بزند ما کنیم اینجا نیست
در صندوق است ببر تا ببینی که چه خوب است

حکایت کنند که زنی را دوستی بود و او را در خانه
برده نزد شوهر فرستاد که دختر عم من بمهمانی آمده است
اسباب مهمانی بفرست مرد انجا عادت بود ان ماکول و مشروب
و مشموم بفرستاد و زن شب بر روی او صفه بیشک
و معشوقه را در پیش آن بنشاند و شوهر را گفت در خانه
منشین تا دختر عم من از پس پرده ملول نشود و آن دوست را
در خانه دو روز بداشت و روز سیوم خواست که برود زن گفت
تو را رها نکنم تا که فرصت نگاه داشت برخاست و بیرون رفت
او بیرون دوید در خانه دامن او بگرفت مرد هرچند

جهد کرد

جهد کرد تا خود را خلاص کند زن جهد بکرد تا بگذارد که مرد
دست زن گرفتار بود شوهر زن برسید و آن حال را مشاهده



کرد چون زن شوهر را دید با ناله بیاورد گفت با شید را مرد
است که دختر عم من در خانه منست مرد گفت سه روز گفت
این مرد شوهر او است او را باور نیکند که او در خانه ما بود
و هیچ لعد که او را طلاق دهد من او را نگاه داشتم تا تو
بیایی گواهی بدهی   حکایت کنند
که زن پیش غازی آمد و گفت زن تو از پس تو بشوهر من
می آید و فساد می سازد مرد از منکر شد و زن را زجر کرد
زن گفت بگواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد من

من ترا آنجا برم. جوان گفت آری. آن زن فرصت نگاه داشت
تا یک شب زن جوان بخانه بعضی خویشان رفت و آن نیم شب برخاست
و به در خانه جوان رفت و در بزد مرد جواب داد زن گفت
بیا تا ببینی که زنت کجا خفته جوان مشوش شد برخاست تا
با زن برود چون در خانه بگشود جمعی همراه زن بودند او را بگرفتند
و ببستند و هرچه در خانه او بود ببردند

و چنین گویند که زنی جوان را مردی پیر بیامد و بدید و رغبت کرد
پدر زن او را قبول کرد از بهر آنکه صاحب جاه و مال بود دختر را
ناموافق آمد پیش آن مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد من بجوانی
شدم لیکن موی سفید است مبادا که مرا تشنیع کنی
اگر رغبت موی سفید من داری مرا خبر کن و اگرنه من ترا خبر کردم
تا دانسته باشی مرد چون این سخن بشنید از سر کار برخاست
و آن دختر را جوانی بخواست یکروز آن مرد را دید گفت در همه
موی زن یکموی سفید نیست و هنوز عمرش بیست سال نرسیده
و اما بدانکه آنچه مردان از زنان آنرا مکروه دارند زنان از مردان
نیز مکروه دارند   چنین گویند که جن

حیوانیست

حیوانیست هوائی شفاف لطیف و از شأن او آنست که متشکل شود باشکال
مختلفه و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند جن را وجود
نیست و هرچه در قرآن آمده از جن مراد شیاطین است و صحیح آنست
که جن نوعی از حیوانست که الله تعالی ایشانرا از آتش آفریده چنانکه
ظاهر قرآن بدان ناطق است و تصریح اخبار حضرت پیغمبر صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَعَلَی آلِهِ وَسَلَّمَ از وجود ایشان و مراد از آن مترجم است
وَسَعِیدُ بْنُ مُسَیَّب گوید که ملائکه نه ذکورند و نه اناث و ایشانرا
اَکْل و شُرْب و تَوَالُد و تَنَاسُل نباشد و نمیرند و جن را
توالد و تناسل باشد و اکل و شرب بود و بمیرند اما شیاطین نمیرند
تا با انقراض دنیا و در اخبار آمده که در قدیم الزمان پیش از
خلق آدم صلوات الله علیه جن سکان زمین بوده اند و در بهشت
زمین از کوه و بیابان پر بودند انعام باری تعالی در حق ایشان
بسیار بود و در ایشان صلاح و ورع نبود و در دین و شریعت مخالفت
انبیا کردند و بغی و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد ایشان
بسیار شد تا باری جل و علا لشکری از ملائکه بفرستاد تا با جن
مقاتله کردند و زمین را از ایشان بستدند و جن را باطراف انداختند

وجاری دیگر اندانند و از جمله اسیران که از جن بگرفتند عزازیل
بود و در آن زمان کودک بود و با ملائکه پرورده شد و اخلاق
ملائکه و علم ایشان بیاموخت تا آنجا که رئیس ملائکه شد
و امیر جان بماند از زمانی دراز تا آنگاه که میان آدم و مردم برخت
چنانکه باری تعالی فرمود ٥
اما نوع جن گویند که انسان را شرارند و مومن و کافر و هریک
از مومن و کافر در طاعت و دوستی خود باشد چنانکه هیچ نماز رها
نکند و حافظ چنین گویند که ابلیس را پنج فرزند است شبر و
مسوط و داسم و ثبیر و زلنبور اما ثبیر صاحب مصائب است که ویل
و ثبور و امثال آن فرماید و اما اعور صاحب زنا است مردم را
امر بدان فرماید و زنا را در چشم مردم بیارآید و مسوط صاحب
کذب است و مردم را دروغ گفتن فرماید اما داسم میان مردم
و ایشان خصومت افکند و اما زلنبور صاحب اسواق در میان
مردم در سوق خصومت افکند و عن ابی امامة رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال انزل ابلیس الی
الارض قال یا ربی انزلتنی الی الارض فصل در اسامی ابلیس و القاب

زن و اثاثیه باشد دو تا ازان بهتر عابد گفت چه قرار است شیطان
گفت تو مردی درویشی و عیالی و تو درویشی خواهی که ترا
از من در استغنا باشد عابد گفت آری شیطان گفت ترک
قطع درخت کن تا من ترا هر روز دو دینار زر دهم چنانکه
هر شب زیر بالین تو نهاده باشد و آنرا بر عیال و بر خود ٥
و بر ~~خود~~ درویشان صرف کن و بصدقه بده و ترا این بهتر باشد
از قطع این درخت که اگر تو او را قطع کنی دیگری بپرستیدن
گیرند مرد عابد اندیشه کرد و بدین سخن فریفته شد
شیطان با او عهد کرد و سوگند خورد که پیمان وفا کند عابد
با صومعه رفت آن شب دو دینار زر دید که زیر بالین
او نهاده بود برگرفت و روز دیگر همچنین و پس از آن دیگر
هیچ ندید در خشم شد برخاست و تبر برداشت تا درخت
قطع کند شیطان آواز کرد با وی بصورت آن شیخ گفت بدید
کجا میروی مرد گفت میروم که آن درخت را قطع کنم
شیطان گفت من ترا نگذارم عابد با او در آویخت تا او را
بینداز د نتوانست شیطان غالب آمد عابد را بر زمین

و ابن سینه او لشقه و گفت شاه قطع درختی کنی یا خواهد
کنیم می دعا ید گفت چرا علیه کردی اکنون بگذار و من
خبر ده که چون بود که اول من ترا علیه کردم و آخر تو مرا علیه
کردی شیطان گفت باری اول از بهر خدا آمده بودی
تا مرا محو کردی و این نوبت از برای دینار و غرض بود
و من ترا علیه کردم و آنچنان بود که
مردی در زمان قباد بن فیروز با مزدک برآمد و دعوی
نبوت کرد و گفت باید که اموال و متاع میان مردم مشترک
باشد و هیچ کس را اختصاص نباشد کسری نوشیروان
او را با دوازده هزار نفر از اتباع او بریکروز هلاک کرد
و طایفه قوم او باقی ماندند تا زمان ما همو تجمعی بود
و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب اول از دفن بیاید
بر صورت او و گوید که آمدم تا خویشان را وداع کنم و شما را
خبر دهم که درین منزل خوش است و این قوم را عادت چنان
باشد که آن شب دیگر که از دفن فارغ شوند جمله خویشان جمع
شوند و انتظار میت کنند از برای وداع تا غایتی که کر پیش

برده ودیعتی باشد یا و آنگاه بمیرد صاحب ودیعة یا گویند
میت کی که از بعد وداع بیاید و خبر ودیعت از وی پرسیم
و در انتظار آمدن که در شب آدینه تختی از برای ابلیس در کنار دریا
بنهند و او بر آن تخت نشیند و سرایای او در جوانب فرستاده
باشد بمهمات نزد او جمع شوند و هر که از ایشان خبیث تر عمل
او نزدیکتر هر یک از ایشان در آیند و گویند چنین و چنان کردیم
و ابلیس گوید که ما صنعت شیئا تا آنگاه که یکی بیاید و گوید میان
فلان و اهلش جدایی افکندم شیئا تا آنگاه که یکی ابلیس گوید
انت انت و او را نزدیک خود گردانند



ومشهورست از ایشان المسترقة السمع که او را غول گویند کسی
که سفر کند تنها شب متعرض او شود وخواهد که او را از راه بگرداند
وچنین گویند که شیاطین چون استراق سمع کنند باریتعالی ایشانرا
رجم کند بشهب و بعضی از ایشان بسوزند و بعضی بدریا افتند
و بعضی در بیابانها آنکه در دریا افتند نهنگ شود وآنکه بصحرا افتد
غول شود جاحظ گوید که غول دیویست که متعرض شود و هر زمانی
هر وقتی بصورتی نماید چنانکه شاعر گوید
فما تدوم على حال تكون بها — كما تلون في اثوابها الغول
چنین گفتند کسانی که غول را دیده بودند که از سر تا ناف او بر شکل
انسان بود و از ناف تا کعب بر شکل اسب و بعضی از صحابه گویند
که غول را دیدم در سفر شام پیش از اسلام و در اخبار آورده اند
حکایت بغایت مشهورست



السعلاة وآن دیویست
بر صورت زنان در بیشها
ازان بسیار باشد و اگر کسی
ظفر یابد باوی بازی کند

مجنون گردد با موش و اگر کسی چنید که صورة خوبی دارد در بر وی مفتون
شود واو را رحمت بسیار دهد — چنین گویند که عمرو بن
یربوع بزوج السعلاة واولدها و زمانی دراز با سعلاة
با هم بودند تا یکشب



آتشی بدید و قصد آن
برق کرد و برفت و اولاد
او را بنو سعلاة گویند
چنانکه شاعر گوید
شعر
العبد او مالك كل الله بحي
السعلات عمرو بن يربوع شرار النات



واین دیویست که در زمین
یمن باشد و باشد که با
صیه پیش باشد و اگر کسی را
بیند با او بحاجت کند
و اهل آن با

تاکسی جای مدفون اگر منکوحه باشد از وی نومید شوند زیراکه
قضیب او همچون سر کاو باشد چون در سر زند هلاک کند و اگر
مدفون باشد چون نراز و ساکن باشد شجاعت بر وی غالب گردد دیگر
چون او با زن پیوند جفت شوند و باشد که مردی شجاع باشد و بکار
اتفاق نکند الهیبات دیو بیست که در جزایر باشد ... و بر صورت
آدمی باشد که با شتر مرغی



نشسته باشد آن کسی را
در یابد هلاک کند و چنین
گویند که یکبار قومی در کشتی
میرفتند بر راه ایشان
آمد آن قوم با او کارزار کردند
یکی حمله کرد و جهان حمله
چون در هم افتادند فی الحال همه را بکشت الشق و آن دیو
... او چون نیمه آدمی و چنین گویند نسناس این
آدمی ... سنگان قصد مردم کند
با علقمه ... کرد و علقمه او را ...

وهرده و هلاک شدند الله اعلم



دیو بیست که در ...
میفرمید ...
عجیب کند تا ...
بکرامات اوست و بدان
فریفته شود و عجیب در
روی پدید آید و بسبب آن هلاک شود و چنین گویند که بعضی
از زهاد را صومعه بود و مهمان نزد او رسید و در آن صومعه
جز مردم عابد هیچکس
نبود چون هنگام افطار



بود چراغ ...
چراغ پایی دیدی ...
و در لبها طعام مهمان
عجب ماند عابد را از آن پرسید از جواب ... مهمان الحاح کرد
عابد گفت بدانک مدتیست تا هر شب با من چنین میکند تا مرا گمان
بود که این بسبب کرامات من است و من از اول ...

کە از شیطان است چون این سخن بکفت در حال چراغ فرو نشست و
دخان ناپدید شد

شخصی جن دیده بود و چنین کویند کە یکی از مسلمانان جن را دید
خطیبا وقال یا معشر الجن لا تبغضوا لبنی آدم ولا یفسد والحلال
فیما بینکم وبینهم ولا تحرکوا الاحقاد الساکنة والعداوة
القدیمة المذکورة فی الحسب فانها کالنار الکامنة من الاحجار
یظهر عند احتکاکها فالعسل یجنی المنازل ونعوذ بالله من طعن
الجهاد ودولة الاشجار فانهم یطلبونکم کل مطالب ویترصدونکم
کل مرصد فنیع من الحال من نفسه وبلاه وتعب وعبادة اللیث
العاقل الذی یصلح بین الاعداء لا تخویف من العداوة والبغضا
فقال قائل من الذی یخاف عداوة الانس لبنی الجان ارواح ضعیفة
بادیه یعرجون بالطبع الی العلو والنبی آدم اجسام سلسلة یخرجها الطبع
الی النسل ونحن نراهم وهم لا یرونا ونسری فیهم ونصبح لا یحیون
بنا فقال هیهات وحق ملیک اعظمها اما علمت لبنی آدم وان کانت
لعلها ارحمه لکن لهم ارواح ضعیفة ملکیة یعرجون
[illegible] زاد یا ب الفرقین الاول معتبرا منا

وعتبرا وفیما جری من بنی الجان وبنی آدم فی سالفة الدهور دلیلا
وانها فاعتبروا یا اولی الالباب وچنین کویند کە در زمان
کە پادشاهی عز وجل جن را مسخر سلیمان کردانید آمد کانیتها الجن
والشیاطین اجیبوا باذن الله تعالی لنبیه سلیمان علیه السلام
جن را از کوهها وغارها ووادیها وصحراها وبیشها بیرون آمدند
و مانند کە بایستادند وایشان فرمان بردند همچنین کویند تا آنجا کە
سلیمان بود پیش سلیمان علیه السلام بایستادند در ایشان
نگاه میکرد واز صورة واشکال ایشان عجب میداشت بعضی را
از ایشان لون سرخ بود وبعضی را زرد وبعضی را سفید وبعضی
سیاه وبعضی ابلق بر صورة اسب واستر وخر وشتر وپلنک
وخرطوم بر مثال خرطوم پیل سلیمان علیه السلام باری عز وجل را
سجده کرد وکفت الهی من القوة والهیبة ما استطیع النظر الیهم
جبرئیل علیه السلام بیامد وکفت باری عز وجل ترا قوت
داد پس خبر از مکان خود سلیمان علیه السلام برخاست وانکشتری
در انکشت داشت جن وشیاطین جمله سجود کردند وکفتند
یا نبی الله مارا فرموده اند کە در طاعت تو باشیم سلیمان از ایشان

وملوك ومواضع عجب رسيد وايشان جواب ميكفتند ايشانرا كفت
چرا صورتهاء شما مختلف است وپدر شما را يك صورت بود كفتند
اختلاف صورتها بجهت اختلاف معاصى است واختلاف اجناس
در ذريت ان بسيار است تا انكه سليمان عليه السلام مرده شياطين
ديد كه از ايشان فساد بسيط ظاهر باشد ايشانرا بندهاى [illegible] اعمال
شاق فرمود چون عمل آهن ونحاس وسنك بريدن وشهرها را بنا
كردند وزنان ايشانرا بغزل ابريشم ونقش [illegible]
وبسط وبنا ايشانرا بفرمود بنا محاريب وتماثيل وجفان
كالجواب وقدور راسيات وقومى را بغوص مشغول كرد وقومى را
[illegible] وقومى را بطلب [illegible] هزار نفس [illegible]
[illegible] وقومى را با استخراج جواهر [illegible]
[illegible] بعضى را بفرمود با استخراج جواهر [illegible]
با اصناف اجناس ان [illegible] كرد كه سليمان عليه السلام
اسب دوست داشتى وان بفرمان آوردندى از مشرق ومغرب
شياطين كفتند يا نبى الله [illegible] بعضى از اسب هست كه [illegible]
[illegible] سليمان بفرمود تا ايشانرا بياوردند وشياطين

خر مجز ردند

خر مجز ردند ودر مشاربها ايشان [illegible] اسپان ازان بخوردند
ومست شدند شياطين بر ايشان سوار شدند ولجام در دهان
ايشان كردند واز پشت ايشان فرو نيامدند وتن در سليمان
عليه السلام آوردند [illegible] ومن روائعه صخر لا يدخل
الطاعة فامرنا حصارة فقالوا يا نبى الله انه اعطى من القوة [illegible]
[illegible] فقال احتالوا فى لاحصاده وكان له عينا يشرب منها صغيرة فى
الوعر الخشن فلما جاءوها [illegible] خمرا [illegible] الا انها تعجيل الحلم
جاهلا فجاءها فى اليوم الثانى فلم يشربها ثم جاءها من الثالثة
اشتد به العطش فقال لا صبر من قضاء الله ثم شربها حتى [illegible]
فتمثل فبادرت اليه العفاريت من كل جانب ومعهم خاتم
سليمان عليه السلام فلما رأى ذلك خضع يحملوه الى
سليمان عليه السلام وكان [illegible] يخرج من فيه فحرمه
فلما حضر عليه سليمان عن سبب ضحكه قال رايت رجلا
يفصله من حرة ما هو انه فلا يستوا نعله ولم يدر ان النعله
اذا انفرت كسرة الحرة ورايت [illegible] فانه يرى مداسا
ويشترط ان لا يبرق ثلث سنين وصورة [illegible]

و یقول انها لا تصیح الا بحمل الذات فتعجب سلیمان منه ثم قال یا
نبی الله ما اعظم ملك وانه سیعود ن ولا یبقی الا ذکره وهب بن مثله
کوید که چون مملکت سلیمان علیه السلام بار دوم تلف شد
باری عز وجل باد صرصر را بفرمود تا شیاطین را جمع کرد سلیمان
علیه السلام از اشکال عجیب میدید در میان دیو غربی بود
بگذشت نیمه تن او چون پلنگان و نیمه چون بدن کرکدن
سلیمان علیه السلام او را گفت تو چه شیطانی گفت من مهربان
مغاین فلان گفت ترا عمل چیست گفت غنا و شرب خمر و مرا امکان
داده باشد بزمین هند سرود و مغنی در چشم مردمان بیارایم
وایشان را بدان دارم سلیمان بفرمود تا او را بند کردند انگاه
دیگری بیامد بر شکلی قبیح لون او چون دخان بود و او را از جهد
ملك و از هر موی که بر اعضا او باشد قطره خون فرو میچکد او را
گفت تو کدام شیطانی من طیاب بن الملون گفت کار تو چه باشد گفت
شرب دعوت بفرمود تا او را بند کردند گفت یا نبی الله مرا جدا مکن
که هر زمین را برای تو مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی
نکنم انگاه دیگری بگذشت به شکل قردی اطفال او چون [illegible]

ازوی

او را طلبی پرسید که تو کدام شیطانی گفت من مره بن الحرث او را گفت
کار تو چیست گفت من اول کسی ام که وضع بربط کرده ام هیچ کس
نبوده [illegible] ملاهی نباید الا من بفرمود تا بندش کردند انگاه دیگری
بگذشت که او در جهان باقی [illegible] و مشرق نزدیك گفت تو چه
[illegible] دو بال انگاه دیگری بگذشت که سر او چون سر [illegible] بود
[illegible] او چون تن فیل [illegible] دیگر بگذشت که پایها او چون پای
مرغ بود و دو تن او چون تن شیر بود سلیمان علیه السلام یکی را
[illegible] رسید وبند [illegible] بفرمود تا انگاه که خلق بسیار بیند کرد و وهب
[illegible] گوید که سلیمان علیه السلام را خبر دادند که جانب
مغرب [illegible] هست و ملك او عاصی [illegible] بود نام او
نفطش [illegible] آن شهر رسید گفت یا نبی الله
آن شهر [illegible] شیث بن آدم علیه السلام بنا کرده است و اهل آن
[illegible] تا زمان موسی علیه الصلوة والسلام کنون
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
که آن شهر را [illegible] آن نفطش [illegible] یا نبی الله [illegible]
[illegible] تا او را [illegible]

پس سلیمان علیه الصلوة والسلام دعا کرد و عفطش برفت و آن شعر را برکند و پیش سلیمان آورید با لشکر خویش بر باد نشست و بر بالای آن بایستاد و چون سلیمان را علیه السلام بدیدند خضوع و خشوع کردند و قومی سیاه روی بودند و موی ایشان چون دنبال است و چشمهای ایشان چون چشم حیات سید و درخشید چون آتش و اظفار ایشان دراز بود همچون داس و بانك و آواز ایشان چون بانك خطاف و سلیمان علیه السلام با ایشان سخن گفت و گفت میدانید که شما کجایید گفتند در شهر خویش ایم گفت شهر شما برکنار عمان شمان شهره یکساله راهست و ایشان را باسلام خواند قبول نکردند و پیدا خود را بنا حق خوانشیدند و خود را هلاك کردند سلیمان علیه السلام فرمود تا شهر را با ساکنان خود نقل کردند و قومی از بنی اسرائیل دران شهر بنشاندند وهب بن منبه گوید چون سلیمان علیه السلام آب خورد و شیاطین در وی همه کشیدند تا آن ندیدند هیچ مکروه داشتی جنی پیش او کفت که آن هیچ طریق دارد که آن آب را از بحر ادا کند و بساخت از آبگینه چنانکه چون آب

خورد

257

خورد کو زه منع بکردی از دیدن شیاطین سلیمان را علیه السلام خوش آمد جنی گفت یا نبی الله اگر خواهی از بهر تو قصری بسازم چنانك تو در آن قصر باشی و آنچه دران قصر باشد و آنچه بیرون آن بود هیچ محجوب و محجب نباشد سلیمان را علیه السلام آن سخن موافق آمد از بهر او قصری از آبگینه بساخت چنانکه از جمله نقش و نقش در دیوارها او را عجایب نامدی و هرچه در بیرون قصر بودی همه بدیدی از انس و جن و دواب و طیر تا غایتی که طایع و عیان و طیر ایشان را بدیدی امیه ابن الصلت گوید از شام می آمدیم با قافله بکناری نشستیم تا نان خوریم ماری کوچك بازدید آمد که ما او را سنگی زدند مار بگریخت چون از کل فارغ شدیم و قصد رحیل کردیم مارها بر ما دیدیم پیری نی برنشسته باز دید آمد و بر حلقه زده و گفت ما منعکم ان تطعموا احسنه الیه القصر مانکم بطعمکم ... قلنا لها من انت قال انا ام العوام ارسله میلا عوام
... [illegible] و انشاء ... [illegible] بدند داخل
شدند
فهم د... [illegible] ... ان ... [illegible] ... کرده
... استم که ... اضبط کنیم ... [illegible]

و همان وادی متفرق شدند و مدتی در آن بودیم تا غنیا
اشتران جمع کردیم چون ایشان را نیافتیم که بار بر پشت ایشان نهیم
دیگر بار همان غول باز پدید آمد و عصایی زرین در دست گرفته بود که
اشتران دیگر برسیدند و تعب بسیار کشیدیم تا باقی را جمع
کردیم چند نوبت چنین کردیم امیه ابن ابی الصلت را گفتند ای عالم
عرب برو که ببین تا خود طریق چیست او برخاست و بر شتری قرار بود بشد
که عزم بیابان ... بود که عجوزه از [illegible] میشد رفت و نگاه کرد دید
که در پیش کنیسه رفت مردی پیر را گفت دید بود در آن کنیسه ابن ابی
الصلت را گفت تو متبوعی گفتم آری گفت چه حاجت آید قصه را
بگفتم گفت این عجوزه دیوست و شوهرش دیو بود ...
بوسته با شما این حرکت میکند تا زمانی که ...
گفت چه حیلت دافع آن باشد گفت چون بیا ...
هفت کس از بالا و هفت کس از زیر بگویند باسمک اللهم چون
این سخنان را ... رسید ... آمد ...
دیگر چون خواستند که بار ... آمد و عصا ...
بگفتند ایشان ... گفتند باسمک اللهم ...

بگریختند

بگریختند



بکردند چون مطعون این حال مشاهده کرد گفت هرکه آن ابتدا آموخت
بالاء او سفید شود و زیر او سیاه چون روز شد اُمَیّة با برص
پیدا شده باشد و سر و گردن و سینه سفید شده بود و از انجا تا
مکان سیاه چون بان بکه آمد تا این حن مشهور شد و اهل مکه
بر اول کتابها نوشتندی که باسمک اللهم تا انگاه که اسلام
ظاهر شد — چنین گویند که عُبَیدُ ابنُ الاَبرَص گفت
که قصد شام کرده مردم در راه ماری عظیم دیدم که از گرما بیان
ان از تشنگی بیرون افتاده بود از راحله فرود آمدم و بان آب در
دهان کردم او ریختم چون از شام باز گشتم شبی راحله را گم کردم
و از راه بیفتادم و دل بر هلاک بنهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این
بیت گفت — یَا صَاحِبَ البَکرِ المُضِلِّ مَذَاهِبَه — دُونَکَ
هَذَا البَکرُ مِنَّا فَارکَبُه — گفت چون نگاه کردم شتری را دیدم
سوار شدم ناگاه بدر سرای خود رسیدم و حال انک من و خانه
من بیش از بیست مرحله بود و از پشت شتر بزیر آمدم تا در راه
دیگر گفت — اَنَا الشُّجَاعُ الَّذِی اَردَیتُهُ ظَلَمًا
یصفا نهایه علی ارمض بین الوادی — الخیر یبقی وان طال زمان به



وانتزعت ما انعيت من زوادی اعمش گوید یکی از جن بعد
از قوم ما تزوجت وجن پیش ما آمدی ویا ما سخن گفتی وما سخن او را
میشنیدم واو را نمیدیدم او را گفتم که شما ن چگونه باشید
گفت ما قبیلها باشیم همچون شما گفتیم که اعتقاد شما چیست
گفت قدری وشیعی وبعضی مرجی باشد گفتیم تو از کدام قومی گفت
از مرجیه اما آنکه میان جن وانس واقعست زیرا که باریتعالی
فرموده لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان وبسیار باشد که پریان
جن بر زنان انس عاشق وزنان جن بر مردان انس وچنین گویند
که سعد بن عبد الله بن خالد شش ماه مصروع شد وشبها
میخواستند که معالجه کنند ناگاه بزبان او گفت
اما دریت لخلخان سید الجن وانه ان علجته
لا قتله جریر بن عبد الله البجلی قصد خدمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم کرد شبی بوادی فرود آمدم ناگاه مردی را دیدم که مرا گفت
برخیز وبیا گفتم ویا امن قال نعم گفت برخاستم ویا وی برفتم
مرا بوادی برد که آنجا زنان وپیران بسیار بودند بنشستند گفتند
الضیافت من قوم بسیار جمع شدند ومرا گفتند ا[illegible] تا ا[illegible]

وقال ودع هنيئا ان الركب من نخل هو يطبق وقد عادنا الرحيل
چند بیت بر ندا گفتند این شعر مخیل است یکی مرا گفت او را بحران صرع
بیاید همچون نیزه وشمشیر داشت بر زلف او گفتند این انسی شعر
میخواند و با ایشان مباحثه میکردیم تا روز چون حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم آمدیم حال باز گفتم وهمه از صدق
مردم باید گفتم وچنین گویند که در مجلس امیر
المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه حدیث جن میرفت
بعضی از حاضران گفتند که در سفری میرفتم تا از قافله جدا افتادم
وشب در آمد آتشی را دیدم قصد کردیم وخیمه را دیدم که
در آن خیمه جاریه خوب نشسته او را گفتم که درین مقام چه
میکنی گفت من از عماره ام عفریتی مرا بر بوده وهر روز خود می
آید وشب میشود او را گفتم با من بیا گفت نتوانم رسید الحاق
افریت سیتی ... الحاح کردم با ما بیرون رفتم تا قدری راه رفتیم وصبح شد
تا آنجا که ماه برآمد روشن شد دیوالی دیدم که بر اشتری
مرغی نشسته [illegible] گفت اینک عفریت رسید چه جزای
کی ... بر ... [illegible] که ... کشید و بر آمد مرا از آن

بخواندم و استغنا نثر کردم نزدیک ما آمد و گفت یا ذالذی
یدهن بالحمین القدن برصیره مردی سیاه بیرون آمده کفتی کرمنم
و هیچ کدام فاین بنا ندیدم مرا گفت از من یکی بکن از سه کار دیکر کفتم
که آن چیست گفت بگو که بر پیشانی من بیت بنویسد و جار بیفشان ده
کفتم که تا بینیه یدیش من جری نیست و هیچ نیفزد چند انکه غلامی از
بستان کفتم دین را بدنیا ندهم گفت تا زنده باشی خدمت تو کنم کفتم
که مرا بخدمت تو حاجت نیست

چنین گویند که عرب چون جائی فرود آمدندی یکی ندا کردی و گفتی
نحن عایذون بمنه لسید هذا الوادی اینان را از شیاطین و غیلان و جان
و سباع و لصوص حفظ بودی بجهان شبانی با گوسفندان بر وادی
فرود آمدند و گرگ از وی گوسفندی در ربوده و شبانی برجست
و آواز در داد یا عامر الوادی جاری گفت یا سرحان رده علیه
هم فی الحال گرگ بیامد و گوسفند باز آورد

چنین گویند که یکی از اعراب گفت که می‌آمدم بکریخت و از پی ایشان رفتم
چهار کس میدیدم که جائی نشسته بودند و با همدیگر خصومت کردند
در شعر جریر و فرزدق نزدیک ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم

که کدام بهتر است از جریر و فرزدق شیخ گفت آنکه گفته است
و لکل قوم ضیع منتهی لرضاعه ... و لکل کلیب من اللوم راضع
و دیگری گفت والله تعالی کان الصعب شاعرا و کان حاطب اذهره
فی الحرب ... دیگر گفت اذا تقی اتوا لناس خیر غیره ... و اکثر
ما لا شیء رایه کطایع ... سرجانی من العریض لقد حین منه العداد
زیاد هم مجاد ... گفتم که من صعب و حاطب و هادر نطق
شناسم گفت صعب بلعنت دماغ و حاطب بلعنت بر بعضی من ختبلیم
دکان برده که با ندی میکنند یکی از ایشان مرا گفت بیا تو که جگر تخیه
است بخوان گفتم تو جاده بسته از کجا و الفتی گفت آنجان که دانسم
ای جاهل احمق انکاه برخاست و رفت و می‌آمد و غلام را گفت
بیا و رد دست بسته چون غلام را بدان صفت بدیدم دانستم
که ایشان جن اند و حسن من غالب شد اندر مرا گفت نفخ کن برو
بند تا گشوده شود من نفخ کردم هر چهار بکشود هر کرا و هیچ
بود دل بر عشق بر آن عشرین نفخ کردم و آن را از بی زایل میشد
چنین گویند ابراهیم المهدی که چهل آمدن بر من خشم شد
و گفت بکو تو النجاد و شتیر دخلو کرد مرا دار اسراحبا به محبوس بکرد

و در سرها ابرها بر من جست ابراهیم بن محمد ی و در علم موسیقی نظیر نبود
و آواز خوش داشت و جمع کرده بود میان علم آن و عمل آن گفت
آن شب در آن سرداب بودم و چون روز شد شیخی اندر آمد به
آن سرداب چون در آمد و شطی بمن داد گفت بخور بخوردم و بعد از آن
طعامی و شرابی بیاورد و بمن داد بخوردم آنگاه گفت این بیتها بگو
بگفتم کدام بیت گفت لِي مُلْكَةٌ لَا أَبَدًا أَبْلُغُهَا مَعْلُومَةٌ
فَإِذَا انْقَضَتْ مُتُّ لَوْ سَاوَرَتْنِي الْأُسْدُ ضَارِيَةً لَغَلَبْتُهَا
إِنْ لَمْ يَجِئِ الْوَقْتُ چون آن از من بشنید محمد بن
گفت حفظ دیوانه شد است در سُتُورِ اِبْدَا تشنه و غذایکند
مهد آنکه این خبر بخواند و بچه سید اورا از آن حال کردم عجب داشت
و از مین راضی شد و هر که فضل در علم باشد
این نوع بصورت از همه حیوانها خوبتر است و چون نوع انسانی
بدن ضعیف بود و مشی بطی و عدو انسان از جنس حیوان
بسیار بود و حرکت انسان قاصر بود و از وفا بمقاصد و ابی
در بعضی این نوع را از حیوانات بیافرید تا قایم مقام جناح طیور
و حیوانات باشد قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر

لترکبوها و زینة و از حکمت باریتعالی یکی آنست که گوش حمار را از
تا از گوش فرس است و دنبال فرس دراز تر از دنبال خر زیرا که
اسب مخصوص است بزیادتی حُسْنٍ از آنکه هوایی که مصادق گوش
او شود سامعه او برسد تا دریابد اما حمار را آلات غالب است
هوای بسیار باید که به سامعه او رسد تا دریابد لاجرم گوش
دراز تر باید تا آواز بسیار جمع کند اما دم اسب از آن دراز
آمد که اسب حسن تیز است از گزیدن مگس و مانند آن
متألم شد و بدم دراز احتیاج افتاد تا حیوانها براند و اما خر از
حس کند باشد از گزیدن مگس چندان متألم نشود از برای این دُم
او کوتاه باشد و چون مطلوب از دواب سیر بود حافر
او سخت بایست پس ماده جلد در حافر صرف شد تا بدان بسیار
بتوانند رفتن و از اصلاح باشد بدان عدو را از خود دور کند
و هر حیوان که او را حافر باشد شاخ نباشد زیرا که ماده بقرن
و حافر هر دو وفا نکند و صاحب قرن را ظلف بود و ظلف تمام باشد
از آنکه از ماده این تمام باشد بدان حاجت شعر تمام باشد و ... بود
و سلاح باشد از برای دفع عدو بدانکه ...

بعد از آدمی و ورا بسیار خصال حمیده است بعد از حسن صورت
وتناسب اعضا چون سرعت مشی وذکا وحسن مطاعت فارس



چنانک او خواهد برود
واگر سریع واگر بطی
وبهر چند که خواهد
منقاد شود و پیغمبر گفت
[illegible] الخیل [illegible]
و از وی چند آرزوها مادام که فارس بر اسب او باشد و اسب چوگانی
هیچ حاجت نبود که هیچکس او را براند بلک نظر او پیوسته بر گوی
باشد چنانکه گوی [illegible] که هرون الرشید
که هرون الرشید را اسپی بود [illegible] خود علف دادی
یک [illegible] دیگری گفت تا او را علف دهد بعد از آن چون هرون
الرشید او را براند اجابت نکرد [illegible]
علف [illegible] او را [illegible] گفتند واز مکارم اخلاق اسب
یکی آنست که اگر [illegible] مادر یا [illegible] رسد [illegible] بعد
[illegible] شیر دهند از غایت شفقت [illegible]

الطلبی گوید

الطلبی گوید که از ان صافنات جیاد که بر سلیمان علیه السلام [illegible] مشغول شد
از دوستی که با او اسپ داشت وبنماز وقت فوت شد بفرمود
تا اسپان را بکشند بعضی از آن بماندند وجمعی از قبیله که در اصفهان
سلیمان علیه السلام بودند چون عزم رفتن کردند پیش
سلیمان علیه السلام آمدند وگفتند یا نبی الله سفر دور است
زاد نداریم ما را زادی ده که ما را بمقام خود رساند سلیمان
ایشان را اسپی داد وگفت چون بمنزل رسید غلامی را بدان
اسب نشانید ودیگری را بطلب هیزم فرستید تا ایشان هیزم
گرد کرده باشند وآتش برافروزند و آن دیگر طعام آورده باشد
آن اسپ را بستند وچون فرود آمدندی غلامی را بر ایشان نشاندندی
هرچه او افتادی از هوام وحوش صید کرده ودر راه هیچ فوت
نشدی [illegible] آن اسپ را [illegible] نام نهادند [illegible] گویند
که خیل عرب از نسل آن اسب است
[illegible] اسپ [illegible] بندند و [illegible] آسان [illegible]
[illegible] کسی [illegible] غلیظ کند [illegible]
[illegible]

واکر یک تار موی دنبال اسپ بکشند و بدر خانه بند بندند پشه در آن
خانه نرود واکر دم اسپ مادیان در زیر زن بسوزانند که بچه
شکمش مرده باشد در حال بیندازد واکر [illegible] اسپ [illegible] در
دود کنند موش از انجا بگریزد واکر بعرق او عانه کودک را طلا کنند
هیچ موی بر انجا بر نیاید اکر جامه را بعرق اسپ تر کنند زهر آلوده
بود واکر بسرکین اسپ در زیر دامن زنی که زاید دود کنند در حال
بچه بنهد [illegible] استر متولد شود از اسپ و خر اکر نحل اسپ
بود استر باسپ بیشتر ماند واکر نحل خر بود بخر بیشتر ماند و از
عجایب او یکی آنست که هر عضوی او با کی یکی از [illegible]
اسپ و خر بود چون یال و دندان و غیر آن و چنین کویند که هر
استر که نر بود زیرا که نسل کم کند و استر ماده نازاینده بود
و بعضی کویند اکر چه در شکم متعلق نشود و بعضی کویند که منعقد شود
چه از انجا بیرون نتواند آمد و ماده هلاک شود و از عجایب
[illegible] او را مکحول کنند [illegible] اکر [illegible]
[illegible] ندهد آبستن نشود واکر مغز سر او
[illegible] دهند [illegible] او [illegible] شود [illegible]

سپید کند [illegible] اکر سر وی او را بسوزانند بسایند و بمصروع
بکشند [illegible] آب مروح بیاشامند صرع از او زایل شود
واکر صاحب طلق [illegible] وضع او باسانی باشد واکر [illegible]
[illegible] زایل کنند و شیخ الرئیس کوید که [illegible]
[illegible] دندانها [illegible] که درد [illegible] چنانکه هیچ
[illegible] از دندان رها نکند [illegible] واکر [illegible]
[illegible] از ایشان بکریزد و چنین کویند که [illegible] در آب
[illegible] بیاشامند [illegible] که آفتاب در حمل باشد از لدغ حشرات
ایمن باشد تا سالی دیکر شیخ الرئیس کوید که [illegible] او تریاق همه
زهرهاست [illegible] کوید واکر [illegible] او را بریان کنند و خشک کرده
وبسایند نافع بود از جهة ظلمت بصر و کوشت او [illegible]
[illegible] اکر [illegible] نشود [illegible] ساکن کرد [illegible]
[illegible] ساکن
شود واکر [illegible] او [illegible] بیاشامند [illegible] نافع
بود و قوة باه بیفزاید [illegible] او را اکر خشک کنند [illegible]
بیاشامند [illegible] کند چنانکه هیچ [illegible]

اگر از پوست او سفره سازند هیچ موش گرد آن نگردد و نه مار
و نه چیزی از هوام و اگر از پوست او تازیانه سازند هر اسب را که بدان
بزنند خوش‌تر رود و اگر بد رفتار باشد و اگر با اسبان مسابقه کنند
پیش آن همه رود اگر دم او را با سرکه بسوزانند و طلا کنند یا روغن در [illegible]
قدم مالند از رفتن خسته نشوند و در رفتن نشاط یابند و اگر پوست او را
بسوزند از جایی که آن هوام بگریزند و موی دنبال او و [illegible]
باز دید آید و اگر بول او با عسل بیامیزند و صاحب قولنج از آن
بخورد بگشاید شیخ الرئیس گوید که اگر سرگین او به [illegible] دم
افشانی در حال خون باز ایستد و اگر بعر بز کوهی در آب آغشته [illegible]
از آن بخورد [illegible] باید که آن را [illegible] گویند و [illegible] کند

این نوع از حیوانات بشیاطین مانند از
جن از جای کبر و غضب و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس
و این نوع مخالف نوع نحل است در اخلاق و افعال و چون غایت
نوع انسانی معروف شود باختیار این نوع و ترتیب آن باری
تعالی [illegible] آن اول الامر بر تحصیل طعم [illegible] چون شد [illegible]
صلاح قوی [illegible] و جوارح تمام و حیات [illegible] دهان [illegible]

رتبه و [illegible] میان و اگر نه این حیات بودی تحصیل طعم خود [illegible]
کرد و چون وجود او سبب فنا بود باری تعالی او را کم کرده زیرا که
سباع در سالی یکبار بچه کنند هر بار شش و هفت و اگر این نوع جز اندکی
بود در اطراف زمین و اگر نه چنین بودی روی زمین از سباع
پر شدی و عیش را بر سایر حیوانات تنگ شدی بلکه اگر جمله سباع
چون عدد گوسفندان بودی فساد عظیم باز دید آمدی اکنون با افراد
آن تعلق دارد یاد کرده شود [illegible] ابن آوی او را بپارسی
شغال گویند [illegible] بفساد آید بعضی بخورد و بعضی تلف
کند [illegible] و اگر دجاج او را [illegible] پیش او آید تا بخوردش و اگر
[illegible] بر درخت عظیم یا بر جای
باشد و عجیب آنست که
کرک و [illegible]
و یا گربه بکند هیچ حرکت
نکند و اگر شغال بکند [illegible]



از درخت فرو افتد اگر یکی باشد یا صد جمله نزد او آورد [illegible]
در از گوش نزد شیر برد [illegible] که رفتن پیش او خدمت است [illegible]

او سلامت یابد وچنین کویند که شغال چون خواهد که صید مرغ
آبی کند دستهٔ حشیش کرده کند و بر سر آب اندازد چنانک مرغان
بان مستانس شوند و بر انجا نشینند انگاه یکبار در پیچ حشیش
برود و هر مرغ که بر انجا آمده بکیرد لی خواص بود آنکه زبان او
در میان قومی نهند میان ایشان خصومت بازدید آید واکر
مرارهٔ او در آب نیم کرم نیم درهم بیاشامند عطاس را نافع بود
بالله که سه نوبت باشد وکوشت او مصروع وهجون را نافع آید
واکر جکر او یک مثقال بخورند همچنین واکر استخوان او با
بورق بیامیزند و بر برص ضماد کنند زایل کند ابن عرس
حیوانی دراز باریک باشد بیا رسی راسو خوانند ودشمن
موش است در خانهٔ موش رود وموش را از سوراخ بیرون
آورد وطلی وجواهر دوست دارد وبدان بازی کند وبا نهند
وبعدا ورم او را اکر بهتر کرا



بیابد دهان کشوده
در دهان او فرو رود
واحشای او باره کنند

و چون بیرون آید بمیرد واکر خواهد از احشای او بخورد واکر به وعا
کنند وبامانا خصومة باشد وچون خصومت با ما کی خواهد که مار جون
بوی وی بشنود ضعیف شود وسست کردد واین عرس اورا
طلب کند واکر بیمار شود بیضه دجاج بخورد حرص او دید بر ده حیتی
که این عرس قصد موش کرد وموش بر درختی کریخت ابن عرس
از پی او میرفت تا انجا . ذکر کان کوی نماند موش صبر کرد ابد عرس
کرفت وخود را از ان درخت اویخت وسر فرو کرد وبکو را با بلک کرد
تا بیاید انگاه آن ورق را بچید موش بیفتاد وهم تا کی ای
موش را بکرفت لی خواص ابن عرس آنکه رماد او را در درخت
مالند از آفت سلیم بود وهیچ نوع مرغی بثمر او نرسد واکر
بدماغ او اکتحال سازند از جالی وجع مفاصل وظلمت بصر
نافع بود وکوشت او با شراب بیامیزند وضماد کنند از برای دفع
صرع نیک باشد شیخ الرئیس کوید جرب را بشحم طلا کند حاکی
وهر زنان که خواهند که بچه آورد بر وی نهند بسهولت بچه آورد وچنانکه
کویند که با بانیون افتاد اکر کعب او زن در وقت مجامعت با خود
دارد آبستن نشود وخایه او همین فعل کند واکر عمود با شیشم

او قوی تر باشد و اگر خون او در رحم ریختن باشد منقطع شود و اگر کسی
او بخورد احمق شود گفتند که خون او ... باشد بکلی باز ایستد ارنب

حیوانیست کثیر التولد



او را بفارسی خرگوش گویند
که سالی نر باشد و سالی
ماده و او را حیض باشد
همچون زنان [illegible] از پایها [illegible] بر بالا
بالا بدو برآمدن مشکل باشد و بسر بالا رفتن سهل بود و چون
خسپد چشم باز کرده باشد و چون بیمار شود قصب احمر بخورد
بیماری از وی [illegible] چنین گویند که جهد کند تا رفتن آنان بر
ادبر حاله نماید تا سلامت بماند الخواص والمنافع اگر دماغ او
زن بخورد یا بر خود برگیرد آبستن نشود و اگر بر دندان کودک
مالند او بسهولت برآید و اگر بر دندان نهند که درد کند در
حال به شود راست بر راست و چپ بر چپ و فوقانی بفوقانی
و تحتانی بتحتانی و اگر مغز سر او بخورد کسی که خواب بر وی غالب
شود [illegible] صفت باشد [illegible] و اگر خون

اورا

او را زن بیاشامد هیچ آبستن نشود و بلیناس گوید در کتاب
خواص آورده است که اگر بهق ابیض یا کلف را بدان طلا کنند
بهتر شود [illegible] گویند اگر در چشم کشند [illegible]
و اگر گوشت او بخورند درد آن صاحب نقرس و مفاصل در میان
آن نشیند بغایت نافع بود و انفحه او قولنج را بگشاید بلیناس گوید
انفحه [illegible] که باشد قولنج را بگشاید و ادمان خرگوش بهتر باشد
اگر با سرکه خورند [illegible] باشد و اگر پای او بر وجع مفاصل
بمالند درد زایل کند و اگر زن فرج او بپزد و بخورد و شوهر در حال
با او جمع شود آبستن شود گفت اعرابی با خود دارند از برای
دفع چشم و اگر زن آنرا با خود دارد یا پاره او سرگین و آبستن
نشود [illegible] وجع [illegible] تبخیر کنند نافع بود و جمله
[illegible] بیرون آورد و اگر زن خون او را در رحم [illegible] باز ایستد
از [illegible] بخورد [illegible] منقطع شود سرگین او اگر زن با خود دارد
در حالت مواصلت آبستن نشود اسد ملک سباع است او را
قوة و جرأة و هیبت بیش از سباع است و هیچ حیوان مقاومت
بطش او نتواند کرد و چنین گویند که صید هیچ حیوان نخورد

و چیزها از بلاها دیگران

بگذارد و دهان بر سر آن

نهد و او را از دف و شیاطین

نگهداری و چون در شب

آواز شیر چند بار آن رود

دانان در دریا بستد و نگاه میکنند در آن و چون آن زمین بغضب برود

نشیند و چنین گویند که اگر کسی از زهره و دلالت کند نصرا نکند الا

باشد و چون گوشت صید خورد خورد و قصد ملخ کند یا از آن چون و چون

بیمار شود گوشت کپی خورد بیماری القطعه و چون صید او باشد

و اگر پیکان در تن او باشد سعد بخورد پیکان بیرون آید و اگر وی غرق

یا خدشه باشد مگس بر آنجا گرد آیند و مقاومت نکند با شیر هلاک باشد

و چنین که شیران خروس سفید بگریزند و از موش یا طاوس بگریزند

و آن باشد که جمله حیوانات بگریزند الا در از کش که گشت شود

و نتواند گرفت و چون گرسنه شود هیچ باک نکند تا صید نگیرد

و موجه که شیر باشد چنانکه پشه عدو پیل و بیم از سیل هیچ

کس را غلبه او تا ترشی و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش

باشد و ملاحان گویند چون سفینه را در کنار دریا به بندیم با یحتی

باید و چون شیر بیاید و داند که کشتی با آن بیاید که کشتی بجنباند

انجا بچسبد و بر زمین ملتصق شود و چشم بر هم نهد و منتظر باشد

که کسی برود از بهر کشتی کشودن در جهد و بگیرد

اگر دماغ او بزیت بیامیزند و اعضاء مرتعش را بدان طلا کنند

نافع بود و دندان شیر هر که با خود دارد از درد دندان ایمن بود و زهره

او هر که بخورد دلیر شود و صرع و داء الثعلب زایل کند و اگر در

چشم کشند سیلان خون از چشم زایل کند و اگر خنازیر را بدان

طلا کنند و بواسیر را نیز زایل کند و اگر روی را بدان طلا کنند سیاهی

از رو بگریزد و اگر در ظرفی اندازند که آب در آن بود هیچ جانوری

از آن آب نخورد و شحم میان دو چشم او اگر با دهن الورد

کسی در روی مالد در چشم مردم مهیب باشد و از سگان

مخارق نترسد و اگر شیب صالح بود از برای فالج و ستر

خاده و اگر بر خنازیر طلا کنند حل باشد و اگر حلقت با آن بیامیزند

و برص را چند نوبت بدان طلا کنند زایل کند و خایه او منی را

قطع کند اگر بیسانند و در حیض از زنان با الورد بیاشامد

تا عاقر کنند و هیچ آبستن نشود و اگر پاره با خود دارند از سباع
ایمن باشند و اگر در آب اندازند چهارپایه از آن آب نخورند
و اگر خورد لاغر شود و هرگز فربه نشود و اگر صاحب بواسیر
مداومت نماید بر نشستن بر روی پوست شیر نافع بود و اگر صاحب
تب ربع بر آن خسپند و جامه بسیار بر خود افکنند تا عرق کند
تب از وی زایل شود و اگر ترس بر کسی غالب باشد چون بر پوست
نشیند ترس از وی برود و اگر پوست شیر بر دهلی بندند هر اسپ
که آواز آن بشنود بیمار شود و اگر موی او در جائی بسوزانند بگریزند
و اگر کسی را خب القرع باشد و مادام بر وی نشیند و پیه او روغن
برگیرد آن از وی برود و اگر سرگین او در شراب کنند و بکسی
دهند که شراب او را بغایت دوست دارد دیگر شراب نطلبد

حیوانیست
که ببلاد هند باشد
از شیر قوی تر باشد
با شیر و پلنگ دشمنی
و چون ... قصد

پلنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد حافظ گوید اگر ببر مجروح شود
همه جمله سباع از وی بگریزند و همچنین چون بیمار شود سگی را صید کند
و بخورد بیماری از وی زایل شود و چون پیر شود مردم را تعرض
برساند و اگر چه گرسنه بود بخلاف گرگ و چون بچه خواهد زایید
در درخت محکم شد رود و بچه را در سه روز با شیر دهد
و بچه را بجز ... بپرورد الخواص ... اگر زهره او در آب ...
و صاحب سرسام را بدان طلا کنند نافع بود و اگر زنی آن بخود برگیرد هیچ
نزاید و اگر آبستن باشد بچه بیندازد و اگر کعب او بر پای بندند
... نیابد اگر چه بسیار رنج برد و اگر از پوست او نطع سازند و صاحب
حب القرع بر آنجا نشیند صحت یابد و اگر زهره او بر کسی که او را تب ربع
بود دخان کنند زایل شود و اگر سرگین او در جائی دخان کنند هوام از آنجا بگریزند
الا ... که بسیار شود حیوانی بسیار حیلت است و بر مکر اگر چه ضعیف
بود اما بغرض حیلت تمام مقاومت سباع بزرگ کند و از خود خانه بسازد که او را
در باشد تا اگر خصم از دری در آید او از دری دیگر بیرون رود و موی او ...
... بیرون رود و ... الثعلب
... باز آورد ...

کبوترا آفت رسد در پرید و عنب الثعلب بخورد و یا بر سر خویش بندد [illegible]
باید و شغل کرد [illegible] خانه خود حفظ بنهد تا کرک قصد او نکند زیرا که
اگر پای کرده در منقل آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را در
صحرا اندازد و شکم خود را باد کند و خود را فربه سازد تا مرغان پندارند
که او مرده است بیایند [illegible] بر جهد و یک [illegible]
گیرد چون باز یا صقر او را [illegible] پا بسته [illegible] پشت
باز افتد و باز را [illegible] او نتواند گشت و او را [illegible] جهت
در [illegible] چون خار پشت او را ببیند سر اندرون کند و پشت او [illegible]
باشد [illegible] پشت [illegible] شود [illegible]
[illegible] چون بیمار شود [illegible]
اگر [illegible] یا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در حال [illegible]
شود و اگر [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] طلا کنند در حال [illegible] کند و اگر [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] طلا کنند [illegible]

[illegible] کوید که مرطوب مزاج [illegible] نافع باشد
[illegible] طلا کنند [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
باشد [illegible] در حال [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] عظیم دارد [illegible]
چون شاخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]

هر وقت میان خوک و مار خصومت باشد و چون ذکر [illegible]



بر پشت او بماند اگر سفرجل
در زمین مدفون کنند [illegible]
و آن زمین را شیار کنند [illegible]
هر وقت او [illegible] باشد [illegible]
[illegible] میان [illegible] خصومت باشد و خوک [illegible] را بخورد و [illegible]
بر خوک [illegible] و خوک [illegible] باشد که شیر مقاومت کند [illegible]
همچون [illegible] و سلاح [illegible] کند و باشد که از مردم [illegible]
او بسیار [illegible] باشد [illegible]
و اگر گرسنه شود چندان بخورد که [illegible] فربه شود [illegible]
خود را فربه کند او را گرسنه کنند [illegible] او را آب [illegible]
فربه شود و چون بیمار شود سرطان بخورد تا مرض دفع شود [illegible]
[illegible] گفته است که اگر خوک را بر پشت [illegible]
[illegible] کند و اگر [illegible] و اگر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] خواص اجزای او [illegible] او را [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] او را [illegible]

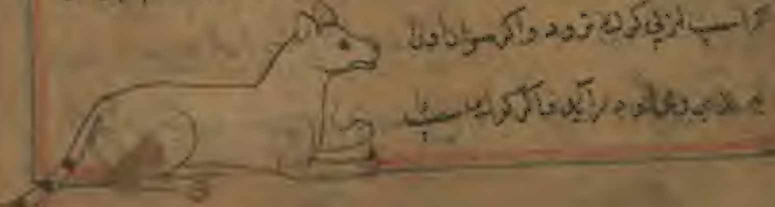
چند از او و اگر پاره از [illegible] عشق صاحب صرع دهند زایل شود و گوشت او
[illegible] گرم است [illegible] تسع عقرب و هوام و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] عضو را طلا کنند نافع باشد
و اگر استخوان کسی شکسته باشد [illegible] استخوان خوک آنرا وصله کنند [illegible]
و هیچ استخوان دیگر را این خاصیت نیست و اگر [illegible]
[illegible] و اگر استخوان او را در [illegible]
[illegible] بسیار شود و هیچ خوک [illegible] اگر پشت خوک
[illegible] و اگر [illegible] کسی [illegible]
در جامه خواب کسی [illegible] بود و اگر چیزی از [illegible] تمساح [illegible]
اگر کعب او [illegible] و بکسی دهند که او
[illegible] باشد تا مرض [illegible] زایل شود شیخ الرئیس گوید اگر [illegible]
تا باز خورد و اگر سرگین او بر درخت [illegible]
[illegible] دهند اگر [illegible] قطعه از آن بخورد یا با خود دارد [illegible]
زایل شود **خرس** او را بپارسی خرس گویند حیوانی [illegible] است
[illegible] دوست دارد و چون زمستان شود [illegible]
خورد و اگر گرسنه شود [illegible]

کند که او از شاخ بزند و بشوید ...
باز افتد و شاخ دیگر ...
بگیرد و دندان او را بکند ...
او در شوان باشد و ...

با بنات النعش صغری باشد ... [illegible] ... دب اصغر گویند و لادة
... آسمان ... [illegible] ... اگر گوشت او ... [illegible]
بر صبی نقل کند از خوف ... [illegible]
در درخت ... [illegible] ... حکایت کرد که
شیری قصد من کرد ... [illegible] ... بر درخت رفتم شیر بیامد ... [illegible]
بخفت منتظر تا من از درخت بزیر آیم ... [illegible] ... درخت خرسی را
دیدم که بر شاخی رفته ... [illegible] ... انگشت بر دهان می‌نهاد یعنی
... [illegible] ... میان شیر و خرس
داشتم ... [illegible] ... آن شاخ ... [illegible] ... اندیشه می‌کردم
و خرس ... [illegible] ... می‌کرد و نمی‌دانستم که چه خواهد شد چون ... [illegible]
... [illegible] ... خرس ... [illegible] ... شیر ... [illegible]
... [illegible] ... شیر ... [illegible] ... درخت

اگر کعاب او شیر مرضعه اندازند ... [illegible] ... دندانش ... [illegible]
... [illegible] ... همین عمل کند ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب تب ربع ... [illegible] ... زایل شود ... [illegible]
... [illegible] ... طلا کنند ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ الرئیس گوید که اگر مصروع ... [illegible] ... مرض
صرع از او زایل شود و اگر ... [illegible] ... سفید شود و اگر
... [illegible] ... طلا کنند ... [illegible]
... [illegible] ... چرا ... [illegible]
... [illegible] ... آسان شود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اگر ... [illegible] ... صاحب تب ربع ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و اگر صاحب ... [illegible] ... نافع بود ... [illegible]

از انجا بگریزند گرگ بیاری کرگ کوشند حیوانی خبیث است و خصومت
بسیار کند و با مکابره و خبیث و یکی از ایشان بر دیگری اعتماد ندارد و چون جمع شود
بخسپند علقمه [illegible] هر دو بیکدیگر باشند تا یکدیگر بر پشت [illegible] و از غایت
احتیاط گویند یک چشم او خفته باشد و یکی بیدار و اگر یکی را جراحتی رسد
بر دیگر ایشان او را بخورند و اگر با کسی خصومت باشد از مقاومت عاجز اید
با [illegible] کند تا گرگان دیگر بیاری او آیند و اگر بیمار شود پنهان [illegible] که مبادا
بخورند و اگر چند که با کسی مصاحب است [illegible] و از دیگری [illegible] نرسد
و هر که [illegible] احتیاط [illegible] اگر [illegible] کند و اگر [illegible]
رسد و چون بیمار شود [illegible] هست که [illegible] خواستن ایشان بخورد [illegible]
باید و اگر [illegible] که [illegible] سخت [illegible] است [illegible] سال [illegible]
[illegible] باشد کند تا [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] بگیرد [illegible] چشم [illegible] بیشتر [illegible] که قصد کار
کند پیش از طلوع آفتاب باشد زیرا که سال همه شب پاس داشته باشد [illegible]
خفته باشد این وقت فرصت او نگاه دارد [illegible] باید [illegible] و چون [illegible]
[illegible] اسب [illegible] کرد [illegible] و اگر [illegible]



[illegible] بگذارد [illegible] و اگر [illegible] اسب

بگذارد

بگذارد و قوة او زیاده شود [illegible] بیفزاید و اگر گوشت او را بگیرد [illegible] گوشت
او [illegible] شود [illegible] قوة [illegible] قوی بود و اگر [illegible] او [illegible] در [illegible]
[illegible] و بقوة [illegible] [illegible] کجا است و اگر کسی [illegible] سبب [illegible]
[illegible] کند [illegible] او [illegible] شود تا وقتی که غالب گردد و حافظ گوید که [illegible]
[illegible] باشد الا وقتی که هیچ حیوانات نیابد و گرسنه باشند و اما گرگ
[illegible] او باشد و قصد مردم بسیار کند خصوصا [illegible] در کتاب [illegible]
که [illegible] اول کسی [illegible] کرد ضعیف بود [illegible] مردم [illegible] مردم
شوند [illegible] اگر سر گرگ در برج [illegible] هیچ
[illegible] آن برج [illegible] و اگر [illegible] گوسفندان [illegible] کنند گوسفندان
بیمار شوند و اگر زبان او [illegible] دندان [illegible] ساکن شود و اگر چشم راست
او [illegible] بندند [illegible] و اگر کسی چشم گرگ با خود دارد در چشم مردم
[illegible] باشد و اگر شراب بخورد [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] اسبان بگذارد و اگر چشم راست او با خود دارد خواب [illegible] غلبه نکند
و اگر کسی [illegible] گرگ با خود دارد از شر گرگ ایمن باشد و اگر [illegible]
[illegible] مانند الم ساکن کند و اگر میان [illegible] گرگ طلا کند [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] راست بندند [illegible] قوة باه بیفزاید و اگر [illegible]

دانکی با حبه مسک بخورد دهند عشق زایل شود واگر زن آن بخورد
ولکیرد وآبستن نشود واگرچه عاقر باشد واگر در چشم کشند نافع بود از برای
نزول آب وغشاوه واگر عرق او با دهن جوز بیامیزند ودر گوش چکانند
کری ببرد واگر زن بخورد آبستن شود واگر خصیه او بریان کنند [illegible]
قوت باه بیفزاید واگر کسی با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد واگر استخوان
او را بسایند [illegible] مقدار گوسفندان بدهند هیچ آفت گرد ایشان نگردد
واگر کعب او با کودکان [illegible] با خود دارند از بسیار [illegible] محفوظ
واگر کعب راست او کسی با خود دارد در خصومت غالب آید واگر زن [illegible]
او [illegible] سازند وصاحب قولنج بر آن نشیند صحت یابد واگر [illegible]
پنهان کنند هیچ [illegible] نگویند [illegible]
قولنج [illegible] گشاده شود   حیوانیست بر صفت فیل
الا آنست که جثه او از جثه فیل کمتر است واز ثور بیشتر و در بلاد هندوستان
باشد وچنین گویند که آن هنگام که ماده او بچه خواهد نهاد [illegible]
[illegible] بیرون آورد و علف خورد تا چندانکه قوی شود [illegible]
[illegible] زیراکه ماده او را [illegible] او را بلیسد [illegible]
خالی باشد [illegible] واگر [illegible]

بلیسد اورا که استخوان او پیدا شود   حیوانیست همچون موش لیکن [illegible]
از موش بزرگتر باشد موی او در غایت نعومت باشد اهل تنعم تابستان
در پوشند زیراکه او خنک باشد بخلاف دیگر پوستینها واگر گوشت او دیوانه
بخورد عاقل شود و تحت سوداء [illegible] دارد گربه او را بپارسی گربه گویند
حیوان متواضع باشد باریتعالی او را برای موش آفرید چنین گویند که نوح علیه
السلام در کشتی از موش شکایت کرد واندیشید که مبادا کشتی را سوراخ کند
باری تعالی امر فرمود تا دست به پیشانی شیر فرود آورد شیر عطسه داد
فی الحال گربه از بینی او بیفتاد و گربه
نره دیگر حیوانی است که [illegible]
لطافت دوست دارد و روی و بدن



پاک کند و چون او را هیجان شهوت باشد [illegible] الم عظیم یابد و هیچ قرار نگیرد
تا آنگاه که آن ماده از خود دور کند یا بانگ ماده [illegible] نشنود او نیز محتاج بود
بیاید وحاجت [illegible] منقضی شود و چون بچه نهد گرسنگی بر وی غالب شود
واگر [illegible] بیابد بچگان او را بخورد و چون سرگین بیندازد در زیر خاک پنهان
کند از شرم تا کسی نبیند واگر موشی از سقف خانه بگذرد گربه [illegible] باز
ایستد و چون موش را دید [illegible] موش از سقف [illegible]

زمانی اورا عذاب کند انگاه او را بخورد و فیل با عظم جسم از کربه
بگریزد خواص اجزای او اگر چشمهای او را خشک کنند و بدان بخور
کنند هر حاجت که خواهد بر آید و اگر ناب کربه سیاه را در پوست
کربه عقیق در باخود دارد مکر هیچ دشمن بر وی کارگر نکند و بر دشمن
مظفر گردد و اگر مرارهٔ او در چشم کشد شب کوری ببرد و اگر شحم
در رحم زنان بعضی در برچی بیامیزند و بینی سعوط کنند دفع لقوه را نیک
و اگر نانی ... بر جراحتهای کهنه نهند باصلاح آید و اگر طحال ...
بدان مستحاضه بندند خون را ببندد مادام که آن با او باشد و خون ...
که اگر گوشت کربه بر ... نکند و اگر خصیه او بان ...
دخان کنند در هر موضع که جن باشد بگریزند و کسی را ... سازد که
مجزوم خون او را بیاشامد نافع بود هر که خون کربه بخورد ... او را دشمن
و موش از بوی سرگین او بگریزد و اگر آن را در روغن آس کند صاحب
بر خود مالد محبت یابد



کربه دشتی همچون کربه شهری است الا آنکه
جثه او بزرگتر است از جثه کربه و چشم او بچشم آن
کربه سگ که جلد ... او را ...

تمام نماید در حفظ نفس خود چون یکی از ان ایشان را حرکت کند و چون ...
خار بسیار ایشان بخواهد و خار هیچ نخسبد که اگر بخسبد او را هلاک کند
اگر کسی با عسر البول بود فیح او در آب جوشیده کند و در آتش نهند تا
کم شود و انگاه آن را در کوهها پیر باشا مدد آب بکشاید مغز سر او برای امراض
کرده صالح بود و اگر سرگین او را بدخین کنند زنی که خواهد آبستن نشود نطفه
از رحم او بیرون آورد سیرار(?) حیوانیست که در بیشهای زابلستان کابلستان
باشد و در قصبه بینی او دوازده سوراخ بود چون نفس زند آوازی
شنوند چنان گویند که هر بار بر مثال قصبه بینی نهاده اند و گویند که حیوان
بسیار است از وحوش و طمع بر آواز او گرد شوند از برای آنکه آوازی
نغمات خوش و حیوانات مال آنان لذت و عیش باز دید شود و غیر آنکه
اگر گرسنه باشد ... بعضی را از آن صید کند اگر گرسنه باشد تا باشد بانگی
هایل بکند و جمله گرگان بگریزند



شغدار حیوانیست که در بلاد
ترک باشد که او را ... گویند
... باشد ... چون ... هر دوران ...
جمع شوند و از جا ... آید و حیوان ... و ...

استماع آن او را چنین کردند که بعضی از ملوک قرنا او را بتحفه بیکدیگر فرستند
و آن را مانند کهو[illegible] که باشد بیش خود مینهند از آنجا آوازی می آید نغمات



خوش چنانک حاضران جمله
طربناک میشوند تا آنکاه آن را
معکوس بنهادند از آنجا
آواز حزین بیرون آید
چنانک کریه بر حاضران
غالب شود [illegible] او را بپارسی کفتار کویند حیوانی قبیح المنظرست
کفتار العدة مردار خوار کویند مرد کا [illegible] کنند عرب کفتار از کوشت
مردان شجاع کفتند ... شجاع کرده و چنین کویند یکسال نر و یکسال ماده
باشد در حق کفتار میکویند که اکر کسی در سوراخ آورد میکویند که کفتار
اینجا نیست و این سخن را مکرر میکند تا آنکاه او را بحیلت بیندد و این مشهورست
[illegible] سال و او را دشمن باشد اکر سایه کفتار بر سک افتد باز ایستد و متوقف
نشود تا آنکاه که [illegible] و هرکاه بیمار شود کوشت سک بخورد صحت
یابد و [illegible] حاصل آید و او را سمع کویند شکل عجیب باشد
عرب او را معبود کویند اکر یکی از ایشان [illegible]



محمود باشد و اکر کفتار را
در بهشت بپزند آنچه او را
[illegible] حاوی [illegible]
[illegible] جمع شوند اکر
چشم راست او در مهره کرده اندازند هفت روز آنکاه در وی نکین انکشتری
خفته هرکه آن را در انکشت کند از حاسدان و چشم بد ایمن باشد و اکر دندان
او را با خود دارد سکان برو بانک نکنند و اکر سحر کنند غالب نکند
و اکر [illegible] بیاویزند که در آنجا عروسی بود در هیچ حال [illegible] حادث نشود
فرح و طرب ایشان زیادت کردد و اکر کسی او را با خود دارد چیزی
فراموش نکند و اکر جکر او را بسوزانند و در چشم کشند شب کوری برود
و اکر زهره کفتار اکحال کنند منع نزول آب کند و تاریکی ببرد و اکر
[illegible] شود و کا [illegible] زرد آمیزند و بخم او [illegible]
مردم محبوب باشد خصوصا زنان و اکر [illegible] مانند [illegible] نشسته
و اکر او را از درختی در آویزند هیچ مرغ بدان زیان نکند و [illegible]
و قضیب او را اکر خشک کنند و بکوبند و بر دهن افشانند قوت جماع
غالب شود چنانک هیچ از آن فاتر نشود اکر بسته [illegible] مباشرت

کند بلیناس گفته فرج او را اگر بر گردن زنان بندند که ایشان را بسته باشند
بودی عاشق شود و اگر زنی بر خود بندد هر مردی که او را ببیند عاشق شود
و اگر فرج او را بر هم بشکند بدو نصف باید پوست او را اگر بر درختی کرم
بندد از آفات سلامت یابد و اگر این پوست او را بر بال بسیار بندد میان
هر قسم که بر هم بند انگاه بکارند تخم از همه آفات سلامت یابد بلیناس
گوید اگر پای او پوست کفتار بستانی بجزها از درختی ... و آنرا در خرقه
سیاه بندی و بر هر دو پای زنان بر روی مقترن شوند و اگر در خانه
دفن کنند هلاک و... و اگر بر گردن او بندند ...
یا گر پوست او را آن هنگام که از دی بر کشند از گردن ...
آویزی از آفات ایمن باشد و اگر آن موی که بر حوالی فرج اوست بگیری ...
و آنرا با روغن بر خورد مالد ... و اگر سرگین او را با روغن ...
بر موی بهر زن بر آید نیکو بپوید مانند ... او را سیاه کونش گویند
حیوان بغایت رنگینست رنگش چون رنگ است کبیت باشد ...



از سنان باشد و هیچ ...
شد کیت چون ... دو

صید کند و در هوا جستن کند حیوانی عجیبست خرطومی دراز دارد و دراید
باشد اشتر را ادبس بگیرد و هلاک کند و گویند که شیطان ... را
کم بیند اما اشتر را بیند نیم خورده و شیخ الرئیس گوید حیوانیست که چلاء
الربن عرس و لون او خاکستر باشد و در خانه خود را راهی فراخ دارد و چون
حیوان چند جهد و خایه اش بگیرند و گویند شخص را که او خایه
گزاشته بود از گزیدن او دردی صعب پدید آید و علاج او صعب
شد



او را یوز گویند و آن
حیوانیست شدید الغضب
است و خوی نیک دارد
بسیار خشم و با مردم متنافر شود و جلاقت بیانند که او را صلابت
بسیار باشد با هیچکس انس نگیرد و یوز بفصل زمستان ... بیرون
و سباع را بجهاند ... مانند جاحظ گوید که یوز چون فربه
شود ... و شیر و پلنگ ... او را بیند ... ییکار ...
... شوند چندانکه فربهی او زائل شود و چون یا
... کوشت ... خود و خش باید ...

و باشد که جمع شود ... و حیوان عجیب از ایشان ... دیدکه

و او را گرساله گویند [illegible] و گوشت او با نان و انگبین بیامیزند

و بر جراحت نهند که خون از وی باز ایستد نیکو گردد و گوشت او ...

آورد و دهن او را وجع المفاصل را نافع بود و اگر ... کسی ... که

... ظاهر گردد و اگر در جایی دود کنند موش از آنجا

بگریزد



حیوان عجیب است

و ظریف عظیم ...

کردن او کوتاه آید

و خرطوم او دراز آید

تا بدان آب و علف بر ... دارند و خرطوم او را ... باشد

... و ... باشد ... پشه ... دارد ...

... او را ... آورد و ... باشد ...

... اگر پنج سال تمام ... شهوة ... آید چون

وقت ولادت ... در آب ... بر زمین ...

... بیاید ... گردد

دل او بخورد ... ستن ... بسوزند ...

بخورد ... باد ... اگر ... او با روغن ...

بیامیزند ... بدان طلا کنند موی ... آن ...

... کند ... جرب ... بر ... اند از ...

... شود و اگر ... بیاشامند ... مرده ...

... سرگین ...

... حیوان اندازه

... بدان نهند ...

با او ... کند



... الاعضا و الحواس است ... حافظ ... اگر ...

... باشد ... چون ... کم کند ...

... کند ... تا ... کند ...

... باز یافت ... شده ...

... کردن ... گشت ... شود ...

... آید و اگر کسی ... بود ...

... باشد ... بود ... او ...

بست متقال از دنبال خر ببندد هیچ آزار نکند و اگر گوشها او با هم
ببندند همچنین بلیناس گوید که [illegible] را از گوش ببندد خود او
رود و خوشان را بایستد و گمان برد که چون او را خدمت کنند از خطر
ایمن باشد [illegible] اگر مغز خر را با روغن زیت بر سر نهند
موی او دراز کند و اگر کسی از آن بخورد نسیان بر وی غالب شود
اگر دندان او زیر بالین کسی نهند خواب آورد اگر جگر او خشک
کنند و بسایند و بکسی دهند که او را تب ربع باشد زایل کند
و اگر سم او را بسایند [illegible] چند روز [illegible] از آن بدهند
زایل شود و اگر همچنین بسایند و برص را بدان طلا کنند [illegible]
و از معالجات آن [illegible] است و اگر [illegible] بسوزند
[illegible] بمیرد و اگر آن را بسوزانند [illegible] با روغن
زیت بیامیزند [illegible] با صلاح آورد و اگر [illegible]
موی [illegible] کند آن [illegible] باشد اگر آن را بر [illegible] کسی [illegible]
[illegible] پیدا آید [illegible] هرکه بخورد از زهرها ایمن
باشد [illegible] اگر [illegible] با صلاح آورد [illegible]
او [illegible] و اگر استخوان [illegible]

بسوزانند

بسوزانند و بخور دهند در جمعی که میان ایشان خصومة پدید آید و اگر
خر بر جواسیر طلا کنند چند بار [illegible] و اگر شیر او را بکودکی دهند
که بدخو باشد [illegible] بسیار کند ترک کند و اگر موی دنبال او در زیر
[illegible] و اگر [illegible] بول خر [illegible]
طلا کرد و اگر سرگین او را [illegible] و در بینی [illegible] خون بینی
چون منقطع شود حافظ گوید که صاحب حصاة مثانه اگر عصاره سرگین
خر بیاشامد حصاة [illegible] شود و اگر دندان [illegible]
کند [illegible] شئی عظیم [illegible] چنانکه اگر [illegible] کله
باشد [illegible] نتوان کرد و همچنین گویند اگر [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] دمزاحمت
او کند [illegible] وقت وضع حمل باشد بر وضع سخت برود
[illegible]
[illegible] وحشی
[illegible] منقطع نشود اگرچه صد باشند [illegible]
[illegible] باشد زیرا که [illegible]
از کله [illegible] بیرون آید [illegible]

صیاد ایشانرا بزنند و از دشت بر اسپی بود نخل و اکر احد ری کشته
بکریخت و وحشی شد و با حمار وحش بپیوست و از نسل او بچه بسیار
شد و آنچه از نسل آن باشد اکر احد ری کویند بغایت خوب باشد
[illegible] اکر مغز او با روغن زیت بر بهق طلا کنند زایل
کند و اکر کوشت او با مقدار شحم او بکردکی دهند که بسیار کوید باشیر
مادرش بود کند شیخ الرئیس کوید که کوشت او از بهر نقرس نافع
بود و اکر طلا کند بر بهق کل و اکر شحم او طلا کنند بر کلف ببرد و اکر
از شحم او انکشتری سازند و صاحب صرع که اول هر ماه مصروع
باشد در انکشت کند ایمن شود و اکر جبا بیند و در چشم کشند ظلمت
ببرد و اکر سم کهن او در رهگذر مخنثان اندازند قرصاء نان را پیدا
آورد [illegible] این نوع را از حیوانات عدد
بسیار داند و باری تعالی درین نوع برکت بسیار نهاده اشتر
و کاو و کوسفند در هر سالی یکبار بچه آورند یک عدد یا دو عدد
و سباع پنج یا شش یار یا هفت عدد با این عدد سباعت تا اکنون
هم سباع را آدمیان از و می خورند جون خاصه نوع آدمی بدین
نوع شدید او را سلاح قوی بیافرید جون انیاب و مخالب و آلات

عجب بیافرید چنانک طیور و وحوش و در خلق ایشان بدخلق بیا
فرید چون خلقت طیور و وحوش و آفرید ذلول و ضعفا و حاجت چنانکه
فرمود باری جل و علا وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ
و چون حاجت افتاد که او را سلاحی بود از بهر دفع سد و قرن
را بیافرید و چون ماده در قرن صرف شد پستان بماند که او
را از حاصل آید که طلف را ماده کمتر باید هر حیوان که او را قرن
باشد طلف دارد الا کرکدن که او را هم قرن است و هم خاف حاضر
و چون ماکول نعم حشیش باشد دهانشان فراخ و دندانها سخت
آفرید تا بدان حشیشات را طحن توانند کرد و از برای ایشان
شکنبه آفرید تا در آن علف جمع کنند و با هستکی آنرا نضج دهد
[illegible] را از عجایب عالم یکی دندان اشتر است که روز و شب
در عمل باشد و سوده نشود و اکر آهن و فولاد در جهد یکبار سالی
سوده شود و خدای تعالی در آن قوتی آفرید آن بطول بقای آن جمله
فرسوده نشود و در وی حرارتی آفریده که کاه خشک را هم ورم کرده
ابل اشتر از تمام حیوانات عجیب تر است [illegible] ذات او از جسم
آدمی افتاده است از آدیدن بسیار اکر کسی [illegible]

و با او حکایت کنند که حیوان بود عظیم الجسم منقاد که کودکی او را
خوابانند و موشی مهار او بکشد و با او برود و حمل ثقیل بر پشت
او نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول و مشروب و خانه سقف
سازند و در آنجا بنشینند و از برای این معنی باری تعالی فرمود
أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ و باشد که ده روز صبر کند و آب
نخورد و باشد که روز علف نخورد و گردن او دراز از جهت آن آفرید
تا مساوی باشد با قوایم و با وی علف تواند خوردن و چون خواهد
که با بار گران برخیزد نفسی بکشد و اگر خواهد که پشت بار از آن بجا رود
خارید و اشتر حیوانی حقود بود و اگر ساربان او را بزند از انتقام
بکشد و اگر چه پس از مدتی دراز بود و در نشاط او را هیجانی
عظیم باشد و در آن اندکی خورد و اگر بار و یا شتری بر گیرد و از ثقل
آن هیچ خبر ندارد و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری
از وی برود و اگر او را مار بگزد خرچنگ را بخورد زایل شود و منتفع
شود و شقشقه که در حالت هیجان از گلو بر آرد معلوم نشد که چیز است
و چنین گویند که شتری را در آن حالت بکشند و تا بدانند که آن چیست
و هم معلوم نگشت خواص اعضای او اگر مخ او با کرات بنعا

بگویند و صاحب الطلق طلا کنند بچه بیندازد و اگر جگر او بخورد
کسی که آب از چشم آورد نافع بود و اگر از آن با عنبر و ظلمت
بصر را دفع کند و بخور او هر جا که بنهند حیات از آن بگریزند و گوشت
او را اگر آبستن بخورد حمل بر وی دشوار شود و کوهان او اگر بگدازند
و بر بواسیر نهند درد او بنشیند بلیناس گوید که در گوش او علقه
آبست چون بیرون آورند سخت شود و چون او را بسرکه بسایند
سفید شود از بهر زهر قاتل نافع تر بود جز بیست استخوان او را
اگر با زیت بسایند و بر سر مصروع بدان طلا کنند صرع از وی ببرد
و اگر موی او را بر ران چپ کسی ببندند که او را سلس البول باشد
زایل کند و اگر بر ران کودکی ببندند که در فراش بول کند همچنین
و اگر خاکستر آن را در بینی کسی اندازند که او را رعاف بود خون باز
ایستد و هم چنین اگر بر جراحات افشانند و شیر او نافع بود
از برای دفع سموم و اگر کسی را دندان درد کند و کرم خورده باشد
شیر مضمضه کند و اگر بول او در آفتاب نهند تا بسته شود
طلا بود از بهر ناسور و از بهر ابن اشتران گردن را بدان
طلا کنند و اگر بپاشند زردی روی ببرد و ثالیل را بکلی بر کند

بقر حیوانی بسیار منفعت
است و باری تعالی او را
مطلقاً آفریده تا نیرا یاور
سلاح نیافرید چنانک
سلاح سباع [illegible]



آنکه او در حمایت انسانست و عدوی او را انسان منع کند او را
سلاحی قوی بود و چون مامور شدی دشوار بودی او را ضبط
کردن و بقر چون خواهد که کسی را بزند تحمل قرن استعمال کند
و همچنین گوساله پیش از آنکه قرنش برآید سر مردم را بسر زند زیراکه
در طبع او مرکوز است که آلت خصومت او آنجاست و ماده در
قرن صرف کرده شد زیراکه حاجت او بسلاح شدید بود و اگر
گاو را خصی کنند از وی فایده زیاده حاصل شود [illegible]
[illegible] شود و زود پیر شود و اگر مثانه او جرب کند موی
[illegible] پدید آید و اگر سرگین او را بروغن [illegible]
او را سود دارند و چون پیمانه شود چیزی از علیم در قرن او ترکیب
کنند مرض از وی زایل شود فصل فی منافع اجزائه اگر سودن

او را بسوزانند و رماد او را در طعام بصاحب تب ربع دهند
زایل شود و اگر در چیزی کنند آن سرابها ی در قوت باه افزاید
و نفوذ را زیادت کند و اگر در بینی کنند منع رعاف کند و اگر
آنرا دخان کنند جانوران بگریزند و اگر هر دو قرن او بسوزانند
برص را بدان طلا کنند و در آفتاب نشینند زایل شود و اگر زبان
گاو سیاه بستانند و خشک کنند و با حماض اترج بیامیزند بلیتا
گویند اگر مقدار نیم دانگ از آن در دهان افشانند با هر که خصومت
کنند غالب باشد و اگر زهره گاو و بابونج و بورق با نقل بر آتش
عرضه کنند تا قوی شود آنگاه کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند
زایل گرداند و اگر زهره او با خطمی بر سر کنند حاله زایل شود
و موی دراز شود و اگر ورق اعمی را بکوبند و بر زهره گاو
سرشند و [illegible] آبستن نشود و اگر درختی
بر زهره بیندایند هیچ کرم در وی مشغول نشود اگر سرگین موش
با زهره گاو سرشند و صاحب قولنج قدری از آن بخورد بهی گیرد
در حال بگشاید و اگر زهره او بر زمین افشانند برغوث
که در آن موضع باشد همه در آنجا جمع شوند و اگر کرده او بر صاحب

خنازیر بندند زایل کند گوشت گاو مضر است بهق و سرطان را
و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و وسواس خوردن او
شود خایه گوساله را خشک کنند و بسایند و بیاشامند یا چیزی
از مشروبها در قوت باه بیفزاید و اگر قضیب گاو را خشک کنند و بسایند
و با خایه مرغ نیم چه بخورند در قوت باه بیفزاید چنانکه از عجیب
باشد و اگر استخوانها او را بسوزانند و با روغن گل بر جرب طلا کنند
سود دارد و بلیناس گوید اگر کعب گاو را بسوزانند و دندان را بدان
بمالند سفید کند و اگر قرن او را به شیرج بپزند بعد از آنکه سوخته
باشد و بر خنازیر نهند آن را حل کند و اگر شیر گاو را با آرد چون
بیامیزند و ناسور و بواسیر را بدان طلا کنند درد بنشاند
و اگر بیاشامند زردی روی او را ببرد و اگر صاحب بواسیر باشد
نافع باشد و اگر روغن گاو بر لدغ عقرب مالی در حال وجع
ساکن کند و اگر خون حلق گاو را در شلوار زن مالی شهوت بر وی
غالب شود و اگر بول گاو را با بول انسان در انگشت دست
و پای مردم نهند شب ربع ببرد بلیناس گوید که در سرگین
گاو خاصیتها عجیب است اگر بر لسع زنبور نهند درد بنشاند و اگر

در آتش

در آتش نهند دخان او حشرات بگریزند و اگر با سرکه در خانه
بیزی جمله هلاک شوند و همچنین اگر در مکان عنکبوت
مالی و اگر دخان کنی پشه بگریزند و اگر بر ثآلیل طلا کنی بیفتد
الایل او را بپارسی گوزن گویند قرنی عظیم دارد با شعبها
بسیار و هر سالی شاخی زیادت بروید و بعضی چنین گویند که
در هر سال قرن کهن
بیندازد و قرنی نو بر آید
و چون خواهد انداخت
جای رود که کسی نیابد
و در امثال گویند حیث
قال یعنی بالایل قرنه
والقا نهان شود تا آنگاه که شاخی نو بیرون آید زیرا که داند
که سلاح ندارد و چون او را سال تمام شود قرنی بیندازد و پاها
ملامی بغایت دوست دارد و چون بیمار شود مار بخورد مرض
از وی برود و سر مار بیندازد آنگاه بخورد و چون افعی بخورد حرارة
بر وی غالب شود تشنه گردد آب نخورد تا سم در بدن او منتشر

سرطان طلب کند و بخورد تا دفع غائله سم بکند انگاه آب
بخورد و چنین گویند که افعی چون کژدم را ببیند در سوراخ
گریزد و کژدم دهن در سوراخ نهد و او را بنفس بیرون
کشد و چنین کند و چنین گویند که کودکی از سکان سرا ناف
سیدرا (?) دیدند در راه ماری دید مارا ایستاده و مار را هلاک
کرد انگاه بدوید [illegible] مغز او را اگر بمفلوج
دهند نافع بود و سر دیگر هر که بخورد سباع او را تعرض نرسانند
و اگر بر در خانه آویزند سباع در انجا نروند و اگر دخان کنند حیات
از انجا بگریزند و اگر عاقد آن ببرد تا آن مقالد اوفتاده درد
از و ببرد و اگر بر آستین بندند حمل با آسانی بنهند و مغز او
تریاق جمله سموم است باشد او درد شکم را نافع باشد و چون باد
اگر بر لدغ حیات مالند سود دارد و قولنج را بگشاید و اگر صاحب
عسر البول استعمال کند بول او را بگشاید پوست او را اگر در آتش نهند
حیات از رایحه آن بگریزند و اگر در خانه بنهند حیات و حشرات
ایمن دارند و اگر سرگین او دخان کنند حشرات از انجا بگریزد
[illegible] او را گاومیش خوانند حیوانی جسیم است چنین گویند

که در دماغ او کرمیست که حرکت کند و نگذارد که او را بخسپد تا بالغ



از خود دفع کند و نهنگ را
هلاک کند با وجود شدت
او و بعضی دریا کنار ترشیلو (?)
زد و پیل انجا که جمل است (?)
گاو میش را درهای که ببندند (?)
تا اگر نهنگ بیرون آید
او را هلاک کنند و گاومیش از بیشه عظیم در زحمت باشد در
گریزد تا از و خلاص یابد و از خاصیت او یکی آنست که البته برماده
بجهد [illegible] آن کرم که در دماغ اوست
اگر زنان بیرون آورند و بر کسی بندند آنکس هیچ نخسپد مادام
که آن با او باشد و هر کس که گوشت او بسیار خورد قمل بسیار
ظاهر کند (?) و اگر شیر او بگذارند با ملح اندک آمیزد بر کلف و جرب
و برص طلا کنند بود [illegible] اشترگاو را بلنک گویند سرش
سر اشتر ماند و شاخی دارد ماننده گاو و پوستش ماننده پوست
پلنگ ماند و گردنی بغایت دراز دستها دراز دارد و پایها

کوتاه و دم بدم آهو ماند و صورة او به شیر بشتر ماند و چنین
گویند که زرّافه متولد شود از ناقه حبشی و کفتار بر بچه ضبعاً
ناقه حبشی بالبقر الوحش ·



جمع شوند و از ایشان
زرافه در وجود آید حکما
حکیم گوید که در جانب
جنوب ملک خطا است
در تابستان که گرما افتد
بوده حیوانات مختلف جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنگی و با
بعضی با بعضی غیر نوع جفت کنند و از آن اشکال عجیب در وجود آید
چون زرافه و سمع و غیر آن و زرافه از حیوانات عجیبه است
و هیچ کاری از وی نیاید پادشاه هند زرافه بمستنصر خلیفه
فرستاد و چون هوا سود شد بمرد [illegible] بادیه خر و قبل
در گوسفند برکتی عظیم نهاده است و در هر سال یکبار یا دو بار
یک بچه بزاید زیادت از دو و سه نزاید و آن را در راست و از آن
هر روز کنند و خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف

سباع

سباع سباع که شش یا هفت بچه کنند و از آن یک یک بود در
اطراف زمین و از عجائب



او یکی آنست که گوسفند
اشتر و جاموس و فیل را
چند و با ضخامت جسم
ایشان هیچ نترسند و این عجیب است بلکه این معنی باری تعالی
در طبیعت او نهاده و گوسفند در طرف دجله چرا کنند و اگر گرگ
قصد ایشان کند در آب گریزند و چنانکه غرق شوند بیرون آیند
و از عجایب او یکی دیگر آنست که شبان گوسفندان بعضی را بر دیگری
بگذارد و چون شبانگاه شبانان هر بچه نزد مادر خود رود
در هم تا چند گاه بگذارد مادر خود را نشناسند و چنین که
شان را مزاج گرم باشد و در حوصله در بدن او منتشر شود و او را
دنبه بیرون آید فاما مغز ازاج سرد است و در حوصله در اندرون
بی ماند و جگر شود و از آنجا گویند که دنبه معرد در شکم بود
گوسفند دیده ام از بلاد هند به بغداد آورده بودند از برای
خلیفه و شش دنبه داشت یکی بر موضع معین و یکی بر سینه

و دو برکفها و باشد که دنبه گوسفند چنان بزرگ شود که نتواند

کشید و اگر دولی بسازند و دنبه را بر آنجا نهند و با سینه او

بندند تا میکشند بعض خواص اجزایه شاخ او را اگر در زیر درختی

دفن کنی شره او زود برسد و اگر مرارهٔ او با عسل در چشم کشند

بیاض تا ببرد و هر که گوشت او مداومت نماید در وی بهق پدید آید

و مصروع را زیان دارد و اگر استخوان او بسوزانند مجرب طرق

و رماد او را با دهن شمع بیامیزند و استخوان شکسته را طلا

کنند باصلاح آورد و بلیناس گوید در کتاب خواص آورده

که اگر زنی پشم او بخور بر کند آبستن نشود و اگر سر طرف

غسل را می بر صوف سفید بپوشانند هر رنجه در آن نرود

خواص الحیوانات گوسفند



ضان خوشتر از گوشت

معز است و پوست بز پوست

میش قیمتی است زیراکه

میش را پشم هست که دفع سرما کند و بز را غلظ جلد است

...رمه را در ... از لطافت که چون کسی را دم کنند

فلان تیس من التیوس و اگر مدح کنند گویند کبش من الکباش

و تیس را بجای بدن هم چون بعل باشد و اگر بز خاله بچه شیر را بند

... او ... و چون را بچه بشیر دیگر بشتن شود و چون بچه شیر بره

بازخورد آید و بعضی از عنکبوت هست و او را رتیلا گویند اگر کفا

بر مردم زند وجعی عظیم بآن دید آید و غالب آنست که هلاک کند

و بزغاله از آن بجزد و او را سود دارد خواص اجزایه بلیناس

گوید شاخ بز سفید را اگر زیر بالین کسی نهند بیدار نشود

مادام که آن در زیر سر او باشد و اگر مرارهٔ او را بر سر نهند خاله و بثره

دفع کند و موی نیک برآید و اگر مرارهٔ تیس را در چشم کشند

بعد از آن که موی زاید بر کنده باشد دیگر نروید و اگر جا کبش بر...

...ربیع بسته ند زایل کند و اگر زنان کید بز بخورد بر کیمن نه شهوة

شان منقطع نشود بیاشند مدتی هیچ میل شهوة نکند و اگر طحال

او را بطول بدست خود بگیرد و در مهد دارد خانه که او باشد

تا خشک شود طحال او باصلاح آید و اگر جعل بدن بز را از طرف

که از چوب گز ساخته باشد آب دهند از آنجا صاحب طحال را از آن

ظرف آب خورد صحت یابد و گوشت بز وسیان آورد و سودا

انکبین و روغن بز که کرم باشد بو هر سنگی که آید پاره پاره کند و اگر
سوزند و با معجون به آب دهند که هر گوش که بدان سوراخ کنند بان
فراهم بنیاید و پوست او را در حالتی که سلخ کنند در کسی پوشند
که او را جرب زده باشند آفت را دفع کند و اگر کعب بز را بسا
و با سکنجبین بمطبوخ دهند با صلاح آید و قوت باه بیفزاید و شیر
او برای نزله نافع باشد و آنان قروح از اندام ببرد و خون او اگر
کند حاصل که شکر خورد و از برای دفع غم و وسواس و نسیان صلح
و شهوة و جماع ما باز دید آید و لیکن چشم را تاریک کرداند و دندان را
زیان دارد و اگر چربی او بدان طلا کنند درست نوبت ... و اگر
ناکه چند عدد ... در زیر بالین او کوه که در خواب ترسد ...
نافع آید شیخ الرئیس گوید که اگر آنها بر خنا زیر بندند تحلیل دهد
و اگر ... را آنکه خورد ... سیلان خون از رحم او
منقطع شود و بشک او بر سیده از برای دوای عضو سوخته
مجرب است صنعی ... آهو از جمله حیوانات نفور
است و آن کار او یکی آنست که چون در خانه ...
تا شده او چون باشد ... که کسی او را ... نظر



او بر چکان باشد و اگر
کسی او را دید در خانه
نود ... و اگر ...
و از عجایب یکی آنست
و حنظل بر خورد و آنرا به دندان پاره کند و آب آنرا از گوشه دهانش
فرو دمی آید و از آن لذت یابد و از آب دریا خورد و آب تلخ حنظل
و شوری آب دریا هیچ خبر ندارد و اما آهو مشک ...
و شکل او چون شکل آهو باشد الا آنکه او را دو ناب بود که از دهانه
او بیرون آمده و مشک فضله ایست که نبات او ...
نحو یافت آهو را از آن خارشی باز دید آید عظیم سنگی تیز پیدا کند
و ناف را بدان بخارد و از آن لذت یابد و ماده از وی ...
جنانکه نیم ... ماه ... بیرون آید و هر چه ...
و هر جا که بیابند بر دارند و از بهترین مشکها باشد و ملوک از آن
استعمال کنند و بهدیه فرستند   اگر شاخ او را
دخان کنند هوام از آنجا بگریزند اگر دیان او خشک کنند و بزنان
... دهند ... از ... و اگر ... او ...

وجع ساکن شود موی او را اگر بکسی دهند کاو را عسر البول باشد
نافع آید و اگر شکل او در پوست او باضبری شد و در طعام بر صبیان
دهند در حفظ و کیاست بیفزاید **بز کوهی** چشمش احوال
بیفزاید الوحش مانند شاخها [illegible] عظیم دارد و حیات خورد و خوردن
از کل هر با [illegible] بر سر ما بایستد و در هر عدد سال و عدد [illegible]
او باشد [illegible]
پیغمبر علیه السلام [illegible]
کند [illegible] شود
[illegible]
[illegible] کن خنثه خورده شد
[illegible] آب [illegible] باشد [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] شود و اگر [illegible] او را [illegible] معلوم شود
[illegible] دفع سم حیات کند و بز کوهی با [illegible] فساد کند
بز کوهی [illegible] باشد بکنار دریا و دم ماهی را ببیند و ماهی او را
[illegible] آب [illegible] کند تا او را [illegible] آید
[illegible] ماهی [illegible]

بکیرد آبستن کردد و زنان هند که وقف کرده باشند بر بت خانه چنین کنند
تا آبستن نشوند و حسن و طراوت شان زائل نشود زیرا که ایشان بر جمله
مردان وقف باشند و لابد بود از کسی که خریطش می اقوای باشد آبستن شود
و صوت آبستن [illegible] و قوت شود **قرد** حیوانیست قبیح اما ظریف بود و حرکاتش
ظریف باشد کر او را صنعتی بیاموزند چنین کوید که [illegible]
دست [illegible] بیکطرف [illegible] و یکی بیکطرف [illegible]
[illegible] و قرد [illegible]
یکی خیاط بود و یکی [illegible] و یکی [illegible] و یکی [illegible]
غیرت برد چنانکه مرد بر زن خود [illegible] ان اهل صنعا [illegible] بر کوهی
کفتیم قردی را دیدیم خفته و سر او بر ران ماده قردی و یکی بیامد
و [illegible] او با ماده [illegible] آهسته بنهاد و بزدان دکر رفت
[illegible] و مباشرت کرد چون از خواب بیدار شد ماده را [illegible]
[illegible] بدانست که زنا کرده است [illegible] قردی [illegible] جمع شدند
ایشان را خبر داد [illegible] حفره بکندند و آن ماده را در آن حفره رجم
کردند اگر کسی چشم او با خود دارد سهل او را ببیند [illegible]
کند [illegible] او بر کسی بندند [illegible] و در [illegible]

واگر بپالایند و در چشم کنند بیاض دیده ببرد والو دل او را خشک کنند
و بسایند و در عسل کنند هر که بخورد دلیر شود و ذکا یابد و خفقان و صداع
را زایل کند اگر گوشت او صاحب زکام بخورد جذام از وی برود و این خاصیت
از شیر معلوم شد تا اگر بیشتر او جذام بود و گویا است که بخورد و صلاحیت یافت
واگر خون او بخورد کسی دهند کند شود و گویند اگر کسی خون او بخورد در
چشم مردم خوار زشت نماید اگر پوست او را از درخت در آویزند آفت
سرما از وی مندفع شود اگر از پوست او غربال سازند و بذر در آن غربال
فرو بیزند آن زرع از آفات جراد و غیر آن سلامت ماند   حیوانی …
فیل بود و خلقت او چون بر سر او سروی باشد تیز و تن او غلیظ
و … او جانب … باشد و … با جانب پشت و از عجایب او آن است
که جمع کرده است در میان قرن و حافر و غیر از کرکدن هیچ حیوانی قرن
و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی ترسند و چنین گویند که هفت سال
بزید و سه سال در شکم مادر بماند و بچه … سالا و را … بیرون
بدید آید و بر زمینی که او باشد هیچ حیوان را اقامت نیارد کردن و چون
پیل را دو بیند از پس در آید و شکم او را بقرن بزند … با …
و فیل را بر گیرد چنانکه فیل بقرن متشبث گردد اگر خواهد که سر او را خلاص

کند

کرکدن کند نتوانند هر دو هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرکدن هیچ



کار نکند و هیچ سبعی با وی
مقاومت نتواند کرد و چنین
گویند که فاخته را دوست
دوست دارد و آواز فاخته
او را خوش … بر قرن او … نشیند و او را هیچ حرکت نکند تا بگشاید
اگر صاحب قولنج بدست گیرد در حال … نهند و اگر خواهند … خلاص
کند آن شعیر در آب نهند یک شب آب را در حوض … کند کشود …
واگر مصروع از آن آب بخورد صرع از زایل شود و همچنین فالج و تشنج را
زایل کند واگر کسی بلخوذ دارد چشم با امن بود واگر در آب گرم نهند
سود مند بود … جهت با روغن … استعمال و چنین
گویند که ابن الحبر … مصنف … نامه … گفت از پدر
خود شنیدم که گفت با کاروانی میرفتم یکی ما را خبر داد که دزدان بر راه
کاروان آمده اند مردم مضطرب شدند مردی در کاروان بود
با ما گفت اندیشه مکنید … که من با ایشان کفایت کنم بدان شرط که
ایشان … نماند یکی از کاروان او را … دزدان برد در میان …

فرود آمده بودند چیزی بیرون آورد انگه در خاک و مالید انگه بر بالای کوه
رفت آن حال را بر سر ایشان بر باد داد و در حال بادی سخت بیامد چنانکه
دزدان نمیتوانستند بر پا ایستاد و هر که بر پای بود بیفتاد ملکه همیان کاروان آمد
و گفت بر خیزید و بسلامت بروید و بسلامت گذشتیم و چون بشهر غزنین رسیدیم
پیش شیخ رئیس رفتیم آن مرد را دیدیم پیش او نشسته شیخ را گفتیم آنچه دیده
گفت قول کرکدن بود و این از عجائب بسیار است و این مرد از جمله مشایخ
از هندوستان آمده و این بهر ما هدیه آورده این حقد از الخمد است و از من کرکدن
دستکار د سازند و گویند اگر در طعام زهر بود چون آن را ملقه در طعام زنند
قوت زهر شکسته شود اگر چشم راست او بر هر بعض شب ندشب لرزه بی علارتی
از جوانی و بکستوان سازند سلاح بر وی کار نکند سگ حیوانی شیعت
بسیار تعب و بسیار ریاضت باشد و وفادار باشد اما عجب بدشمن باشد
بلشر اوقات گرسنه بود باید که مراعات حاجت بسیار کند از ملازمت و
حراست و دفع لصوص و حافظ کوید از کیاست او یکی آنست که چون از پی
آهو و غیره بگذارد و از پی نیس رود اگر چه نیس دلک پیش از غیر بود و
کرد اند نیس را بول بگیرد جای ایستاد تا بول بریزد در حال بفتی
پس بنیس چون باستاد سگ او را دریابد و امعنی از سگ معلوم شد

بارهای بسیار و چون روز بر حسب بود
سگ بر مواضع صید اطلاع یابید بالفات
ابدان ایشان و بعضی بغایت دقیق است



جز سگ صیاد در نیابد و اگر کسی را بشب دریابد بروی بانگ کند اگر
آنکس بنشیند او را نکذارد و باشد که بر وی بول کند و بکند به و سگ را
در فصل تابستان جنون پدید آید زیرا که مزاج او حار یابس است و اگر
تشنگی بر وی غالب شود صفرا بر وی غلبه کند دیوانه گردد و علامت آن
بود که زبان از دهن بیرون افکنده و چشمها پس بر انگیخته شود و گوش لج
شود و سر در پیش اندازد و دم در میان رانها گیرد و خائف بود و هر ساعت
بوی در آید و هر چند بی جمله بود بی بانگ خلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند
بانگ او جوست باشد و سگان از وی گریزند و او خاموش بود اگر کسی را
بگزد معود باید معالجت او صعب بود و بانگ کند همچون سگ و اگر بول کند
در بول او شکل بود همچون سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود بیند
و شکل سگ و آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود بلیناس گوید سگی مکلوب را سر
ببرید استخوان کس و ابگینه مکلوب شد و چون سگ بیمار شود و خوشه گندم
بخورد بیمار ازوی برود و اگر بانگ خر شنود درد سر بر جای بلند ا بانگ

سگ سفید بار زد بانگ کند وکسی حنا در دست بسته باشد رنگ حنا را قوی
بود و سگ چون سفاد کند بسته شود وحکمت آنست که منی سگ لزج باشد
از غایت حرارت و بیوسته در احلیل او جمع شود بسبب آن عقد پدید آید لکن
اندک اندک از احلیل منفق شود اگر سگی بسنگی اندازد اگر سنگ را بدهن برگیرد
و بیندازند آن سنگ را در برج کبوتران نهند حمله بگریزند واگر نیز در شراب
اندازند هر که از آن بخورد عربده کند و چنین گویند که باصفهان یک شخصی را
بکشت و در چاه انداخت و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود آن سگ بیامد
هر روز بیامدی و سر چاه باز کردی و هر که آن قاتل را دیدی بانگ کردی چون
ایشان متکرر شد سر چاه باز کردند قتیل در آنجا بود و بانگ سگ در روی او
استدلال کردند که قاتل اوست و چنین گویند که مردی را سگی بود خواست
که در آب برود سگ پایش بگرفت و رها نمیکرد که در آب رود مرد برنجید
و سگ را بشمشیر بزد و در آب انداخت نهنگی در بن آب بود سگ را بگرفت
مرد دانست که آن سگ نهنگ را در زیر آب میدید از بیم آن رها نمیکرد
اگر چشمهای سگ سیاه مرده در موضعی دفن کنند زید بود آن موضع
خراب شود و اگر ناب او را در گردن سگ گزنده آویزند مردم را نگزد و اگر
بر کودک بندند دندان او بی الم برآید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع بود

کسی بیند که در خواب سخن گوید چون با خود دارد دیگر در خواب سخن
پریشان نگوید و اگر با خود دارد سگان با وی بانگ نکنند و گویند که زهره
او نافع بود از برای ظلمت چشم که در چشم کشند اگر جگر او بریان کرده بخورد
نافع بود از برای کلب کلب موی سگ سیاه بر مصروع بندند صرع را ضعیف
کند بول او بر ثالیل نهند برکند شیخ رئیس گوید حواد سگ اگر در بینی اش
بر صاحب قولنج دهند در حال ساکن شود و اگر زنی را بچه در شکم بمیرد شیر
سگ با انگبین بخورد یا بشراب آن بچه بیندازد سرگین او دوای خناق
از برای خناق و مجرب سرگین سگ سیاه را اگر آبستن بخورد بچه ساقط
شود سمور حیوانی است صاحب حیا است او را بپارسی پلنگ گویند اعدا عدو
است حیوانات را و ثبات شدید او را و از هیچ نترسد و لون او بغایت
خوب بود اما خلقش تنگ بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد و چون
از خواب بیدار شود خشم سخت نماید حیوانات که نزدیک او باشد بگریزند
اگر سر او در جائی دفن کنند موش آنجا جمع شود و اگر زهره او در چشم کشند
روشنی پدید آید و فرود آمدن آب را منع کند گوشت او اگر دو درم با روغن
بلسان بخورند زهر حیات افاعی کار نکند و اگر پوست او مطرح سازند
و صاحب بواسیر بر آن نشیند برود و اگر



کسی باره اران بلحو دارد در چشم مردم مهیب باشد وجمله اعضای وی زهر
قاتل است وهمچنین زهر نکند. یحمور حیوانی وحشی است او را دو قرن بود چون
میشار وچون بشر احوال وچون بقر وحشی بود در بیشها بسیار درخت باشد
وچون آب خورد نشاطی بروی پدید آید در میان درختها رود وبازی کند
وباشد که قرنهای او بشاخهای درخت منتشب شود نتواند خلاص دادن
بانگ کند چون مردم آواز او شنوند دانند که در افتاده است بروند وصید
کنند
خواص الجزء اگر گوشت او را چند بپزند
وکودک از آن بخورد بلادت از وی
زائل شود اگر پوست او صاحب
بواسیر نشیند دفع کند اگر کعب او را بر ساق بندند از رفتن خسته نشود
وچنانکه خواهد برود بآسانی والله اعلم بالصواب حیوانات پرنده
این نوع از حیوان اعضا لکثر باشد از دیگر انواع با جناح بتوانند گرفتن
و پریدن جهت باری عز وجل حیوانات را عدوی بکمال آفریده است این نوع
را قوت مقاومت نبود از برای ضعف بدن او وآلت هرب داد تا بسبب
آن از بعضی اعضا سلامت ماند واز عجائب عالم طیران طیرست در هوا
با آنکه او گران تر از هواست قال الله تعالی اولم یروا الی الطیر مسخرات

فی جو السماء ما یمسکهن الا الله واگر کسی بدن مرغی را تامل کند بنسبت مقدم
با موخر چنان باید که نسبت بدن با بسیار از بهر آنکه هر مرغ که رقبه او دراز
بود پایش نیز دراز بود واگر گردن کوتاه بود پایش کوتاه بود حافظ گوید که
بر بدن مرغ که تیز باشد رفتن او کند باشد چون عصافیر وخطاطیف وحمامات
واگر پایها او نبود نتواند پریدن چنانکه آدمی را دست نبود نتواند رفتن وهر
مرغ را خاصیتی عجیب است بعضی را لون عجیب بود چنانکه طاووس وبعضی را
شکل عجیب چنانکه خروس وبعضی را صورت خوش چنانکه بلابل وقماری
وخاصیت هر یک گفته شود بر حروف معجم ان شاء الله ابوبراقش مرغیست خوبصورت
نیکو روی ونیکو رنگ هر زمان برنگی دیگر نماید زمانی سبز وزمانی کبود در قله
عجم کلنگ بود بجیل وجامه او را بروم آرند وآن را بوقلمون گویند برنگ این مرغ
هر زمان برنگی نماید ام لیلی مرغیست او را نی دارد چون هر شب بانگ کند تا صبح
خاموش نشود تا گاه صبح ومرغان جمع شوند از
خوشی آواز او وباشد که عاشق بروی گذرد چون
آواز وی شنود آن شب تا روز خاموش باشد
او را [illegible] گویند صباحب دوست دارد
وچون بچه از بیضه بیرون آید در حال در آب رود وشنا کند

و از عجایب بط یکی آنست که چون کویك شود الا بیضه خود را قبول نکند بخلاف
دجاج زیرا که مرغ بیضه که در زیر نهند قبول کند و او قبول نکند الا نه یا یازده
بیضه و از وجوات مشغول شود یك لحظه از پای ننشیند و بچکان روز نوزدهم
از بیضه بیرون آیند و الر نمانند تا ماه تمام شود و چنین گویند که در جگر
بط سنگی هست صالح بود از بهر اطلاق مبطون و اختلاف

خواص

اگر دماغ او را با بیرون از یلخ بجوشانند و بر بیق بیاشامند نافع بود از
برای بواسیر و وجع مفاصل زبان او نافع بود از برای سلسل البول پیخ و شحم
او نافع بود از برای شقاق عصب از برد شیخ رئیس گوید شحم او و گوشت
او فربهی آورد و آواز را صافی کند و در قوت باه بیفزاید اگر خون او را با
بزر بوتیا بیاشامند نافع بود از برای وجع مثانه و صاح حبب او را بر بارزی
راست صاحب تب ربع ببندند زایل شود و اجاج جمله اعضا نافع بود اگر
استخوان او را بشویند رماد او را بر جراحت نهند که از پیکان بود نافع
باشد بیضه او اگر بجوشند در باه افزاید سرگین او را اگر خشك کنند و جمله
شعاع بیاشامند سودمند بود باز از همه جوارح متکبرتر باشد و خلق او
تنك بود بزمین ترکستان باشد و چنین گویند
که باز الا ماده نبود اما نر او از نوع دیگر باشد





اما زمج بود یا شاهین یا باعیران و از برای این معنی بازان را اشکال مختلف
بود عجیب تر او و خوبترین بازان آن بود که بیاض حدقی غالب بود و او فربه
تر و نیکوتر بود و دلیرتر بود و آسان بود او را رام کردن و در اخبار هرون
الرشید آورده اند که یك روز بازی اشهب را رها کرد بار در هوا رفت
و ناپدید شد از وی نومید شدند بعد از زمانی از هوا در افتاد بر جره
متشبه بر شکل ماهی یا مار رشید فرمود تا دانشمندان زمان را حاضر کردند
پرسید که هیچ شما را معلوم هست که در هوا اسکان باشند مقاتل گفت
یا هرون الرشید از جد تو جد عبد الله عباس روایت کنند که هوا معمور خلق
بسیار از آن بر شکل حیات جوانی باهست او را بر باشد او را باز اشهب صید
باشد رشید فرمود تا طشتی آوردند و او را در آن طشت نهادند حیوانی
بدان صفت و مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند که باز آشیان نسازد
الا بر درختی که شاخهای او نیك متشابك باشد و آشیانه را سقف نسازد
تا باران بر بچکان او نبارد و چون بچه برآرد و حیشی هست آن را صراد
گویند در آشیانه نهد از برای دفع عدو و چون بیمار شود گوشت گنجشك
بخورد بیماری او زایل شود و چون در بحر باشد او را گوشت موش دهند
تا برش زهد برآید   اگر مرارة او را اکتحال کنند نزول آب را منع کند

و اگر آثار نزول آب نهند چون دخانی که پیش چشم باشد یا مگسی بود یا
آثار نزول آب و اگر جگر ازان در بینی صاحب لقوه ریزند نافع بود زهره
او اگر با مید سپید در چشم کشند نافع بود از برای بیاض عین و نزول آب
و ظلمت دید و غیر آن تیهو کویند مرارات جوارح جمله صالح بود از برای
ظلمت دید و حکل او بر درخت بندند از مرغ بیخ هر نرسد بخوان
او بر سوخته افشانند باصلاح آید مرغی خوب صورت بود کو
که مختصر باز نیست و از جوارح بیخ کوچکتر از وی نیست صید او عصافیر بود
و اگر در حجم عصفور بود صالح بود از بهر دفع خفقان سودائی



الکیم ... ازان با آب ریختو بیاشامند
نافع بود ببغا او را بفارسی طوطی کویند مرغی خوب شکل حسن رنگ
بود بیشتر او سبز رنگ باشد سرخ و زرد و سفید نیز
باشند منقاری دراز و غلیظ و زبانی پهن چون کلام
بشنود اعادت کند و بداند که معنی او چیست و چون خواهند او را تعلیم
کنند آینه در قفس او نهند و شخصی از پس آینه سخن کوید طوطی صورت
خود را در آینه بیند و پندارد که سخن طوطی میکوید زود بیاموزد و کلمه
که آن طوطی دیگر کوید او نیز بکوید و یکی از عجایب او آنست که هر که

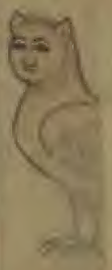
آبخورد

آب خورد اگر یکبار آب بخورد هلاک شود اگر کسی زبان او بخورد
فصیح شود اگر کسی مرارهٔ او بخورد زبان او کران شود اگر خون او خشک کرده
بسایند و در میان دو شخص افکنند عداوت در میان پدید آید اگر سرکه
او اکتحال کنند در چشم زائل کند و ظلمت آن زائل کند و اگر با آب غوره
باشد بهتر بود بلبل او را بپارسی هزار دستان کویند مرغی کوچک سریع
الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان در بساتین باشد او را در زمان کل
سجع عجب باشد و اگر کسی را بیند که کل از درخت می چیند بانک بسیار کند
و یکزمان بی آب نبود زیرا که مزاجی چون آتش دارد و هر ساعت به تبرید
و ترطیب احتیاج دارد و از غایت کوچکی بادش برد آنچه فرو کند بادبود از آشیانه



بیرون نیاید از عجایب خواص او آنست که در خانها و قفص
... نکند و در مرغزار و یا بساتین کند اگر کوشت او را
با چشم سرطان در پارهٔ از پوست بز کوهی ... و بر بازوی کسی بندند
مهر وی غالب شود مادام که بر بازوی او باشد او را بپارسی
بوف کویند مرغی معروفست روز بیرون نیاید زیرا که بصر او ضعیف بود
و ظلمت دوست دارد و میوید در خرابها و مردم او را شوم ... تا غایتی
که ... بیند بفال کیرند اما خیانت او قاطع از بانک او ...

حنک بود و در روز ذلیل بود اما شب او را هیچ مرغ نتواند ذلیل کردن و
برش کنند و صیاد از برای این بوم را در دام نهد تا مرغان بر وی جمع آیند



بوم اگر دماغ او را در چشم کشند ظلمت دیده زائل شود و چنین گویند
که هر که یک چشم او با خود دارد خواب آرد و دیگر چشم بیداری هم بعد از آن
باید انداخت انگه بر سر آید خواب آید و آنکه در آب باشد جای بیداری بود
انگه از جای خواب بود زیر بالین کسی نهند خواب بروی غلبه کند و انکه از جای
[illegible] بود در نگین انگشتری نهند که آن انگشتری در دست کند [illegible]
غالب شود و اگر جگرهای او را با مشک بیامیزند هر که آن با خود دارد [illegible]
مشک بشام مردم رسد او را دوست دارند اگر دل او را باز کنند [illegible]
[illegible] دهند زائل شود و اگر مرارهٔ او را [illegible] بلوط بیامیزند [illegible]
که در [illegible] و حصاه بود [illegible] شود و اگر [illegible]
و [illegible] دهند [illegible] زائل شود [illegible]
کاو را [illegible] بیاید [illegible] دوا بود گوشت [illegible] آورد و اگر
[illegible] در میان ایشان خصومت پدید آید [illegible] صاحب [illegible]
کسند نافع بود بلبل او را بتازی [illegible] خواند آوازی
[illegible]



بود و باد

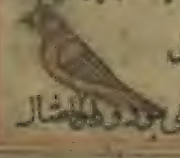
بود باد شمال [illegible] بود و چون جنوب جهد بر عکس و چون [illegible] خواهد که
دانه بستاند از خانه [illegible] و چون [illegible] چون از خانه بیرون
آید دانه برچیند و چنین گویند که چون وقت زلزله باشد ساعتی پیش از آن
[illegible] جمع شوند و بانگ کنند و در حال [illegible] او را بفارسی [illegible] گویند
از عجایب حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کنند و او نقش کنند [illegible]



[illegible] از درخت بیاویزد انکه در میان
[illegible] آرد اگر او را بکار دارد از صفرا [illegible]
[illegible] بسیار کند آن از وی ببرد [illegible]
[illegible] شود و [illegible] مردم [illegible] بود و اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آویزد [illegible] مردم محبوب باشد و اگر [illegible]
شد [illegible] این مرغ را دائم [illegible] خوانند در بادیه بود و چون بیضه نهد



[illegible] بیاید و خانه او [illegible] و [illegible] جای او نهد
و [illegible] او بر بیضه افعی مانند مرغ بنشیند تا دو که بیضه او ست
در زیر [illegible] برآید شکل مار بود از وی [illegible] بگریزد [illegible]



کند و پوست او [illegible] او را بپارسی [illegible]
خوانند و گویند که در میان مرغان از وی ابلهتر هیچ مرغی نبود [illegible]

کویند کل شیء یحب ولده الا الحباری وابله او ازجهت آنست که اگر بچه
دیگر بیند در زیر گیرد و بیضه خود رها کند و اگر سرگین او بر مرغان افکند
همچون دبق بود پرهای ایشان بهمدیگر ملتصق شود نتوانند پریدن عرب گویند
الحباری سلاحه سلاحه واو با همه مرغان و با صقر خصومت کند و خصومت او
سخت بود و با صقر مقاومت تا آنکه بر بالای آورد و چون سرگین بر وی
صقر را بالها شکسته شود نتواند پریدن و چون چنان دید
بر وی جمع شوند و پرهای او را بکنند و سرگین بر وی اندازند و صقر
مثل گویند مات کمد الحباری و آنچنان بود که اگر در حباری
که مرغی را پر بر آید پیش او از غم بمیرد   اگر اندرون
اندرانی و نان سوخته بسایند و در چشم کشند سپیدی چشم را
زایل کند بیضه حباری چون خوب بپزند اورا آن بود بن
را بیازماید سرگین او صالح بود از برای قوابی حبه او را بفارسی زغن گویند
او مرغی خسیس است بغلبه اکثر السطیور چنین گویند که یکسال نر باشد و یک
سال ماده و کلاغ را با او خصومتی بود بیضه خود را بیارد و بجای بیضه زغن نهد
و بیضه زغن بخورد و چون زغن بچه بیارد زغن نر
اگر بیند عجب بماند از آن دیوانه شود و ماده را زند و



و مرجان دارد و با ایشان نماند از برای عجب و چون بیمار شود بچه
از پیش خود بخورد و مرض از وی زایل شود و اگر چیزی سرخ بیند
بر باید پندارد که گوشت است و چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب
زغن   اگر مرده او خشک کنند و در سلاح و افشانند عاران حامله
بمیرند و اگر بران اکتحال کنند در آن چشم که عقرب از آنجانب زده باشد
از جانب راست در چشم راست کشند و از جانب چپ کشند درد زایل
شود و اگر مغز او را در آب جوشانند و بصاحب بواسیر دهند از وی زایل شود
خون او را اگر بیاشامند از عالله زهر ایمن باشند اگر استخوان او را بسوزانند
و با دارو با جراحات خبیثه افشانند بصلاح آید   هو الطیر الزکی
وان دکا دا و آنست که از مواضع دور راه خانه خود داند میگویند که بهوا
رود و مکان خود را بشناسد آنکه از الخلقا بخود آید و میان نر و ماده
ملاعبت بود مانند آن که میان زن و شوهر بود و نصیر ابن المثنی گوید
که هر چه میان زن و شوهر باشد میان کبوتر باشد تا غایتی که کبوتری
را دیدم که الا زوج خود را تمکین نمیکند و دیگری را دیدم که از هیچ نر
ممتنع نمیشد و ماده را دیدم که هر نر طلب کردی رام شدی الا بعد
از طلب شدید و نریکی ندیدم که او را دو ماده بود با هر دو جماعت

حمام



میکرد و دو ماده را دیدم که بهمدیگر مزاوجت
میکردند چون زمان بیضه نهادند اثنا نتوانستند بر
آوردن و از عجایب کبوتر آنست که چون کبوتر ماده بیضه خواهد کرد نباشد
چوبها خورد و خطها کرد کند و آشیانه نسازد بر مقدار جوز و مکان بیضه
مقعر کند تا بیضه در آنجا نهد چون بیضه نهد ماده بر سر آن نشیند و چون
ماده را عیبی پدید آید نر بجای او بنشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود و چون
بچه بیرون آید نر یکبار ذقه دهد ماده یکی را و از عجایب او آنست که چون بچه
او در بیرون آید فرق کند میان عقاب و کرکس چون کرکس را بیند نترسد
و چون عقاب را بیند بترسد و جاحظ گوید کبوتران همه جوارح بهتر بود لیکن
چون جوارح را بیند سست شود چنانکه در آن کوس شیر را بیند یا گوسفند
گرگ را یا موش گربه را بیند اگر کسی چشم او بخورد از خفقان شود
اگر خون کبوتر سفید در چشم کشند تاریکی چشم را نافع بود و اگر کلف را بخون
کبوتر طلا کنند زائل کند و اگر در چشم کشند شبکوری ببرد اگر کسی بخوردن
او مداومت کند سلامت از وی ببرد و ذکا آرد و اگر استخوان او را بسوزند
و رماد او را بر جراحتی افشانند لبهای او فراهم شاید با صلاح آید و اگر
سرگین او را صاحب القلعة بخورد برگیرد بآسانی بار بنهد و اگر بر گوشت مرده

افشانند

و اگر نار فارسی را بدان طلا کنند بر گیرد سرگین حمام احمر حصر البول را بگشاید
و اگر سرگین او را در روغن اندازند که بدان حقنه کنند او برای قولنج در
حال بگشاید و اگر پای حمام را اصطرک و حبل النیل را بسایند و بروغن
جوز بیامیزد برص را بدان طلا کنند لون آن را زائل کند و این مجربست

خطاف

او را بابابی برچین و زوکو نه و انواع او بسیار است چون سار



و زرزور و غیرها و این نوع بیشتر از سردسیر بگرمسیر آید
آنجا باشد که بهار بود چون هوا متغیر شود از آن زمین
بزمینی دیگر بپرند و بدان آشیانه که آنجا رها کرده بود و چون خواهد
آشیانه سازد موی را با گل بیامیزد تا گل محکم شود بر آکد او اسانجوی عمارت
کند و زیر سقف نهاید و از عجایب آنست که بعضی بسازد و رها کند
تا خشک شود آنگه دیگری بسازد زیرا که اگر بیکبار بسازد ثقیل شود و در
افتد چون یکی آشیانه سازد دیگران با او معاونت کنند و چون تمام شود
آب در منقار بیارند و زمین آشیانه بدان ساده کنند تا خشونت از و
برود و چنین گویند که برای شباب در آشیانه نهند تا حیات و مکس
نیش و غیرها گرد بچگان او نگردند و چنین گویند که اگر آشیانه خطاف
در راه حل کنند و بصاحب الطلق دهند تا بیاشامد بچه بآسانی بنهد

گویند که چون خطاف را بگیرند وقتی که قمر زائد النور بود در اندرون او دو
سنگ بود یکی از آن دو رنگ و دیگری یک رنگ او را در پوست گوساله
یا آهو کشیده بندند و بر بازوی مصروع بندند صرع از وی زائل شود و من
آزموده ام راست آمد   موی سر او زیر بالین کسی نهند خوابش نیاید
واگر با ماء الکحال کنند ظلمت چشم را ببرد واگر با چیزی از روغن بر سر نهند
حیوان بر سر متولد نشود اگر چشم او در خرقه بندند و از سر بیاویزند
هر که بر آن سر بود هیچ خوابش نیاید بلیناس گوید اگر دل او را در چیزی
از نبیذ بخورد معاونتی عظیم کند قوت جماع را و گوشت او روشنی چشم
زیادت کند اگر زنی خون خطاف بیاشامد قوت شهوت بر طرف شود
چنانکه هیچ مرد را نخواهد اگر سرگین او در ماسیل را تضمید کنند پخته شود
و ریم بیرون آید خفاش او را موش کور گویند با چشم ضعیف بود طاقت



ضوء آفتاب ندارد میان ضیا و ظلام تواند پریدن چنانکه
میان شام و خفتن و میان صبح تا طلوع شمس و او را ریش نباشد لیکن حجاب
رقیق بود و ... تنک بود و بنی اسرائیل از عیسی خلق خفاش اقتراح کرده اند
زیرا که او از کوششی بود که جانوران زیادت شود و چون بالد و شیر دهد
عیسی علیه السلام از گل شبه او بنهاد و دم بر وی دمید چنانکه بار

عز و جل گفته است وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ غذاء او پشه و
... بود و باشد که چون در دهن زاید وقت پریدن و چون شیر خورد و
زمان دوست دارد میان او بخورد پوست او چنان بر درخت رها کنند
واگر ورق چنار در جای او بنهند از آنجا بگریزد واگر خفاشی را از درخت
در آویزند جادوان از آن مکان بگریزد   اگر سر او در برج بیاویزند
کبوتر بآن برج الفت گیرد و هیچ از آنجا مفارقت نکنند واگر در زیر بالش
کسی بنهند خوابش ببرد شیخ گوید اگر با ماء الکحال کنند از برای نزول
آب و بیاض آن در چشم کشند ظلمت دیده ببرد اگر دل او بر ... بندند او را
شهوت جماع پدید آید اگر خون او را در چشم کشند شب کوری ببرد اگر موی
بغل زنهار بر کنند و بعد از آن خون خفاش در آنجا مالند آنجا که موی
بر نیارد سرگین او در چشم کشند صفرة و بیاض عین ببرد واگر در خانه
مورچگان اندازی جمله بگریزند واگر موی از عضوی بر کنند و آنرا بسرگین
خفاش و زرنیخ طلا کنند مدتی آنجا بر نیاید واگر چند بکرر کنند موی از آنجا
منقطع شود [illegible] مرغی مبارک است عرب بسیار کنند و بشتا و ... بود



... از مرغانی بود که در ربیع اشارت دهند و گوید
بالسلامة ... النعم آوان بر وزن این کلمات بود و چون

باد شمال آید و هوا صافی بود او فربه بود و خوش بانگ و چون باد جنوب
جهد ضعیف بود که نتواند پرید و جاحظ گوید دراج الا در بساتین و مرغزار
بچه نکند و شخصی از بازداران حکایت کند که بازی را از سال گردم تا دراج
بگیرد دراج در شاخ از خار بر گرفت و به پشت باز افتاد و آن شاخ خار را در
بال گرفت و خود را در آن خارها از باز بپوشانید باز از او عاجز شد نتوانست
او را صید کردن شیخ گوید گوشت او قوت دماغ بیفزاید و وهم را زیاده کند
او ماده منی زیاده کند خروس دیک او را بپارسی خروس گویند شهوت بروی
غالب بود و بغیرتی  متعجب بود مبشر بود بطلوع
فجر و از عجائب او آنست ... لیل داند و چون لیل یازده ساعت
بود بانگ کند و چون ... ساعت باشد بعد از ... ساعت و از پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم روایت کنند که فرمود ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له
جناحان لو نشرهما جاوز المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر
جناحه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح ویقول سبحان الملک القدوس
فاذا فعل ذلک وصاحت دیکة الارض کلها تجیبه له وخفقت باجنحتها واخذت
فی الصراخ و چنین گویند که هر که از بانگ خروس بیدار شود و بر خیزد هیچ ...
گرانی خواب نبود و ... بکیرد و خروس جنگ بهتر بود در علاج

ان مرغ خوخه و سبزی کردن و تنگی چشم و تیزی چنگل و بسیج آواز بلند
بود که جنگی باشند و خروس چون دانه بیند نخورد از بهر دجاج بگذارد
و باشد که منقار بر دارد و پیش دجاج بیندازد و این در وقت جوانی
کند آن وقت که او را هیجان شهوت بود و چون پیر شود همه او مقصور بود
بر نفس خود و چنین گویند که خروس در عمر یک بیضه کند و آنرا بیضة العقر
خوانند انعام خواجه با مرد مسکین مشتمند چون خانه خروس یکبار بود
بلیس چنین گویند که اگر کسی دیک سفید افرق را بکشد او را در سال ...
نکبت رسد و هر خانه که در آنجا خروس سفید افرق بود شیطان در آن خانه نرود
اگر گوشت او را خشک کنند و بسایند و بجوز کسی دهند که بول
در فراش کند از وی زائل شود و اگر خروس سفید یا سرخ بود عرف او خشک
کنند و در زیر دامن مجنون بسوزانند جنون از وی برود و اگر مراره او را
در چشم کشند بیاض و غشاوه ببرد و دیک را روغن کنند و بلیناس گوید
در کتاب خواص اگر مراره دیک را با عرق میش بیاشامد نسیان از وی ببرد
داعیه فراموش کرده بیادش آید و چنین گویند که مراره خروس و ...
سم کنند و بیان الکحال کند بیاض از دیده ببرد و اگر جناح او بر صاحب
تب نهند تب از وی برود و اگر سر او با خود دارد از ...

اگر خون او در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر آن خون که وقت جماع کردن از وی
آید در طعامی کنند و جمع از آن بخورند میان ایشان خصومت پدید آید
و اگر خون دیک با عسل بیامیزد و بر آتش گرم کنند انگبین قضیب مالد در وقت
باه بیفزاید و لذت زیاده شود و اگر گوشت او عقاب در دیگ بیک خورد در وقت
بریزد و اگر گوشت خروس را قدید کنند و با عفص و سماق بکوبند و حب
کنند مقدار بخورد و مبطون دیک در حال شفا یابد و اگر بخور سنتی بند
بر حمله خروسان غلبه کند و اگر دماغ او و خصیه او کسی بخورد شهوت جماع
پدید آید **دجاج** او را مرغ خانگی گویند و از عجایب او یکی آنست که چون مرغ
تشبیه کند در صیاح و مباشرت شوکتی باید همچنانکه خروسان را و باشد
که از باد جنوب یا از تقلب در خاک در پشت بیضه پدید آید لیکن از آن بیضه
فرخ حاصل نیاید و نیز طعمش خوش نبود و اگر مرغ را از این جنس بیضه در پشت
جمع شده باشد و یکدو بار دیک بر وی نشیند حمل را باصلاح آورد و چون
مرغ بر سر خانه نشیند اگر بانگ رعد بشنود حمله فاسد گردد و اگر باد جنوب
جهد فساد آن قوی‌تر بود و چون مرغ پیر شود از بیضه او فرخ حاصل نیاید و اگر
فرخ از بیض متولد شود و سفره غذاء او شود مرغ پیر از زرده کم بود بخلاف
فرخ وفا نکند و چون مرغ فربه شود خاکی نکند و چون زنان عزبه که بیضه زن حرم

ایشان

ایشان متولد شده باشد چون از آنجا منطلق نشود عداوت کردن بر کوفته
دجاج و فروخ بواسیر و نقرس و بیشتر متنعمان بغداد را این دو مرض بود
و اگر دجاج سفید را باده عدد بصل و کفی سمسم ببرد در بقدری آب چندانکه
مهرا شود انکه از آن مرق بیاشامد و گوشتش بخورد قوت باه بیفزاید
شهوت قوی کند اگر پیه را طلا کنند کلف احمر زایل کند و شقاق که در قدم
باشد از سرها باصلاح آورد و اگر مراره او را در چشم کشند نزول آب کند
و اگر سنگدان او را بکسی دهند که بول در فراش کند از وی زایل شود و اگر
خایه او را نیم برشت بخورد اثری عظیم کند در قوت شهوت سرکین او در
سرکه یا در نبید بخورد صحیح قولنج را بگشاید و اگر سرکین مرغ سیاه بر در سرای
دوستان نهند میان اهل آن خصومت پدید آید مرغیست شبیه کرکس از
برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جایی که داند که هیچکس آنجا
نرسد و از برای اینجا گویند اعز من بیض الانوق و انوق رخم باشد



و چون وقت آن بود که بیضه خواهد کردن بارض هند رود و از آنجا حجر
بیارد آن را ابوحاتون گویند و آن سنگی مدور است بجوزه مانند باشد و مجوف
بود چون جنبانی در میان آن حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کردن آن سنگ
را در زیر خود گیرد تا بیضه بآسانی بنهد بی الم و بیشتر در پس لشکرها برود

زیرا که طامع بود در گوشت کشتگان و از پس قافلهٔ حاج می‌جنبند و اگر دانه
که از ایشان خستگان باز مانند از دواب وغیرها و از کلاغ گوسفند رود که
چیزی از آن تلف شود بلچه بیندازد   اگر مغز او را با زیت در گوش
چکانند گرانی گوش ببرد و اگر در چشم کشند بیاض چشم ببرد و اگر بر کسی
آویزند که او را درد چشم بود زائل شود اگر خون او را بخورد کسی دهند که
او را ربع باشد ببرد و اگر آنرا با دهن زنبق بیامیزند و رو بدان طلا کنند
نزد سلطان مقبول بود و بلیناس گوید اگر دراز تر عظمی که در جناح راست او بود
بسوزند و رماد او را بخورد کسی دهند او را دوست گیرد دوستی شدید
و اگر مثل این استخوان از طرف چپ گیرند مثل آن عمل کند در بغض اگر
سرگین او را بسایند و زن آبستن بخورد بر گیرد بچه بیندازد   زاغ   مرغی
معروفست او را غراب گویند و گویند عمر او بیش از هزار سال بود و میان
او و بوم عداوت بود و زاغ بروز بر بوم غلبه کند گویند که همه مرغان چیزشان
چون بزرگ شود از خود دور کنند الا غراب که پیوسته تفقد او کند اگر غراب را



بسوزانند و رماد او را با زیت بیامیزند آنگه جائی که خواهی که موی بر آید طلا
کنند موی بر آید   اگر چشم او را با چشم بوم میان دو کس بسوزانی
خصومت میان ایشان پدید آید چنانکه قتال صعب شود اگر دل او را خشک

کنند

کنند و بسایند و با آب مسافر بیامیزند و بیاشامند در سفر محتاج آب نبود
اگر در فصل تموز باشد زیرا که غراب در تموز آب نخورد و بعضی گویند اگر
در تابستان با خود دارد تشنه نشود اگر مغز او را با مرارهٔ دیک بیامیزند
و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و هیچ باز پس نیاید و اگر موی بدان
خضاب کنند سیاه شود سیاهی بغایت خوب گوشت او با جوز صلم و بعضی بیامیزند
و صاحب بثور اسهر روز از آن دهند هر روزی سه قیراط بهق را زائل کند با بیاض
گویند اگر سر کلاغ با دهن ورد در روغنی وزد پیش سلطان رود هر حاجت
که خواهی بر آید اگر خون او را خشک کنند و بر ناصور فشانند با صلاح آرد اگر
بیضهٔ او را صاحب بواسیر بخورد آنرا زائل کند و اگر بر کسی دهند که خمر مست
بود بعد از آن دیگر نخورد اگر سرگین او را در سرکه کنند و مطول موضع طحال
را بدان طلا کنند نافع بود و اگر کسی را ضرس درد بود ازو ضماد کنند ضرس زائل
شود   مرغی معروفست او را بپارسی سار گویند پیوسته آنجا بود که
بهار باشد و هوای خوش و آن بلاد هند پیوسته ببلاد عراق آید و در دریا آن
ایشان تلف شود ایشان بساحل البلاد سکان ساحل جمع کنند و بسوزانند
مکان هرم بود که بقراط گوید هر که هنوز بر بنیا ورده باشد برعفران
بیدا اند و با خود نهند چون سار بیاید بیارد که او بیمار است

روند از برای بیماری و آن سنگ بسایند و بصاحب یرقان دهند یرقان را
زائل کند اگر گوشت او بخورند در صنوبر بصر بیفزاید و اگر او را تجفیف کنند
و صاحب یرقان آن را بریق بخورد صافی در حال کند و اگر رماد او را بر
جراحات فاسد افشانند با صلاح آورد دراج مرغیست که او را بپارسی

تیهو گویند اگر زهره او را با شیره بیامیزند و در چشم نافع
بود از برای دفع ظلمت دیده و عشا و چنین گویند که از سوء مزاج
سمانی او را بپارسی سمانه گویند و آن مرغیست که باری عز و جل در تیه بنی اسرائیل

فرو فرستاده و از عجائب او یکی آنست که در زمستان همچون
غمگینی بود هیچ آواز نکند و چون ربیع ملاید آید وقت
طلوع فجر در آواز آید و عجب دیگر آنست که گیاهی که آن را بیش خوانند
بود هر حیوانی که از آن بخورد هلاک شود اگر سمانه بخورد هیچ آفت از وی باو
نرسد و فربه شود صقر مرغی از جوارح طیر در حجم شاهین بود الا آنکه
بانتهای او غلیظ بود و سطبر ساق او بساق کودکی باشند
و جیش او در سردسیر باشد چنین گویند که چون او را ارسال کنند از برای
صید بالا رود و گرد صید بر آید چون دائره و چون دائره تمام شود صید

دران دائره محبوس ماند نتواند از آنجا بیرون رفتن

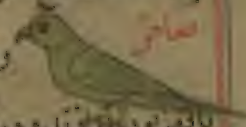
اگر خود صد باشند و اگر هزار الا آنکه محیط دائره دور شوند و قصد هر کی
کنند الا آنکه جارح قصد او نفل کند و مرغان همچنین الا آنکه بر همین ملقس شوند
و مادر داران ایشان را بدست گیرند شاهین مرغی مشهور است از جوارح طیر

حد کبوتر و کبوتر چون او را بیند ضعیف شود نتواند پریدن
همچون گوسفند که گرگ را بیند یا موش که گربه را بیند و چون سنگ
پشت شاهین بیند سر در اندرون کند و منقار شاهین بر پشت او کار نکند
شاهین او را بگیرد و بهوا بر شود آنکه سنگی سخت پیدا کند و سنگ پشت را
در اندازد بر سر آن سنگ تا شکسته شود آنگه فرود آید و از وی بخورد و چون

بیمار شود از دراج بخورد تا شفا یابد و دروج حیوا پشت گوید
و طرفش بسیاهی و سرخی واو زبرفا است شقراق مرغی مشهور است
خاکستری رنگ ماند و در حجم او ابو جاحظ گوید که از عجائب او یکی آنست که الا
با جفت خود مزاوجت نکند اگر ماده هلاک شود نر ماده دیگر اختیار نکند و
بود الی بحیم او را با شیره بیامیزند و در گوش چکانند گرانی ببرد و اگر در چشم

کشند شب کوری را جت چشم زائل کند و اگر سرگین او را بسایند شقراق
و بعضی الی بیامیزند ... آن را بصوف بر گیرند ... رخم از و ...
مرغی مشهور است او را بپارسی کاسکین گویند دشمن ... بود

یا بیضا و منقار سرخ مگس انگبین را بجوید چندانکه تواند و آنچه تواند بالا کند



ببغا

و در کتاب آورده که اگر مرارهٔ گاو سفید بسایند و در وی اگر عیار
ناقص بود بگدازند و در آن اندازند که عیار ناقص بود عیار زیاده شود و اگر در
میان او دو بار و بیند عیار کم شود صفت مرغیست که همه شب بانگ کند تا روز هیچ
نخسبد و چون شب در آید بر درختی رود و خود را از درخت منعکس در آویزد



بپایها و خود و جوجه از آن درخت بگیرد و بانگ می کند تا آنگاه
صبح بر آید و چنین گویند که ترسد که آسمان بروی افتد
صقر مرغی مشهور است از جوارح او را چرغ گویند و صید او عجیب
و صقر را آن جهت شکار کنند چون هر دو را ارسال کنند بر آهو یا بر گور وحشی یکی بر سر
او فرود آید و بال بر سر او زند انگاه او برخیزد و آن دگر فرود آید همچنین
و او را از دویدن منع میکنند تا آنگاه صاحب او برسد از عجائب او آنست که قصد
کند و کلنگ از او بزرگتر است و قویتر و کلنگ را از و غلبه کند بسبب شجاعتی که باری
عز و جل در وی آفریده است و کلنگ و امثال وی از صقر عاجز آیند



طاوس

مرغی عجب است و در الوان
او صنعتی عجب است که باری عز
و جل نموده است بر پری ازینهای

او دائی میان او اثنا الله دائره ازرق انکه دائره اخضر انکه حلی و لونهای دیگر
نیز مانند در دوایر سرخ و سفید و زرد و آن حسن بود که با ازرق و اخضر فسبحان
من رکب هذا الترکیب الحسن و گویند که عمر او شصت و پنج سال بود و در بیست
و پنج سال چند رنگ بگردد و هر سال در وقت خزان پر بیندازد و چون وقت
آن بود که درختها را برگ برآید طاوس پر برآورد و بیضه نیز کند اگر کسی
خواهد که در مکان او هیچ نبود از هوام و حشرات طاوس نر را در آن مکان باید
داشت والله اعلم الرخ او را با سلاب تیامیزند نافع بود از برای قولنج و
اوجاع معده الرخون او چون بکسی دهند دیوانه شود و اگر زهرهٔ او را بدانکه
با سکنجبین در آب گرم مبطون دهند باصلاح آید و گر لحن بان ببرد و اگر گوشت
را با شحم ببرند و صاحب ذات الجنب ... نافع بود و اگر گوشت او
ما بیقرالله و اگر چون دل او بها او مت کند گویی و فراموشی آورد و اگر شحم
او بر عضوی که سرما زده باشد طلا کنند باصلاح آید اگر کسی استخوان او با خود
دارد از چشم بد ایمن گردد و اگر چنگال او بر صاحب الطلق بندند بآسانی بزهند
و اگر دخان کنند نیز و امن او همین عمل کند عصفور او را بتازی تیهو گویند



مرغی مشهور است اگر گوشت او صاحب اسهال دهند قوت باه
... آید و فربهی آورد ... هدهد مرغی کوچک است او را بتازی کوکو گویند و فوج ...



دو قسم اند قسمی را بهائم طیور خوانند و آن مرغی بود که دانه خورد و از خورد
و صید نکند و قسم دیگر را سباع طیور گویند و آن مرغی باشد که صید کند
و گنجشک هم از بهائم است و هم از بهائم سباع زیرا که دانه خورد و ملخ صید کند
و آشیانه او عمران بلاد بود و در زیر سقفها و اگر مردم از شهری مفارقت کنند
گنجشکان نیز روند و گنجشک را با مار عداوت بود و چون قصد بچگان او کند گنجشکان
جمع شوند و بانگ بر آرند و اضطراب در ایشان افتد تا مردم را خبر شود مار را
هلاک کنند و باشد که مار را بمنقار قرض کنند تا مگر مجروح شود و بچگان بران
جراحت گرد شوند هلاک مار در آن بود و گنجشک را با دراز گوش علاقه بود
زیرا که دراز گوش بانگ کند بیضه عصفور فاسد شود گنجشک پشت او قرض
کند تا پشه بان جمع شوند جراحت پیدا آید و باشد که بهلاک انجامد و گنجشک
چون بیمار شود گوشت خر خورد بیماری از وی برود و هیچ حیوانی را فساد چون آن
گنجشک نبود از بسیاری جماع گویند عمرش اندک بود. اگر خون او را با مراره
مراره او بیامیزند و آن را در عدس بران سادق کنند و هنگام مجامعت قضیب را
بدان طلا کنند و یارا بو زمین نفلد یوحی امراءجبا من فرط الشهوت واللذت
و گوشت او قوت باه بیفزاید و باد بهار را جمله دفع کند و اگر بیضه او را در پیه
دفن کنند ۳ روز تا آنکه بیرون آرد و بدان ناخن را طلا کنند باصلاح آید

کلاغ

سرگین او را در چشم کشند شب کوری برود و الو در شراب بکس دهند
خون مرده بیفتد **عقعق** مرغی مشهور است او را بفارسی الد خوانند از جوارح
طیر هیچ از وضعیت بینت مرغان را صید کند و سباع کوچک را چون خرگوش
و روباه و امثال آن از هر صیدی جگر بخورد زیرا که جگر سود دارد از
امراض او باشد که معارس در آن شود و بدان کاری نتواند کردن سبب
هلاکش بود صاحب العلاجه گوید عقاب و نغر مبدل شود عقاب بنغر شود



و نغر بعقاب والله اعلم بصحة ذلک جاحظ گوید چنگال عقاب
را خاصیتی عجب است در تقطیع کردن کرک اطلس نشیند و او را از کاهل تا لنگ
ببرد و عقاب براثر لشکرها رود برای طمع در گوشت کشتگان و صیادان
گویند عقاب در طلب صید رنج نکند بلکه بر بالا نشیند چون بیند که جبری
از جوارح صید کرد بر سر او رود و بجهد نفس او ربایند عقاب صید او را
بگیرد و اگر بیضه بیش از دو بود دو را بیش بنهد و در ... اگر فرخ اگولت آن
و نیا حوت شایست هم بجر کشیدن نتواند و از عجایب او یکی آنست که بیضه را
بر مواضع امن چون اطراف جبال یا اطراف اودیه بنهد و بچه ماند که هیچ
حرکت ننماید که از را که بادنی حرکتی از بالا در افتد و هلاک شود و اگر در
مکان او چیزی از مرغان اهلی بیضه نهد چون دجاج و لکلک و قطا و غیر آن

وبا اجادورانند و عجب دیگر آنکه چون عقاب از ابعاد الاوان وقت که
بالش قوی شود و چون عقاب پیر شود بچگان او را رعایت کنند و چون
چشمش تاریک شود از برای بر هوا شود چندانکه پرش سوخته شود آنگه
فرو آید و در چشمه آب رود چند بار و از آنجا بیرون آید دیگر بار قوت گرفته
بود   اگر زهره او در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر پستان زنی که شیر در و
منعقد شده باشد بدان طلا کنند در حال الم ساکن شود و بگشاید و شیر
بسیار دهد اگر خون او با خون لخشاف با اهلیلج اصفر بسایند و در چشم
کشند نافع بود از برای جرب عین اگر شحم او را با زیت بیامیزند و در سر بار
بر داء الثعلب نهند نافع بود   عُرغی معروفست او را بپارسی عکه گویند

و کنیتش نیز گویند در طبع او خیانت بود اگر چیزی
بیند از حلی یا از جواهر بدزدد و بیرون آشیانه خود
جنبه وسقفی سازد و برگ حناء بیارد و در آشیانه نهد تا لخفاش وعیره آن
قصد بچگانش نکنند و باشد که بود و بچگان و آشیانه را رها کند
اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج کشند عطسه دهد
وان وی زایل شود اگر خون او را بر موضع نقرس و شوصه طلا کنند ساکن از انجا
بیرون آید و اگر مغز او بکودکی بدهند فصیح و زیرک شود بیضه او را در چشم

کشند سه بار بریق چون از گرمابه بیرون آید بیاض نکل از دیده ببرد   عنقا
او را سیمرغ گویند بزرگتر من همه مرغان است بجثه گویند فیل و جاموس را
برباید چنانکه زغن موش را برباید چنین گویند که در قدیم الزمان
درمیان حیوانات بودی چون جنایات او بسیار شد مردم از و متاذی
شدند تا یکبار عروسی را بربود محلی ربود حنظله النبی صلعم دعا کرد

باری عز و جل او را از میان
مردم ببرد و به بعضی جزایر
بحر محیط جایی که آدمی آنجا
نرسد و چنان گویند در آن
جزیره حیوانات بسیار است
کرگدن و ببر و جاموش و جوارح و طیر
وحشی و قوت ازیشان صید نکند الا ماهی عظیم یا اژدهائی از آن عظیم‌تر
و یا و از برای سیاع که در طاعت او باشند بگذارد و بر بالای تماشایی
با انسان از آن بخورند و چون پرد آواز او چون سیلی عظیم بود یا آواز
باد سخت که بر درختها افتد و گویند که اگر کسی در دریا گم شود عنقا ایشان
را براه آورد و یکی از بازرگانان حکایت کند که در دریا گم شدیم سواد عنقا

دیدم چون ابری ملاحان گفتند که آن سیمرغ است جهد کردند تا زیر آن
سوار شدند انگاه آواز برداشتند و دعا میکردند سیمرغ در هوا میرفت
و ما بر مرکب در دریا و میرفتیم و چنین گویند که عمر او هزار و هفتصد [illegible]
و بچه آنوقت کند که پانصد سال بگذرد و چون بیضه خواهد کرد الی سخت بیاید
نر برود و آب در منقار آورد و پیان او حقنه کند تا آنکه بیضه نهد انگاه
نر بیضه را در زیر گیرد و ماده بطلب صید رود و بصید مشغول و بچه را

بیضه بر آورد اگر ماده بود سیمرغ ماده هیزم بسیار جمع کند و نر منقار او ساید
تا آنکه که آتش افروخته شود و دران هیزم گیرد انگاه ماده در میان آن رود
و بسوزد و بچه نر جفت ماده شود و از عنقا حکایات عجیب دیدم اعتماد نبود
بدینقدر اختصار نمودم غراب او را بپارسی کلاغ گویند مرغی بعید الاسفار
است و اول مرغی بوده که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر چون بیابان
جمع کند و ذخیره نهد و منقار او قوی بود جوز را بشکند و در صحرا [illegible]
دور از گوش و غیر آن جمع شود و چشم بکند او را هلاک کند و اگر اشتر
را پشت ریش بود و بصحرا کند تا کلاغان گوشت او را بخورند و اگر
سنگ پشت را بیابد بر پشت نشیند و سوراخ کند و منا پشت را بخورد
و گویند که اگر غراب نر هلاک شود ماده پس از وی جفت اختیار نکند [illegible]

بچه وی از بیضه بیرون آید ماده از وی بترسد و بگریزد و او را بگذارد و باری
عز و جل پشه و مگس را بفرستد و بچه از آن بخورد تا آنکه پر بر آورد و [illegible]
شامی گویند از دعای داود علیه السلام اینست یا رزاق النعاب فی عشه انگه
چون پر بر آورد سیاه شود کلاغ باز آید و او را تربیت کند و خلف الامر رحمة
الله علیه گوید بچه کلاغ را دیدم آن زمان که از بیضه بیرون آمده بود هیچ صورتی
از آن زشتتر و ناخوبتر ندیدم بود و هم سر بزرگ و تن کوچک و منقار دراز
و پالا کوتاه و کشیده بود و گویند که کلاغ چون بیمار شود رجیع مردم بخورد
مرض از وی برود و باشد که غراب الفاظ درست تر از طوطی گوید
الرجیم او را با چشم بوم خشک کنند و بر آتش افشانند میان قومی خصومت
پدید آید اگر مراره او را در نبیذ بکسی دهند که بخورد اول جرعه مست شود
المناس گوید اگر طحال او را بکسی دهند عاشق شود سر او را ببرند تا مهرا شود
آنگه بکسی دهند که بخورد اگر صداع کهن داشته باشد دفع گردد اگر خون او را با
اندکی بوره در بینی اندازند و بکسی دهند هرکه می خورد [illegible] او را
دردسر [illegible] نگیرند بجنبند و صاحب سعال دهند چون بدست گیرد سعال از
وی برود [illegible] مرغی بود از مرغان [illegible] مرغان قواطع
باشد از سردسیر بگرمسیر رود و بجود ان بلاد [illegible]



روند ایشانرا قایدی بود که راه داند ایشانرا ببرد وحارسی بود که حراست کند
وچون روند بیک بر بالا روند تا از جوارح طیر ایمن باشند وچون نشینند
هیچ آواز نکنند تا عدو خبر ندارد وچون بخسپد سر خود را در میان جناح
دفع از سر وچشم ومنقار ودماغ سلیم بماند وایشان بخسپند وحارس بر پای
ایستاده بود وهیچ نخسپد اگر عدو بیند بانگ کند واصحاب خود را از شیاطین
خبر دهد اگر سرگین او را در آب حل کنند وفتیله را بدان ملطخ کنند بر دو خشوم
کسی نهند که درد کند نافع بود تا انکه غواص او را پارسی ماهی خوار گویند ببلاد بصره
ازان بسیار باشد بر طرف شطوط وآن سر نگون با آب رود ودر زیر آب درنگ
کند تا انکه ماهی بیند وچون ماهی را دید صید کند با بر بالا آید وعجب آنست که
چگونه دفع آب تواند بودن که آب بر بالا نمیدارد با سبکی بدن وی چنین
گویند که غواص ماهی را برآورد وجعل بدان ماهی را از وی بستد وبخورد وغواص
دیگر بار فرو رفت ماهی دیگر برآورد وجعل باز بستد وبخورد چون سوم
ماهی خورد مشغول شد با ماهی بگرفت وفرو برد وصبر کرد تا مختنق شد
انگه بر بالا آمد اگر خون او را با موکی بسوزد وبا خود دارد انکس ازین طلب صبر
نتواند کرد واستخوان او همین عمل کند فاخته مرغی به الیاس چنین گویند که
جنیات از آواز وی بگریزند وچنین گویند که در بعضی بلاد ماران بسیار باشد





اکنند چناچه عیش مردم تنگ شد دران زمان حکیمی بود با او شکایت کردند
بفرمود تا فاخته را بدان بلاد بردند زحمت ماران کم شد اگر خون او را با خون
کبوتر ورفت وقطران بیامیزد واجزاء او مستاوی بود ازان دخنه سازند
هر که بوی او بشام او رسد بخسپد مرغی مشهور است او را پارسی کبک
گویند در کوهها بود وچون صیاد قصد او کند سر از درخت پنهان کند
وپندارد که صیاد او را نمی بیند بران کبک بر ماده کان آن غیرت عظیم باشد چون
دو نر بماده خصومت کنند یکی از ایشان منهزم شود ماده با آن رود که غالب
بود واز عجایب آنست که اگر نر بانگ کند وهوا آواز او بماده رساند ماده از آواز
او بار برگیرد وبیضه نهد چنانکه نحل اگر هوا را بحد او نحل رساند بار نزده
بیضه در دو مکان تا یکی نر در زیر گیرد ویکی ماده وهیچ از جمله آن مرغان است
که در قفص بیضه نهند ونه در خانها الا در کوهها از وحشت کنند وسرهای
قصب بیاورد ودر خانه نهند از بهر دفع اعدا بچه واو از خویش مفارقت
دارد وباشد که ماران قصد وصیادش بگیرد اگر مرارهٔ او همره با سعوط
کنند ذهن نیکو کند ونظر چشم تیز شود واگر در چشم کشند نزول آب مانع بود
واگر جگر او را بکودکی دهند از صرع ایمن بود واگر خون
او اکتحال کنند از شب کوری امان یابد گوشت او فربهی آورد





[illegible] بود از بهر استسقا و قوت باه بیفزاید اگر بیضه او را در سرکه جوشانند
نافع بود از براء او جلاء شکم **صعوه** او را در فارسی چلو گویند او را آواز طربناک
و آواز خوش و الحان لذیذ بر سر او سپید تاج بود بر آن مثال که بر سر طاوس
باشد او را احتیاط عظیم کند چون بر چیزی نشیند بخطر پیش و پس بیند از
ترس و با احتیاط در دام افتد و چون بیضه خواهد نهاد درختی را بدست
آرد بر شکل سه پایه که پایه او در هوا بود آنکه جنس ناعم بیرد و در میان
آن سه پایه قفس نهد لطیف در غایت خوبی چنانکه هیچ استاد حاذق از آن
چنین نداند و با اوراق درخت بپوشیده کند و قفس بورق درخت مستور باشد
تا چیزی از جوارح نبیند اگر او را بریان نافع بود از برای قولنج **قطا** او را بپارسی



کاهو گویند و قطا آواز اوست و عرب گویند فلان اصدق من القطا و بیضه



در صحرا در زیر حشیش نهد و باز آید و هیچ ضایع نکند بیضه
هیچ نخسبد جاده را نگاه دارد تا راه واجب بود از رونده کان
در رفتار او بغایت خوش بود چون رفتار کبک و او را نیز آشیانه بود بر [illegible]
در میان حشیش و پیغمبر صلعم بدان مثل زده است آنجا که من بنی الله مسجدا
و لو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة   داء الثعلب را نافع بود
گوشت او [illegible] نافع بود اگر قضیب را بخون او طلا کنند قوت باه [illegible]

و اگر گوشت او را مستسقی بخورد نافع بود از [illegible]
او را بسوزانند و با زیت بیامیزند و موضعی را بدان طلا کنند موی برآورد و
اگر احشاء او را در عضو مخلع گیرند بحال خود رود و اگر بدان اکتحال کنند
از بهر جراحات چشم و شبکوری نافع بود **قمری** مرغی مشهور است آواز



خوش دارد او را از برای آواز اختیار کنند و اگر جفتش
هلاک شود هیچ جفت نگیرد و بیدی نوحه کند تا آخر عمر
و اگر بیضه او را در زیر فاخته نهند هر دو قمری برآید کافوری مطوق
و چنان گویند که جمله هوام از آواز قمری بگریزند **ققنس** مرغیست بهندوستان
صاحب تحفة الغرائب گوید که این نوع حطب بسیار جمع کند از برای آنکه
آنکه بر منقار بر منقار بساید آتش افروخته شود و در آن هیزم افتد و هر دو
سوخته شوند انگه باران بر خاکستر آید از آن خاکستر بچه برآید انگه این بچه
را جناح برآید [illegible] ققنس شود و جناحش برآید چنانکه از اصل بود
او را بپارسی کلنگ خوانند این نوع را اتفاق بود با همه یکی پرند و ایشان
را مقدمی بود که باقی تابع او باشند و آن بنوبت بود و [illegible] باشند
نشینند و حراست کنند چون دشمن بینند بانگ برآورد تا جمعیت آگاه شوند
و چون نوبت او تمام شود دیگری را بیدار کند و او بخسبد و کلنگ [illegible]



ننشیند که از آدمی و سباع دور باشند و حارس ایستاده باشد یکپای خود برداره
و دیگری بر زمین می نهند تا خوابش برد و جاحظ گوید کلنگ بر پشت بصیر
آهسته رود ترسد که اگر پا را سخت نهد زمین فرو رود   اگر چشم او را
بسایند و در چشم کشند سپیدی غالب شود و اگر مراره او را در سرمه
تنکوش سحوق کنند و صاحب لقوه آن را در بینی کشد از آن جانب که کژ
بود در جانب دیگر روغن جوز بپزند انگه هفت روز در خانه تاریک نشیند
و بروشنی نیاید لقوه زائل شود و از بهر صداع هم نافع بود و اگر در چشم
کشد نافع بود از بهر نزول آب اگر گوشت او را با پیه او بجوشانند و مرق
او را در گوش چکانند کری زائل کند و باید که فاتر بود اگر مخ او را با برگ
عنصل بیامیزند و مطول در حمام بیاشامد نافع   مرغیست او را جوسه
گویند شحم او اگر با لحم او کسی بخورد شهوت باه را بهیج دهد حبابا
القلوق مرغی باشد مشهور هلاک مار باشد مار آن را خورد و از جمله مرغان
بود که از سر دیر بکرم سیر بود او را دو آشیانه بود یکی بسر دیر و یکی بکرم
سیر و بجای بلند چون سر مناره یا درختی بلند چوب و جنس بیارد
و از آن آشیانه سازد در وی عجیب اگر خواهند خراب کنند معولی در شخوار
خراب توان کرد شیخ رئیس گوید از دکار تعلق یکی آنست که چون بداند

که هوا

که هوا متغیر خواهد شدن آشیانه بگذارد و برود و باشد که بچه بگذارد و برود
و[illegible] لقلق خضاب نیکوست   او را بپارسی بوتیمار گویند گوینچ
د[illegible] آرد و با بها در آرد جاحظ گوید از عجایب دنیا امر بوتیمار است که
در مواضع شوق باشد و اگر آب چیزی از موق بنکاهد و ضایع شود
ملال انده بکیر شود و نیارد آب خورد و ترسد که اگر خورد کم گردد و بکلی
نماند از تشنگی هلاک شود بقیر مرغیست بپارسی شبان فریب گویند در
بادیه بود آشیانه عجب سازد از و لا شیخ اعرابی مکایت را دیدم فقلت
له یا مکا ما لک منها الا ولا الشیخ کیف تبض و او را با مار عداوت بود
زیرا که مار بچگان او را خورد و هشام گوید مار بچگان مکار را خورد مکار
گرد بر گرد او میگردید و فریاد می کرد و نزدیک شد مار دهن گشود تا
مکار را بگیرد مکار خسکی در دهن مار انداخت بحلق او بماند هلاک شد
نسر مرغی است مشهور او را بپارسی کرکس گویند بخوردن حریص بود
چون جیفه بیابد چندان از آن بخورد که نتواند برید هر سال برید و چون
بیضه نهد خفاش بیاید بخورد کرکس برگ چنار بیاورد و در آشیانه نهد
تا خفاش گرد آن نگردد و چون وقت بیضه نهادن بود نسر نر بهند وان
بالجمند سنگی بیاورد و در زیر ماده نهد تا الم نیابد و این حجر را شیاریسبارد

الا جائی که راه نبود آنجا و چون بیمار شود گوشت مردم بخورد ... چشم
تاریک شود آنوا بمراه آدمی بباید تا روشن شود و هیچ طاقت ...
ندارد و لذت آواز او بوها کند بود و از پس لشکر بود بطمع ...
اگر مرارهٔ او را در گوش چکانند طرش کم برد و اگر ... بر ...
کنند بو بس و گون ... و عسل بر نهند نافع بود از برای لسع هوام الرییل
تا بگذارند و در گوش چکانند چند بار طرش زایل کند فایده اورا بیار ...



اشترمرغ گویند هم لب باشد از خلقت اشتر و مرغ ساق و
خف او باشتر ماند و منقار و جناح او بمرغ ماند
ریگ و سنگ خورد و در اللقن او کداخته شود
و جراثی بخورد و بکلی از آن متاثر نشود و سنگ صد دینار
تا آتش نهند تا بتابد تا سرخ شود اگر تود او بدانند فرو برد زود چون سرشم
و چون زود هیچ حیوانی از آتش ... نتواند رفتن و چون تابستان بود و ...
رنگ بگیرد سا و اشترمرغ سرخ شود و چون بیض نهد بیست بود یا ...
بسه قسم کند قسمی از آفتاب بهد و قسمی در زیر خاک پنهان و قسمی در زیر کند
چون چهار را ... در آفتاب بود بشکند تا مکس و غیر آن بر و جمع شوند و بچگان
خورند تا قوی شوند این ترتیب عجب بین و بعلم استادی فعحان ... وعلم



حیوان کل ما یحتاج الیه فی بقاء ذاته و نوعه عرب گویند فلان احمق من ...
... ضد دیگری بیند بر سر آن نشیند و بعضی آن فراموش کند
... و در چشم کشند تاریکی دیده دفع کو شتا و باد ها دفع کند قالوا
را دفع کند تخم او را بروغن ... طلا کنند نافع بود پوست بیضا او دود ...
انان نهد گوشت رود بر ید هدهد مرغی مکروه هست و پیغمبر فرمود لا تقتلوا
الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء و بعده واحب ان یعبد الله
و لا تشرکوا به شیئا فی اقطار الارض و گویند هدهد با سلیمان گفت میخواهم
که مهمان من آئی سلیمان گفت من آیم تنها گفت نه با همه لشکر فلان روز
در فلان جا سلیمان با جنود آنجا رفت هدهد ملخی گرفت و جبین کرد و در دریا
انداخت و گفت کلوا من ماء اللحم لا ...یقونه المرق یا نبی الله سلیمان ...
او ... یکسال از این سخن میخندید و هدهد را بر غایت کند بره بود و گو ... نهایه
را بر جمیع انسان ... کرده باشد که سبب آن بود که هر مکان که آنجا بود آن
نباشد و بچگان او چون بیند که او پیر و ضعیف شد پرها و بکنند و در زیر بال
گیرند و گوها بشتاب و قوت با او باز آید و چون بیمار شود عقاب جیل را
بخورد مرض از وی زایل شود الوجه مرد هدهد بر سر طاقات ... بند تخیلا
کند اگر تاج او را بر کسی بندند صداع زایل شود اگر چشم هدهد ... بالبر

کسی نهند هیچ نخسپد مادام که آن زیر بود اگر زبان او با خود دارد هرچه
فراموش کرده باشد بخاطرش آید و اگر بر کردن مجرور آویزند نافع بود و اگر
او با خود دارد هیچ دشمن بروی ظفر نیابد اگر دل او را بر کسی بندد قوت
باه بیفزاید و اگر بریان کنند و بر سر خوان نهند و دو کس با هم بکار خورند میان
ایشان خصومت افتد و دوستی محکم شود و اگر مرارهٔ او را بصاحب لقوه سعوط
کنند چند روز و در هر یکی تشنج لقوه زائل کند و اگر مفلوج خود را بدان طلا کند
نافع بود و اگر پارهٔ بسی را بدین اسمعیل ذبح کنند و خون او را با مشک و غالیه مرتل
هر که از آن استعمال کند مردم او را دوست دارند اگر جناح او راست او در زیر
بالین کسی نهند نوم بروی غالب شود و اگر خواهی که زمانی بسیار نخسپند و بیدار
کرا ازو در وکند باشد بالجناح و ... ضم کنی اگر جناح ... را در برج کبوتران
بسوزانی کبوتران از آنجا بگریزند و اگر یک برابر بها او با گوشت و هلی با یکجی
علف کنند او را بود اگر گوشت او را قدید کنند و ... باشد و با آن دیگ بیامیزند و از
خمیر سازند هر که از آن خورد دوست او شود استخوان او را اگر در خانه بسوزند
هرچه در آن خانه بود از مار و ارضه و غیر آن از هوام جمله بمیرند و در آن خانه هیچ
از هوام نیاید مگر در دانه ظافر او را بسایند و بکسی دهند که عقیم بود بار گیرد
وطواط او را بپارسی ... گویند مهمل ... بلیناس گوید اگر وطواط



در آبی غرق شود هر که از آن آب خورد تا یکماه نخسپد و اگر موی آدمی بند
کردن وطواط بندند و رها کنند آن انسان هیچ خواب نکند تا آنکه کردن وطواط
بمیرد یا آن موی از کردن او بگشایند اگر سر او در حشو مخده نهند هر که
سر بر آن مخده نهد نخسپد اگر دماغ او با انگبین در دیده کشند نافع بود از
نیم نزول آب و اگر با روغن گل بیامیزند و عرق النسا را بدان طلا کنند
نافع بود النوع السابع من الحیوانات الحشرات این نوع را از حیوان ضبط اصناف
نتوانند کردن از بسیاری بعضی از مفسران گویند اگر خواهی معنی این کلام
بدانی و یخلق ما لا تعلمون آتشی بر فروز و در میان بیشه بنشین آنگه بنگر چند
از حیوانات عجیبة الاشکال گرد آن آتش جمع شود که هرگز گمان نبرده بود که
باریتعالی چندین چیزها بدان شکل آفریده است با آنکه حیوانات را اشکال مختلف
بود با اختلاف بقاع زیرا که حیوانات جبال و غیاض و سهول و براری مختلف
الاشکال باشد و باشد که کسی گوید چه فائده در آفریدن این حیوانات و فائده
آن ظاهر است و بدانند که در هر یکی از آن ... عفونات هوا کم شود
و صافی ماند و بدانند که در هر یکی سبب صحت حیوانات بود و صغار ایشان اغذیه
کبار ساخت والا روی زمین از بسیار ... بودی و در مملکت باری هیچ زنده
نبود الا که در فوائد بسیار است و از عجائب این نوع یکی آنست که هر چیزی



کرم او هلاک شود گوشت او سبب هلاک شود و گوشت او سبب خالیدن زهر او باشد
و از برای این بعضی طبیبان گوشت مار را در تریاق آورند تا اگر دفع قوت بر طلق
باطن او بمالد در حال الم ساکن گردد و این نوع را از حیوان گویند در تابستان
بود اما در زمستان بعضی از سرما تلف شوند چون پشه و براغیث و امثال آن
بعضی در جوف زمین پنهان شوند چون عقارب و حیات و حشرات بعضی
از آن قوت ذخیره نهند چون مورچه و نحل و عنکبوت و بعضی از خواص مرطب یاد
کرده شود هر یک بر حروف معجم ان شاء الله تعالی   دودی کوچک است سفید
که باشد از حجم انگل در سر چوب ننشد او در زیر ارض میباشد از چوب موریچه که اگر
این ارض نبود موریچه آن را صید کند و آن دابه است که عصای سلیمان را علیه السلام
بخورد و سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانستند که مرده است و اگر ایشان آگاه
گرد شوند و آن ارض بودی اعادت کنند و چون یکسال برو بگذرد بپر آورد
و پس از آن بود و اما سبب آن طین چنین گویند که من او در غایت رطوبت
اجزای مائی را با رطوبت بدن خود بیامیزد طین شود و او را استقر حادث
بدان اجر و طین چوب را سوراخ کند و موریچه عدوی او باشد اگر چوب
کوچکتر از او باشد اما از پس او در آید و او را برآورد و ببرد و اگر از پیش در آید
نتواند از ضد را غلبه کردن زیرا که از ضد را دفع کند   ماری بود کوتاه دم

از اخبث

اصم

از اخبث ماران چشمها
بود و از نابینا باشد بخلاف ماران بود و دیگر حیوانات و بار زیر بود همچون چشم
جراد و ضفدع و اگر چشم او را برکنند دیگر بار اعادت نکند و در زمان دیگر
چهار ماه در زمین پنهان شود و چون بیرون آید چشم او تاریک شود
بیخ رازیانج را طلب کند و دیده را بدان مالد تا روشن شود و اگر دم او
او را ببرند دیگر اعاده کند و اگر پا را برکنند معاودت کند و زهر او متفق
وحی بود چنین گویند که اب اشتری بگزید و اشتر را هم بود چه پیش از صادر
بمرد از اثر زهر آن و چون بیمار شود برگ درخت زیتون بخورد بیماری
وی برود   مراره وی زهر قاتلست هیچ قبول نکند از خون او اگر
را او چشم کشند تاریکی و شب کوری برود و اموی فعل بر کشند و تنجیم افعی طلا
کنند دیگر برنیاید اگر دل او را خشک کرده بر کسی بندند جادوی با وی
کار نکند و تب ربع را زائل کند بقراط گوید گوشت امراض صعب را نافع بود و اعضا
را قوی کند و دیر پیر شود و گوشت افعی از برای علاج استسقا بغایت نافع
و حکی ابن عم گویند یکبار حج میرفتم مردی در قافله بود او را استسقا بدلی
آمده عرب با قطاری شتر رسیدند از مرد دان قطار بود چون ما از حج
فارغ شدیم بکوفه آمدیم آن مرد را بکوفه دیدیم بسلامت از وی پرسیدم

کفت عرب را بیرون شدند جز این مقام که خانه ایشان بود و بیناخت و منع
از خوردن طعام طلبیدم تا روزی انار افاعی آوردند و بریان کردند و می خوردند
گفتم این قوم بگوشت افاعی خو کرده باشند ایشانرا زیان ندارد و من خوردن
نشاید که [illegible] خالص [illegible] طلب کردم [illegible] بدادند بخوردم مرا اطلاق
[illegible] آمد روزی [illegible] بار شهادت می آوردم و مغفرت [illegible] استم
تا روز دوم شکم را دیدم که بحال خود شد و اشتهاء طعام پدید آمد
بود همچنانکه قوت یافتم برخاستم و بیامدم [illegible] افعی نافع بود از [illegible] جذام
و بعضی حکایت کرد که چشم [illegible] سال بعلل گرفته بود چون باز
کردم دران چشمه افعی بود [illegible] شده و در قرب [illegible] بود مرا از خدا
طلبیدم چشمه [illegible] بخوردم [illegible] منفعت شد و پوست ظاهر [illegible] باز افتاد
و [illegible] دیگر [illegible] و طبخ او برای ظلمت بصر نافع بود و [illegible] شهوت
آرد چنانکه [illegible] طاقت نماند [illegible] شود [illegible]
و [illegible] طلا کنند [illegible] نافع [illegible]
[illegible] خفته را بگزید چون بیدار شد آب ایستاده بود [illegible] ساکن شد
شیخ [illegible] پوست او از [illegible] داء الثعلب صالح بود [illegible]
که الراقع را دوباره کنند و بر لسع افعی نهند نافع بود   او را بپارسی

کبک

کبک کوشنده او را [illegible] یافت از جستن چون [illegible] بر وی افتد
[illegible] در حال [illegible] و حافظ [illegible] گوشت از ان قبیل است که [illegible]
و سفیان ثوری از انس [illegible] روایت کند که [illegible] گوشت
پیش [illegible] و یحیی بن خالد گوید [illegible] گوشت را چون [illegible]
[illegible] بود و گویند [illegible] گوشت فیل را که در [illegible]
[illegible] را از [illegible] او را بپارسی [illegible] گویند
[illegible] که [illegible] او را ضبط نتوان کردن [illegible] عضوی
[illegible] زبان و بدن او [illegible] است
[illegible] دماغ [illegible] زیرا که بر حیوان [illegible]
[illegible] خرطوم فرو برد [illegible] که نشیند [illegible] محل [illegible] است
خرطوم فرو برد [illegible] که بنشیند [illegible] محل [illegible] است خرطوم فرو برد
[illegible] دارد زیرا که [illegible] هرگاه خرطوم فرو برد [illegible]
[illegible] در خیال [illegible] شد که [illegible] دارد و زیرا که [illegible]
خرطوم فرو برد [illegible] زیرا که [illegible] که حیوانی را [illegible] این زمان [illegible]
[illegible] و وهم دارد و وهم دارد و زیرا که فرق کند [illegible]
[illegible] و از [illegible] و از غیر [illegible] و حافظ دارد [illegible]

دارد



و بخفت و هست جیا بد و انداکه ان جیده دو شمن هست بکریزد سبحان
من خلق فی دماغ القوی الحس کافی او معه الحیوانات الکبار فانه لا یعرف
و لطایف حکمه الا هو و خرطوم او باریک تر باشد از هر چه کوچکی و بادبان باریکی
آزد بر خلد خیل و جاموس را خود فرو برد و فیل و جاموس از ضرب نیش او در کیب
گریزند ثعبان حیوانی هایل است عظیم الخلقت و شکلی مهیب دارد
بیخ الرمیس گوید که صغار او ... گز باشد و کبار او سی گز باشد و بیشتر از
او سی گز بود و او را دو چشم بزرگ باشد و انیاب بسیار است و در زمین
هند و سستان و زمین نوبه از ان بسیار بود و هر جا که او چشم را بپوشاند
کند و کرون حلقش هر چه بیند فرو برد و دیگر را واحست تر از اثابت
باشد که حیوانی بزرگ فرو برد آنگاه آید خود را بر درختی یا سنگی پیچد تا استخوان
آن حیوان شکسته شود که جانور را ... باشد بعد از ان که ... باشد و شکم ...
... هست هضم ... باشد که ... جای مقام بکند تا آنجا ... حرف
گرم باشد کیفیت هوا ... او ان کند در سنه اربع و عشرین و ستمایه
... از ... دید آمد بغایت هایل ... هر چه کند ... بسوخت
از ... و ... بسوخت ... مردم ... هست ... گفته
و ... در ... بر مردم رسید ... بیا مد و او را دو

دهره و در وم و در و نگاه میکردند تا آن گاه که از چشم ناپدید شده و هم خود را
بر سنگی چیده بود و سنگرا نیز با خود ببرد و سنگ بهوا بانگ میکرد تا آنگه ما را و آنها پیچیده شد
[illegible] دل اورا اگر کسی بخورد نجات آرد و حیوانات مسخر او شوند
و در بلاد هند سکوک بعضی را رعایت کند اگر پوست او کسی باشد با خود دارد
عشق از و [illegible] و در حیوانات معتقد او شوند و اگر سر او را در جای دفن کنند
آن جای خراب بسیار شود جرار اورا جانوری تلخ گویند و آن در صفت مانند سوار
و جای سوراخ آن بود که در جهان بود و جای او آن بود و چون نهار بود و گیاه بخورند و قوت
گیرند و زمینی طلب کنند که خاک آن خوش بود و آنجا بیضه نهند و چنین گویند که چون
بیضه نهادند برو ند و بعضی ایشان را مرغان صید کنند و خاک آن خوش بود
و آنجا بیضه نهند و چنین گویند که چون بیضه بالا و بعضی بمانند و بعضی از آن ها
شوند چون فصل ربیع بود آن بیضه ها را که در زیر خاک پنهان کرده باشند از
بر آیند خاص آن زمین را بخورند و چون قوت گرفتند بر سر دیگر شوند و دیگر بار
آنجا بیضه نهند و آنجا چنین باشد و صاحب علاج گوید اگر تلخ بهری رسد و در انده
کسی بود و از آنجا در گذرند و اگر تلخ را بگیرند و بسوزانند از رایحه او دیگران بگریزند
و اگر از جوالب الارحام در گردن صاحب ریح اویزند پیش بود و اگر از زیر چشم
صاحب بسیر دخان کنند نافع بود و اگر زهره در حیض عسر البول بسازند نافع باشد

دهره

دها باد او نیز نافع بود از بیماری سودا گویند بای طبخ بالمثل را بر کند حربا او را بپارسی
آفتاب پرست گویند روی نزد آفتاب برد تا آنگه آفتاب فرو شود و رنگها
الوان بود چون آفتاب در وی اثر کند اصفر شود و آنگه چندانکه تاثیر کند سرخ شود و بعضی
گویند لون او مختلف باشد باختلاف ساعات نهار و چون کسی قصد او کند خویشتن را
بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود و از شکل و نفخ او آن بترسد را کشد که او را بشر
دست بیازید اگر نقش او را گردن مصروع بندند صرع زایل شود و اگر پوست او را
در گردن دیگری یا بازو برآرند و اگر بموضع طلبند جای او بزند آفتاب از آن منفعت
حیوانی بود در انجوبه و آن انجوبه بر سنگ متولد شود و بر بحر اصل بود و سطوح
آنجا و آن حیوان بر شکل ... بود و او را دو گوش بود و دو چشم
چندان انجوبه بیرون آید و بر زمین رود و آن انجوبه را با خود بکشد چون باری
بکشد در وقت آن انجوبه گریزد و آن انجوبه بر شکل صدف بود و هر که چند بار
صدفیست و نداند که در میان آن حیوانیست شیخ الرئیس گوید که اگر کسی ...
بکن او ... نافع اند ... بود و چشم ... بپارسی مار گویند
بزرگترین حیوانات باشد ... زیرا که هیچ حیوانی ... مار
قاتل نیست ... او ... بود و هیچ حیوانی را باس و شدت او نبود مار ...
بود بازی ... در اسلامی که هر که از مکان او خبر گیرد ... خانه او ...

بگردد و اگر این سلاح مردم را بودی مرحم او را حاصل می ساختند کودکان بآن
بازی می کردندی چنانکه گوی مردم را آب برافتد و آفتاب در آن هیچ کند مار خود
زمان و آن از آن قسم مار نیست ... الا کسی که او را آزار کند ...
گاه شود که زنجانند الا کبار ... که او ... حقاق گویند و او را نفع ...
عظیم باشد الا با او زهر خود دارد ... که او را ملک گویند بر سر او
خطوط سپید بود بر شکل تاج چون بزمین رود و بر هر چه بگذرد بسوزد و اگر ...
بر سر او بگذرد و در افتد و چون ظاهر شود جمله حیوانات از وی بگریزند و چون ...
هر حیوان که بشنود هلاک شود الحیا و بالله ... صید از وی ...
آن سلاح از آن ... هلاک شدند از عجایب یکی آنست که چون ...
او را هلاک کنند سر را باز ... و ... شود و تن را ...
... هر سال بزید و هر سال ...
... و نقطه بر قفای او ظاهر شود و آن نقطها که بر قفای او بود ...
... بعضها فی البیت ... الله و چنین گویند که ماری هر سال چهل ...
... آن کرم که ... او را ... و ... ماری ...
... باید باصلاح آید اگر عقرب او را بزند ...
و در میان آن ... در ساعت بمیرد و الا که ... ...

مار نیست که اگر کسی او را بعصا زند ضارب هلاک شود و با هوا از مار نیست از عجب
الحیات مار نیست سرخ و مار یکست که کسی را بیند بروی جهد همچون مرغ بزند و در
کرد هلاک شود . و او بجز بکوه نمی باشد گویند زمین مار نیست که چون زمین گرم شود
او دم بر زمین زند و بر دو دست بایستد همچون چوبی که بر زمین فرو برند چون مرغ چوب
قایم بیند بر سر آن جا رانشیند مار او را فرو برد خواص [illegible] تا اول
که در وطال بر کوه باشد اگر بر صاحب ربع بندند بسی بود شیخ الرئیس گوید گوشت
قوت را بیفزاید و حواس بحال خود دارد و [illegible] نافع بود و از بهر جراحت
ذکریا گوید اگر مستسقی مار کشته را بخورد شفا یابد بقراط گوید گوشت مار یک
از برای علت چاره بهای صعب اگر پیه او را با نمک بر زخم طلا کنند نافع بود و اگر پوست
او را [illegible] بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر او را در ظرف نحاس بپزند و بسوزند
[illegible] نیکو بود از برای [illegible] اگر کسی [illegible] او را [illegible]
با کحال [illegible] سیاه شود و در میان مردم [illegible] که اگر کسی [illegible]
[illegible] در چشم [illegible]
دفع کند و اگر بر [illegible] حمل بندند [illegible] و اگر پوست او را بسوزند و [illegible]
اگر [illegible] کنند [illegible] چشم را نافع بود جالینوس گوید که مرق او چشم را روشن
[illegible] نازل شود [illegible] کرمیست سرخ [illegible]

نخ

تخته [illegible] خوانند و در [illegible] هلاک بود و اگر بریان کنند و با [illegible]
[illegible] کند اگر او را خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفرت او زایل شود و اگر
[illegible] کنند بصاحب [illegible] دو بار بنهند و اگر با [illegible] او [illegible]
کنند [illegible] و خرالی را اگر [illegible] یکدیگر بسایند و [illegible]
[illegible] بیاشامند و [illegible] در دفع باه بیفزاید و اگر کسی را [illegible]
بود [illegible] بر [illegible] و اگر این کرم در [illegible]
که او را [illegible] شهوت [illegible] غالب شود [illegible] سیاه است در میان [illegible]
متولد شود و در انجا [illegible] می آید اگر او را بریت [illegible] و [illegible]
طلا کنند زایل شود و اگر او را بر [illegible] کنند رطوبت [illegible] چشم کنند [illegible]
[illegible] زایل شود اگر چیزی بر [illegible] بزنند [illegible]
[illegible] است که [illegible] کل [illegible]
از حیات [illegible] اگر [illegible] در میان سرگین [illegible]
چنین گویند که [illegible] گفت [illegible] چنین [illegible]
جای [illegible] و [illegible] پدید آید و [illegible] الاطبا از [illegible]
[illegible] علاج آن [illegible] یک [illegible] بیکدیگر [illegible]
[illegible] نظری [illegible] گفته اند [illegible] طبیبان [illegible]

سالها بود تا قصد کرد که این طبیب حاذق را دانند علیل گفت او را آواز دهید تا
من بشنوم که چه میگوید آن طبیب را حاضر کردند چون قروح را بدید حقیقت گفت باید
حاضران بخندیدند علیل را کار از گذشت کار دارد ولیکن علاج سیکر را چمعی که از اهل
دوای او شده حیلت اگر گشت در حال تخفیف یا بسوختند در جراحت او که پستان
فرو گشته زایل شد او روی نزد حاضران آورد و گفت حال برین ظاهر شد که
بیماری حسنه و علاج بگوییم است بر من معلوم گردانند که اخلاط السیاه افراد او درین
جوانی مشهور است مراقع خود میان درختها سازد و از لعاب
مواد خود بار یک سازد و در تن خود خانه بباقد تا خوراک او بود از شهد در برون شهد
حاجت در آنجا نه تا وقت ذلک بالهام الله تعالی لا کیفیت ترتیب او از
عجایب حالات اول بهار تخم او را در خرقه بندند و زنان او را در زیر پستان
خود بگذارند تا حرارت بدن کلفتد باد ریش انگه درق توت را خرد کنند و این تخم را
در میان آن ریزند بزرگ در حرکت آید و از آن تناقی بخورد و پس از آن
تا سه روز هیچ نخورند و در وقت گویند در خواب است از آن
تا یکهفته نیز از آن بخورد اگر تا سه روز نخورد و انگه گویند در خواب دوم است
اگر همچنین کند گویند که در خواب سیوم است بعد از آن او را از ضعف قوت بسیار بر
تا بخورد و در فصل بید شروع کند این وقت ترین او جزی به پدید آید همچون مار کبیرت

اگر در وقت باران بیارد چند نرم شود و از جراحت باران آن تار را سوراخ
و از آنجا بیرون آید او را دود و بود غبار باران در فصل باران ابریشم حاصل شود اگر
باران ببارد او را دو قیله را تمام کند و چون تمام شود و در آفتاب اندازند ابریشم
بود و بعضی از پیلها را در آفتاب ماندند چند روز چند زنده او و از آنجا بیرون آید
و بیضه نهد و آن تخم بود انسان نگاه دارند در ظرفی از طرق از زجاج از برای
سال آینده و خاصیت جامهای ابریشم آنست که دفع حکه و جرب کند و قمل
و غیر آن در آنجا متولد نشود و ... او را بپارسی مگس گویند از حشرات
مشغول شود تا هوا صافی باشد از حشرات مضر بود بحیوان و چشم او را بالک بجنبد و
دیتهای او قایم مقام پلک است و بدان چون غبار از حدقه پاک کند و او را
خرطوم است بدان خون را بمکد و خرطوم را بیرون آورد و باز پس برد
و با نیک او آن خرطوم بود همچون بانگ قضیب بحوف و بتواند رفتن زیرا
مفاصل ندارد و سرهای او حسن بود تا چون بر چیزی ای نشیند چقدر پشه را
صید کند و از برای این معنی پشه در بیرون نیارد و وقت بیرون آمدن شب
بیرون آید و در وقتی که مگس کمتر بود جاحظ گوید که پشه را مگس بخورد اگر
زنبور کسی را بزند مگس را بگیرند و سرش از تن جدا کنند و بر موضع لسع
مالند در حال درد ساکن شود و اگر مگس را بگیرند یکنا مویی در پای او بندند

وظرف دیگر بر کسی بندند که او را ربع بود و ساکن شود و همچنین اگر مگس را
در چیزی کنند و چیزی بر روی آن بندند و آن مگس را بسوزانند و رماد او را
با عسل بیامیزند و کسی که او را داء الثعلب بود بر آن طلا کنند موی بر دماند
و اگر مگس را خشک کنند و با سرمه بسایند و در چشم [illegible] نافع بود و رستن
چشم بفزاید و مژهها را برویاند و اگر ذباب را بریان کنند و بخورند
حصاة مثانه را بگشاید و اگر ذباب را در شیر بجوشند و لدغ عقرب را بدان
بمالند [illegible] و پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت اذا
وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی
الاخری دواء و نوعی از ذباب است که الا بر شتر ننشیند و چون
[illegible] بر شتر [illegible] بود و از و منقطع نشود تا آنگه او را هلاک شود [illegible]
او را بپارسی [illegible] گویند حیوانی کوچک است سرخ بود و بر روی نقطهای سیاه
و نوعی دیگر سیاه نقطهای سرخ بر او گویند که بگزد و هر کس [illegible] بمنزله
زهره قاتلست و [illegible] مثانه را ریش کند و بول را ببندد و تعب [illegible]
گیرد و چشم باریک شود و شیخ الرئیس گوید که اگر او را بگزد کسی [illegible]
علامت آن بود که در دهان طعم [illegible] و [illegible] آید و [illegible] از [illegible]
خوش [illegible] هلاک شود و اگر سرخ باشد [illegible] اگر او را [illegible] بر صاحب

بلا منه

ربع بیند تب او منقطع شود و از آن نوع که او را در گورستانها یافته
باشند لطف باید بدان طلا کنند نافع شود و آن نوع که در میان گل بود اگر در [illegible]
اندازند و رها کنند تا در آن جا یکی منحصر شود و آنکه [illegible] را بدان تجربه
کند و بدان [illegible] کرم [illegible] هیچ آفت از کرم و حیوانات
موذی نرسد و حضرت شیخ الرئیس گوید [illegible] و دوای جرب [illegible]
تا میل را قطع کند و اگر [illegible] که طلا کنند بهق و برص را زایل کند و اگر سرطان
را از طلا کنند همین خاصیت دهد والله اعلم [illegible] او را بپارسی [illegible] گویند
شیخ الرئیس گوید که او شبیه عنکبوت [illegible] سر بزرگ [illegible]
و لسعی عظیم دارد و اگر لعاب بر کسی [illegible] مهلک باشد اطبا گویند که دوای او
جمیع انسان بود و جلال طبیب [illegible] بود و [illegible] جلال [illegible]
طبیب بود [illegible] نظر [illegible] تا [illegible] هلاک شود
[illegible] جمیع انسان [illegible] جلال طبیب گفت اگر [illegible]
انسان [illegible] و از آن بگزد و سلامت یافت [illegible]
در اکثر اوقات [illegible] الا آنکه [illegible] ندارد و خانه [illegible] چون
خانه نحل از چیزی [illegible] کاغذ [illegible] حال کسی راه [illegible] مصالح الخانه
از چه چیز است و چون زمستان شود در خانه خود رود [illegible] بیرون نیاید

تا آنگه هوا معتدل شود و اگر زنبور را در روغن اندازند همچون مرده شود و چون سرکه بر او ریزند
زنده و در حرکت آید و زنبور زیره بنهد از برای زمستان بخلاف نحل چون فصل
بهار بود و زنبور از نجاسات سرما چو بیشده باشد باری تعالی حس او را حرکت دهد و
حیات دهد و خانه سازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم سام ابرص
حیوان مشهور است و خانها گزیند که آن در دهان کبره بمیرد و در حلق
ماران ریزد و اگر بپرد در انائی زند هر که از آن آب بخورد مکروه عظیم بد
و اگر او را بر صاحب تب ربع بندند تب مفارقت کند و اگر او را بر زنی
بندند باز گیرد و اگر سام ابرص را کشته در سوراخ مار اندازند جمله بگریزد
و اگر سام ابرص را نمک سود کنند هر که از آن نمک بخورد هم بخورد و او را ...
... باشد او را بکوبند با اشل سیاه رمی بر جای طلا کنند بر کند و اگر
او را خشک کنند و بسایند و با زیت بر سر کل طلا کنند موی برویاند و بسیار
نافع بود از برای درد دندان اگر گوشت او را بر لسع عقرب نهند
نافع بود سلحفاة او را بپارسی کشف گویند حیوان بری و بحری بود و بعضی
گویند اگر کسی ... سر او را ... کشف را بگیرد و او را
بر پشت اندازد چنانکه پایهای او بر هوا بود ...
ارسطاطالیس گوید در حیوان کشف کوهی را دیدم از دو ... عجب یافتم

زیرانکه

زیرانکه







زیر انگشت دستهای او چون دست مکان و پایهای او چون پای پیل و سر او
مانند ... چون یکی از ایشان بآب خوردن ... باید
چون از آب خورد و دیگران در وی نگاه کنند تا کی ... شنیدند فصل
در ذوات ... هر حیوانی که از این جمله ... کند ... از ایشان ... گفته
بر وی بندند ... اگر ... او ... صاحب صرع ... نافع بود و دیگر
خون او در بینی مصروع کشند نافع باشد از بهر ... و دقیق و سموم
نافع است اگر پای او را بر صاحب نقرس بندند نافع بود ...
... صناجه حیوانیست عظیم هر که او را ندیده بود وصف ...
و سواد ... کند از حیوانات ... کدام از آن بزرگتر بود و ...
تبت بود و خانه سازد ... مقدار یک فرسنگ در خواص او گفته اند هر
حیوانی که چشم او بر صناجه افتد در حال بمیرد و اگر چشم صناجه هم بر
حیوان افتد بمیرد و حیوانات ... و البته ... خود را بر ...
... کنند و چشم بر هم نهند با صناجه اول ایشان ... و هلاک شود
همچنین ... حیوانات بود و از وی بگریزند ... او را ...
گویند ... اگر ... او را بسوزند ... و او را با سرمه ...
در دو چشم ... آید و اگر با ... گاو در چشم کشند ...

صناجه

ضب



نافع بود ضب او را بپارسی سوسمار گویند و او حیوانی زیرکست و کثیر
النسیانست خانه نسازد الا جای که سخت بلند تا بر سیل او فرود
نیاید و چهار پای بر پشت او زود و در مکان عالی جای اختیار کند
تا از سگ ایمن بود و بقرب خانه خود علامتی ظاهر سازد مانند درختی
یا مخروط مانند آن تا او را بخانه برد زیرا که کثیر النسیان بود و علامت از آن گر
سازد که اگر کسی در خانه یا در نزد با طرف آن رود در حال هلاک کشتند
و در زمین جای سازد از بهر بیضه و در زیر خاک پنهان کند تا چهل
روز تا بیاید و بچگان از آن بیضها بیرون آمده باشند چندانکه تواند از آن
بچگان بخورد و آنچه پس بسیار بماند بگریزند جاحظ گوید که سوسمار
در سوراخ خود تنگ بنشیند و نگاه میدارد تا چیزی از بچگان او
بگریزد تا اگر او میرسد بخورد چون عقرب سوسمار بزرگ است از آن انگار
کوچک از آن بخورد و ألم در جای بنشیند چون گرسنه شود متوجه نسیم
شود و از باد غذا سازد و گویند که اگر سوسمار از میان پای کسی بیرون
رود نتواند مباشرت با زنان کردن و آنکس منفعل شود و در مثل گویند ام
درج الضب یعنی راه کنار سوسمار بگیرد تا از جای بیرون نشود و دیگر
سوسمار را در شرب کشته و [illegible] را طلا کنند چون از منقطع شود و بچگی [illegible]

زبان گردد

بگوید [illegible] اگر از دل او بخورند خفقان را زایل و اندوه
از دل ببرد و اگر کسی طحال او بخورد درد طحال ایمن باشد اگر خون او را با باد
بخورد بر بهق بمالد سازند زایل شود و اگر خون او را با ورق طلا کنند کلف را
زایل کند و رنگ روی را صاف کند گوشت او نافع بود از برای امراض مزمنه
اگر سقنقور بخورند نافع بود از برای تشنج و ضربه و خطوط و روشنی چشم بیفزاید
و منی بود و در قوت باه اگر گوشت او را با گندم بپزند و بر حلق دابه ریزند گاو
لاغر بود فربه شود و اگر پیه او را بگدازند و بدان قضیب را طلا کنند در قوت باه
بیفزاید و اگر خصیه او را کسی با خود دارد و خادمان او را دوست دارند
و اگر کعب او را بر روی اسپ بندند پیش از همه اسپان برود و اگر گوشت او را
در دستار شمشیر بندند صاحبش را دلیری کند افزاید و اگر طرف [illegible] سازند
[illegible] و در قوت باه بازدید بیاید و در [illegible] بیفزاید [illegible]
[illegible] او از برای برص و کلف مجرب است اگر طلا کنند از سحابهای بیاض چشم اگر
[illegible] زایل کند [illegible] آب شود [illegible] جوانیست بر شکل گربه [illegible]
[illegible] و گویند [illegible] کندی تا [illegible] آگر [illegible]
[illegible] بگیرند و مخنوق شوند از گند آن و اگر [illegible] کنند
از آن [illegible] و اگر [illegible] [illegible]







بنهان شود وطرفان چون بدانند که سوسمار در خانه هست در خانه او دود
نزدیک فرا کنند سوسمار ضعیف شود و دیگر بار که راه کنند نجوابین شود و سیوم
بار که راه کنند همچون مرده شود انگاه در پا اوکنند و انجا بیش چند اگر خواهد
بگذارد   جوانیست سوسمار مانند سنگ حرکت بود و او را دو حرف
سیاه بود شب زایل شود و بعضی از ان بر زمین بود و سرخ چون یاقوت
اجرو جسمهای خویش را و بر خوان چون بگذرد و اگر از ان طعامها چیزی بر مسموم بود
اشک از چشم او چکیدن گیرد و ملوک در خزانه نهند و بیکدیگر فرستند عقرب
عقرب او را بپارسی کژدم گویند اخبث حشرات چون کسی را بزند و دیگر
بگزید او را راحت بی بود و چشم او بر شکم او بود و اول شب زود رخ
بیرون کند و با او نشاط بود و هر جنبنده بزند و هر که ما چند ما بزند
و اگر او را بسوانند بگیرد و بخورد و اگر کودکی و دشنام بخورد و اگر او بزند هلاک
شود علی پیشنهاد که شخصی بگفت و دیگر بر است کالعقرب یلعنوا لا تنفع کفت حلال
مکیک بها در منفعت بسیار هست اگر شکم او را باب بخشد و بر لب و از خمد
در حال بنشیند و اگر عقرب را در کوزه نهند و سرش را ببندند و در تنور
مستم بخشند تا عقرب و دان کوزه بر ما شود و بعد از یک سال کند از ان
کسی دهند که او را حصات مثانه بود برطرف شود و اگر کژدم کسی را بزند

کردن [illegible] ب منقطع شود و اگر مطبوخ بزنند نافع از عرق النسا بود و اگر کژدم را
در خانه بسوزانند در آن خانه هیچ کژدم نماند اگر یک عقرب بزرگ بگیرند سیاه و تنگ
کنند و بسایند و با سرکه بر برص طلا کنند زایل شود و اگر زن بچه بسیار اندازد و عقرب
بخورد و بر گیرد با خرقه پس از آن هیچ بچه نیندازد و اگر او را او را بار و غن بجوشانند
و طلا سازد و جوع بر دیاند عنکبوت اصناف بسیار است هر صنفی را فعلی جداست
دور از باست چون او را قوائم بسیار است از صد تا صد آید شبکه ساخته و میان
دو دیوار بگوید لعاب بیافد کسی که آنجا رود بدان خطوط بسته شود و آنگه در
او نشیند مترصد آنکه اگر چیزی از دو تا بیابد در آنجا افتد در حال بجهد
دیگر وحشی نوعی دیگر بود کوتاه پر او را قصد گوینده خود را از سقف بحبلی آویزد
و چون دید که چیزی نزدیک او میپرد خود را بزند و او را بگیرد دیگر وحشی نوعی دیگر است
که آن که بیشتر چشم دارد چون ذبابی را صید کند بر روی زمین منبسط شود
و لیکن که هیچ غفلت او ذبابی را فوت نکند نوعی دیگر است او را رتیلا گویند
و او چون بر تن مردم دود بر مردم هلاک شود و شپش او را عقرب نقصان خوانند
زیرا که جانها هلاک کنند نوعی دیگر است او را تند بر پشه بر روی زمین بیابد
صحرا بنشکند سازد و اگر کسی را جانور دیگر در آن افتد بگیرد و اگر عنکبوت
گرسنه شود او را مص کند و بدنش میندازد و اگر تنها کند تا و بشکر چندان

اضطراب کند که بهلاک شود اگر بگیرد و در خانه او افتد از زیر او و بعضی گویند شبکه عنکبوت را
ماده ولد او نرا ولد اند بعضی گویند عنکبوت ماده نر را خورد و عنکبوت ماده بود نر را بکشد
بعد ازو که هزار سوی بود و عجایب دو هر یک بشند و از شیخ ابوعلی استاد و تنبیه
اگر عنکبوت را در خرقه سیاه بندند و صاحب تپ ربع دارد تب ربعش زایل شود و اگر
تسبیح او را بجای نهند که چون از آن آویزد منقطع شود و اگر تسبیح او را بشوند
بعض از آن جا منقطع شود فاره او را بتازی موش گویند بسیار فساد و بسیار حیله گر
از برای اینکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که او را هر جا یابند در حال
هلاک کنند یکی از فساد او آن باشد که فتیله چراغ مشغول را بکشد و از آن جا
بسیار بود که در خانه مردم بسیار از آن تلف شود و در وقت حساب تحقیقها و تاریخ و قرض
تا حوتم مردم ضایع شود و جامهای نفیس را سوراخ کند با تست آنکه حافظ شود
و دفترها را سوراخ کند تا بعضی از آن برود و ضایع شود و فساد کند از طعامات
بخورد و بخرد را منی اندازد و تا باقی نجس شود و اگر کسی را سیر بجوشند خاک بیت بپاشند
تا هلاک شود و گویند که اگر [illegible] و خاک [illegible] تا هلاک شود و اگر
طلب که زیره بود و بول [illegible] کند و بعضی گویند که موش را قوت حافظه نباشد زیرا که
از سوراخ بیرون که بیرون راه چند بار سوراخ رود و بار دیگر که بیرون آید فراموش کند که
گربه بر در سوراخ است [illegible] رود که بیند که او را چگونه قوت حافظه نباشد

با لطایف عجیب که او دارد و در تحصیل و غارت [illegible] از برای وقت حاجت [illegible]
حل او موقوف بود بر مقدمات چنانکه اگر روغن در شیشه تنگ سر [illegible]
تنگ بود که دم در آنجا اندازد و بار روغن بجا بالا آید و بخورد و اگر شیشه
بغایت تنگ بود دم را در آن فرو برد و [illegible] با انگه جمله را بستیفا کند و اگر
خواهد که بیضه را ببرد بیضه را در بر گیرد دستها و پایها را از گرد او در آورد و
دیگر دم او را گرفته میکشد و باشد و چون خواهد که گردکان ببرد موش دیگر گردکان را
بر پشت گرفته [illegible] صبح بخانه خود ببرد و اگر در جایی افتد که آب بسیار بود [illegible]
بود [illegible] ازان بیرون آمدن دیگر بیاید و دم فرو گذارد تا دنبال او گرفته
از چاه بیرون آید و در بالا آید و [illegible] موش [illegible] بود و اگر کسی [illegible]
با آدم [illegible] کند میان ایشان خصومت [illegible] خواهد که دم او بگیرد
[illegible] دم [illegible] او را [illegible] اگر [illegible] دم او را بگیرد [illegible]
و اگر کند که [illegible] بسیار [illegible] هلاک کند و [illegible] بود از موش که او را دم
[illegible] او در [illegible] حکایت کرد
که در خانه من موش [illegible] دیگر [illegible] دم و در آنجا افتاده
[illegible] بود که گربه بدست آمد [illegible]
از بس جاید تا جان که [illegible] اورا در [illegible]

فایده دیگر ده دو بار دیگر بیاورده و بیزد و یک مثقال بیهنا و انگه دیگری و جمع کرد
و نیاوردی بیاد دری زمانی صبر کردی چون خلاصی ندیدی دیگر بیاورده دی
اگر الا و بهری کی بیاورده دانستم که دیگر [illegible] خیلت و برخواستم و برگرفتم
و موش را رها کردم دیگر نوعی بود از موش که او را فاره المسک گویند
این موش بارض تبت بود موضع او را [illegible] گویند او را مشک [illegible]
که او را [illegible] مشک [illegible] بود [illegible] مشک آهو [illegible] صیاد
او را بگیرد و نافه اش ببندد تا خون [illegible] انجا جامد شود و نوعی دیگر بود از موش
که او را [illegible] چند و بر گویند این نوع [illegible] باشد و در آتش [illegible] و نسوزد
و چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک [illegible] و نوعی دیگر
او را فاره البیت گویند خانه او را [illegible] باشد [illegible] او را زبان
ندارد با انکه [illegible] کسی خواهد که موش از مکان او منقطع شود موش
[illegible] موش را بگیرد [illegible] کند او هر موش را که ببیند [illegible] تا مگر
از مکان ایشان منقطع شود و اصحاب بیاورده واما [illegible] چنین کنند تا موشان
مکان ایشان منقطع شود و [illegible] موش را [illegible] پاره [illegible] کافند و بر جرحی
[illegible] کنند که [illegible] بیرون آرد و اگر موش را بسوزانند و رماد
او را در روغن کنجد خالص کنند و [illegible] و اقریع را بدان طلا کنند موی بر آید [illegible]

[illegible] اگر سر [illegible] را در خرقه بندند و [illegible] بیاویزند که او را [illegible]
[illegible] چشم او را [illegible] بندند [illegible] شود و اگر در میان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شوند و اگر بر صاحب [illegible] بندند [illegible] زهره او را
[illegible] اگر [illegible] سلامت [illegible] و اگر [illegible] را
چون [illegible] طلا کنند [illegible] پاره [illegible] بسیار اگر [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] طلا کنند [illegible] از آن موی [illegible] اگر [illegible]
و [illegible] کنند [illegible] و [illegible] اگر [illegible] پاره [illegible]
[illegible] و چون او را [illegible] که [illegible] زایل شود
و اگر سر [illegible] او را در شب [illegible] کنند [illegible] زایل کند و اگر کسی
[illegible] طفل [illegible] کند و صاحب [illegible]
[illegible] و اگر سر [illegible] صاحب [illegible] نافع بود و اگر [illegible]
[illegible] در چشم کشند [illegible] موش [illegible]
قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] کنند [illegible] صاحب
[illegible] مقدار [illegible]
[illegible] بود و بعضی گویند [illegible]

ز آتش بود و سبب افتادن بر آتش حکما گفته‌اند که ... و خانه‌ها ...
دود آتش را ... و روشنائی خواهد که از ظلمت بیرون رود و ...
در آن ... در روشنائی ... پرستان ... را طلب کنند تا آنچه سوخته شود
شیخ الرئیس گوید جوابست ... قرار ... و ... گوارد ...
کرده ... و ... جایست ... و ... سیاه ... کر ... است
کرده ... کرده ... باشد ... را ... زایل کند و اگر ... باشد
و ... گشنیز حبس البول را نافع بود و ... کرده ... و درمیان ...
و ... کرده ... ریع را ... کند قتل حیوان بود و ...
... آدمی از ... و ... آنکه خانه کند او را ... و ...
و چون ... در ... کرده ... و ... آن ... و اگر بود
... سیاه بود و قتل سیاه ... دیده ... و ... و اگر ...
سیاه و اگر سرخ بود ... چون ... بسر ... و هر ... و ...
... رنگ ... و اگر کسی خواهد که بداند که در شکم حامله
علامت ... جاریه ... شیر او ... و ... و ... اندازد اگر ...
... بیرون ... آمدن حمل غلام بود و اگر ... آمدن جاریه ... او را
جاریه ... کند ... او ... بود و چون ... در ... کند ...

کوهی بود

کوهی بود چنانچه ... و ... و ... و ... و ...
کند ... او را ... و ... بیان ... گوید ... انگشت ...
شود و ... و ... و ... و ... آنکه ... و ... و ...
اگر ... انگشت ... شود ... و ... در ... و ... دیگر از خاصیت
است که ... ولد ... اگر ... باشد ... و ... و ...
... و ... هیچ ... کنند ... شیخ ...
... اگر ... چشم ... و ... بیست ... و ...
دیگر ... از ... و ... و ... خاصیت ... دیگر ... و اگر ...
... و ... و ... زایل شود و اگر ...
... و ... و ... در آفتاب ... اگر کسی که آب
بچشم او ... و ... آمد ... چشم ... این باشد اگر ... او ... کنند
... اگر ... او ... کنند و ... و
... سیاه ... باشد ... را زایل کند و اگر ... کنند
هر کسی که ... بود و ... و ... و ... و ...
او را ... نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر ... نافع بود
از برای جرام ... الفیل ... کسی ... در ... شد

تابع بود از بهر آنکه چون همه حیوانات بهوا محتاج اند از برای نفس و تشنج و سل و دیگر
همه طبیعها که روشن است او را بعضی لازم است بنا بر آنچه تابع بود از برای دیگر
کتب ضیاء از بهر آنکه بیشتر بحکم آنکه در وقت باد گرم اگر نا خوش دست دهد
دارم چون شب ربیع بگذرانند تب از دوری تا اینکه تو [illegible] او را بسی میخ کرده
مکانی لطیف است و صنعتی لطیف دارد که از کیفیت عالم از مثل صنعت او حاصل شده
ایشان از ملکی بود معاج و حکمت بر او [illegible] میان آن روز که بعد بعضی از کلام
بعد از آن که او را بیرون می باید بود در جای از جنبه و اگر بیرون آید جمله در قدرت
او بیرون آید عمل واقف گشته و بعد از آن احتیاط در ترکیب آن از میخ بعد از آن و ستسقی
باشد و اگر چیزی پاک کرده و تسقی جمله هلاک شوند هر که عمل کند هیچ نه بسا دید
عمل و مرحلت او را روز باید بعضی را کار کنند کردن و بعضی را با تمکین ساختن
و اگر بعضی از عمل عمل اند او را در کوشه را نگیرد ملک را از میان بیرون کند
و دوائی برابر او در کوشه بیشتر آنکه بکند که معروف از میخ بر آن کجا است [illegible]
ملوک را مد او را از بهر آن نیابد [illegible] بنا و فی الاصلاح است که آدمی باشد
مهندسان عالم از مثل آن عاجز آیند و ترتیب ترات اشکال [illegible] است
و مهندس از آن اشکال است مسدس و میخ از برای آن مسدس اختیار کرده
تا چون بعض [illegible] در نهند بخلاف مثلث و مربع که دو زاویه ای از خانها

و هر گز مسدس را مساوی اشکال مسدس را هم متصل نشوند بلکه تنها فرجها در افتد
بخلاف مسدس فانظر کیف الهمه الله تعالی ذلک و عسل بسیار و خزان عمل کند از شکوفه
و انوار و طریبات و اقسام دیگر و در بدن و خانه ساز و او را و دولت یکدیگر
چون از شکوفه ها و درخت و طریبات لطیف خورد یا ردی عسل و عسل درانداز
از حرارت طابخ آفریده که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و اگر غذای
خود او را دیگر ساز و آنچه فاضل آید در بعضی خانها ها به ذخیره نهند
و سر آنرا بغطای رقیق پوشانند تا هوا آنرا فاسد نکند و غبار در آنجا نرود
و مزاج او از همه جانبها از آن محفوظ بود و چون مستوفی سر آن نکاه دارند
و در بعضی موم بیضه نهند و در بعضی موم بکنند و را ایام زمستان و در
ایام تابستان که در آن زمان عمل بود و از آن وقت ذخیره بر میگیرد
نگاه دارد زیرا که در وقت زمستان آمدن ایشان از سرما و باران ها و بادها ی
و بسیار از بیرون آمدن چیزی نبود که غذای او را شاید چون ربیع آمد بیرون
آید از خانه و شکوفها بخورد و دیگر باره ذخیره بنهد تا خزان فصل دیگر بود
آید و ذخیره از بهر زمستان و هر سنه عادت او این بود و یکی از عجایب
نحل آنست که چون دود کنند و او را که عسل خوانند بیرون آید و وقت آن آن بیند
بگذارد و بعجایب خلق که نه عسل در نحل چهار است از جمله [illegible]

نحل بیا ربا آبها حرارت کرده تیم خطا یا رخاصیت او بوده و نحل بیا بگیرد و
نحل عزب نقصان دیگر و دلیل کرده هیچ تقصه از دیگر و اما خاصیت رطوبت
الطبیعت که از شمار روان از نحل بر خیزد از برای غذا می خورد و انگبین آنچه
عمل کافی چنین بود انگبین زرد عمل نحل کهل و انگبین سرخ عمل نحل جوان و در انگبین
فواید بسیار است فیه شفاء للناس جل و علا اما قال الله تعالی [illegible] و در دواخ ازان
انگبین سازند و بر ده و مزاج شما بگذارد و واحد چیزی که بدل فساد بود
اگر از و رمیان عسل بخشند غریب طول یابد اگر انگبین که دهان بران رسیده
باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب را منع کند و خرده بدان
از برای درد کل کلب نافع بود و از حس [illegible] است که سم قاتل باشد
و راکه او مردم را بپوشش کند اما شمع دیوارها بی قاعده نحل بود و اما موم
اسود بچه کرده بود که به کمینه که نحل [illegible] تحت برون کشند و چنین که چند
جهر که موم با خود و داد [illegible] بود و الخلاصه [illegible] رسد [illegible] اورا [illegible]
هر که نه حیوانی بود حریص بر جمیع غذا او و از غایت حرص انچه تقاضا [illegible]
و کمتر و بیش از یک سال نزدیک و قاعده انچنان راهی بود که در انجا [illegible]
و صفه و وقت حب را در ظرف نهند تا آب بوی نرسد و بعضی از خانه
نحل جوش سازند تا آب برو ریزد با چوب سلیم مانند از عذار است و هیچ

جوانی را

الناظرین [illegible] این را به تحفه فرستادند این کتاب ختم شد بتحریر [illegible] صلی الله
علیه و سلم [illegible] که درو انجا حست [illegible] و ذکر ابو الریحان البیرونی گفت که یاران
صاحب [illegible] باز فرستاد از برای نوح بن منصور السامانی در آن روزگار و امیر
[illegible] ملک از روم که اسبی بود و دو قرن بالای سر خود

داشت و دیگر روباهی که دو پر داشت چون به پیدی پر داشتی گردی [illegible] چون
و چون ساکن شدی قبض کردی و ابو الریحان گفت نشنیدم که در جهد
سلیمان و باد طیار بودی و از [illegible] شمرده [illegible] و بر لفظ مبارک
[illegible] کتاب را ختم کردم والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و صلی الله

علی سیدنا محمد و آله اجمعین
تمت [illegible]



